

جمع‌بندی از جنبش کمونیستی افغانستان

در

۶۰ امین سالگرد تاسیس « سازمان جوانان مترقی»

«جمعی از کمونیست های انقلابی – افغانستان»

مقدمه

۶۰ سال است از تشکیل « سازمان جوانان مترقی» در ۱۳ میزان ۱۳۴۴ می گذرد. ۶ دهه از هنگامی که گروهی منشکل از محافل روشنفکری با جمع‌بندی از مبارزات مردم افغانستان در دوران مبارزات برای استقلال افغانستان و همچنین مبارزات دوره ۷ ام شورا و با الهام از انقلابات سوسیالیستی در شوروی و چین و دستاوردهای عظیم آن و الهام از مبارزات حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه دون علیه خط سازش طبقاتی و رویزیونیستی خروشچف، دور هم جمع شده و با شجاعت برای اولین بار در تاریخ افغانستان یک سازمان کمونیستی را تشکیل دادند. بدین گونه جنبش کمونیستی افغانستان زاده شد و پرولتاریای آگاه در افغانستان از تشکیلاتی که متعلق به او بود برخوردار گردید. این دستاورد بزرگی برای پرولتاریا و همه توده های ستمدیده سراسر افغانستان بود. « سازمان جوانان مترقی» با اتکاء به ماتریالیسم دیالکتیک و با اتکاء به آخرین دستاوردهای پرولتاریا در عرصه جهانی مارکسیزم-لنینیسم (که در آن هنگام اندیشه مائو نامیده می شد) توانست در مدت کوتاهی دامنه مبارزاتی خود را گسترش دهد و با ابتکار انتشار جریده شعله جاوید همکاری ها خود را با دیگر محافل گسترش دهد و مبارزات تحت رهبری خود را به سراسر افغانستان گسترش دهد. رفیق اکرم یاری نقش رهبری کننده ای در پروسه تشکیل و هدایت «سازمان جوانان مترقی» در مسیر مارکسیزم-لنینیسم – مائوئیسم ایفاء کرد و تا آخرین لحظه بر ادامه چنین مسیری اصرار ورزید و به نمادی ماندگار از جنبش کمونیستی (مائوئیستی) افغانستان مبدل شد.

دستاوردهای « سازمان جوانان مترقی» دستاوردهای جنبش کمونیستی افغانستان و دستاوردهایی برای پرولتاریا و توده های مردم نه تنها در افغانستان بلکه در منطقه و فراتر از آن در سراسر جهان است. دستاوردی که باید بدان ارج نهاد و با تلاشی هر چه بیشتر پرچم سرخی را که این رفقا بر فراز افغانستان برافراشتند، همچنان برافراشته نگاهداریم.

جنبش کمونیستی افغانستان در طول ۶۰ سال گذشته با افت و خیزهای بسیاری روبرو شده است. شکی نیست که این جنبش از درون و بیرون مورد حملات وحشیانه و بیرحمانه ای قرار گرفت. از یک طرف با دسیسه های کشورهای امپریالیستی و سرکوب های وحشیانه دولت های حاکم و پیروان ایدئولوژی های واپسگرا و بویژه بنیادگرایی اسلامی در افغانستان و از طرف دیگر با خط های اپورتونیستی و رویزیونیستی که تلاش داشتند از درون بر این جنبش حمله ور شوند روبرو بوده است. این حملات از بیرون و درون جنبش کمونیستی را تا مرز نابودی به پیش بردند. اما این جنبش توانست خود را از میان ضربات مهلک سرکوب ها و بحران ها و حملات هار و ردیالانه ایدئولوژیک امپریالیستها به کمونیسم بیرون بکشد و مسیر بازسازی خود را بازیابد. بدون تردید یک ستون اصلی در مسیر بازسازی جنبش کمونیستی افغانستان، اتکاء به تجارب و دستاوردهایی است که ۶۰ سال جنبش کمونیستی و بویژه تجارب و دستاوردهای « سازمان جوانان مترقی» به همراه داشته است. به همین دلیل ما ضروری دانستیم که ۶ دهه جنبش کمونیستی افغانستان را با افت و خیزهایش مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم و از آن جمع‌بندی کنیم. به این معنی که نه تنها دستاوردها بلکه کمبودها و مشکلات آن در دوره های متفاوت را مورد بررسی قرار داده و درسهای حاصل از تجارب مثبت و منفی این جنبش را برای مبارزاتی که در پیش است بیرون بکشیم و به جنبش مبارزاتی توده های مردم تقدیم کنیم.

جزوه ای که در پیش روی دارید حاصل کار کمیته ای منشکل از رفقای با تجربه ای است که خود تجارب مبارزات دوره هایی از جنبش کمونیستی افغانستان را دارا می باشند. این کمیته در سه سال گذشته به بحث و بررسی ۶ دهه تاریخ جنبش کمونیستی و زمینه ها و پیشینه آن و همچنین تهیه و مطالعه اسنادی که به آن دسترسی داشته، پرداخته اند و تلاش کرده اند جنبه های متفاوت، خصوصیات هر دوره و هم چنین دستاوردها، کمبودها، مشکلات و یا انحرافات هر دوره را مورد بررسی قرار دهند.

ما جمع‌بندی از جنبش کمونیستی افغانستان را برای بازسازی و پیشروی در مسیر انقلاب پرولتاری و برای ساختن هدف نهایی جامعه کمونیستی ضروری دانسته و تلاش کرده ایم که جمع‌بندی جامع ای را به جنبش ارائه دهیم. اما ادعا نداریم که این جمع‌بندی کامل و یا بدون نقص است. بناء از هر گونه انتقاد و یا پیشنهاد سازنده و رفیقانه که بتواند در تکمیل و یا تصحیح این جمع‌بندی موثر افتد با آغوش باز استقبال می کنیم، چرا که آنرا نه متعلق به خود بلکه متعلق به جنبش می دانیم جنبشی که راهی پر از افت و خیز را در بر داشته و از میان پیچ و خم های سختی نیز گذر کرده است. با چنین نگرشی است که امیدواریم این جمع‌بندی در ادامه بازسازی و شکوفایی جنبش کمونیستی افغانستان و برافراشتن بیرق سرخ که هدف رهایی بشریت از هر گونه ستم و استثمار را در بر دارد موثر باشد.

با توجه به، یا به میدان نهادن جوانان بویژه زنان جوانی که شجاعانه بیرق مبارزه با طالب و ایدئولوژی پوسیده بنیادگرایی اسلامی را در دست گرفته اند و مصمم اند که علیه ایدئولوژی و نگرش زن ستیزانه آن به مبارزه برخیزند، شرایط و زمینه برای گسترش کمونیسم فراهم شده

است، زیرا کمونیسم تنها خط و نگرشی است که می تواند ستم جنسی/جنسیتی و کلیه زنجیرهای ستم و استثمار را در هم شکند و رهایی بشریت را تضمین نماید.

به امید پیروزی

جمعی از کمونیست های انقلابی - افغانستان

۱۳ میزان ۱۴۰۴

توضیحات:

لازم به توضیح است که در این متن از عباراتی استفاده شده که توضیحاتی در مورد آنها ضروری است:

* - در مورد استفاده از لفظ مائوئیسم. مائوئیسم تکاملی است کیفی از مارکسیزم - لنینیسم است. تئوری های مائو تنها برای کشورهای تحت سلطه قابل استفاد نیست آنگونه که ناسیونالیست ها چنین درکی را دارند. مائوئیسم تکاملی کیفی در مارکسیزم - لنینیسم است و علم انقلاب را در همه زمینه های فلسفی، سیاسی، اقتصادی، نظامی، هنر و فرهنگ و بویژه ادامه انقلاب تحت رهبری پرولتاری و یا بعبارت دیگر ساختمان سوسیالیسم و مبارزه برای رسیدن به جامعه کمونیستی تکامل داده است.

به همین دلیل عبارت م - ل - اندیشه مائو بیانگر واقعی چنین تکامل همه جانبه ای نیست. این عبارت در دهه ۸۰ با جمع بندی از تجارب انقلاب چین و آموزش های مائو توسط احزاب کمونیستی جهان از جمله حزب کمونیست پیرو و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به مائوئیسم مبدل شد. در هنگام تشکیل « سازمان جوانان مترقی» این تکامل را تحت عنوان مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون نشانی می گرفتند که در واقع منظور همان مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم است.

* همچنین ما در برخی موارد بجای استفاده از عبارات کامل آنها را بطور اختصاری بیان کرده ایم که نمونه های آن در زیر می آید:

در برخی موارد برای اختصار از م ل ا به جای مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون و از م ل م به جای مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم استفاده شده است.

همچنین از جزوه « باطرد اپورتونیسیم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم» به صورت اختصار از « با طرد اپورتونیسیم...» و از جزوه « انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوایی» به صورت اختصار « انقلاب سرخ ...» استفاده می شود.

در برخی موارد به اختصار از ا - س بجای ایدئولوژیک - سیاسی استفاده شده است همچنین از :

گروه انقلابی بجای «گروه انقلابی خلقهای افغانستان»

«رهایی» بجای « سازمان رهایی افغانستان»

* «جاا» به جای « جنبش انقلابی انترناسیونالیستی»

* «حکا» به جای حزب کمونیست افغانستان

* « حکما» به جای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان استفاده شده است.

* لازم به توضیح است که در کلیه موارد تاریخ خورشیدی بکارگرفته شده است. در مواردی که منظور تاریخ میلادی است کلمه میلادی بعد از تاریخ آورده شده است.

بخش یک - ورود کمونیسم و زمینه های سیاسی - اقتصادی آن

۱- تحولات جامعه بعد از جنگ جهانی اول

نمی توان تحولات جنبش کمونیستی افغانستان را جدا و خارج از تحولات اجتماعی سیاسی حاکم بر این کشور مورد بررسی قرار داد. تحولات اقتصادی و مناسبات تولیدی، رشد سرمایه داری و تحولات بورژوازی در افغانستان در یکی دو قرن اخیر بسیار بطئی تر و کند تر از کشورهای مجاور و دیگر کشورهای منطقه صورت گرفته است. همچنین مارکسیسم این اندیشه رهایی بشریت با تاخیر بیشتری به افغانستان راه یافت و مبارزین و روشنفکران مترقی دیرتر با آن آشنایی یافتند.

ضرورتاً رابطه مستقیم و تک خطی میان ورود مارکسیسم به افغانستان و تحولات تاریخی آن وجود ندارد. اما بدلیل اینکه افغانستان سه جنگ بزرگ با استعمارگران انگلیسی را از اواسط قرن نوزدهم میلادی تا اوایل قرن بیستم از سر گذراند نمی توان به هم پیوستگی و ارتباط ارگانیکی که میان این تاریخ و تحولات شکل گرفت را نادیده انگاشت.

برای وجود چنین رابطه ای حداقل به چند دلیل می توان اشاره کرد:

۱- جنگ ها علیه استعمار در عین این که بیان روحیه مبارزاتی است اما طولانی شدن آن و ایجاد روحیه جنگی و تمرکز و سازماندهی حول جنگ به مدت ۸ دهه، تأثیرات منفی در رشد و تحولات اقتصادی و اجتماعی جامعه داشته است.

۲- رهبران ارتجاعی که عمدتاً متشکل از شاهان و خان ها و رهبران قبیله ای بودند با خیانت های آشکار و پنهان خود وابستگی به استعمارگران را به بر هم خوردن ساختار قبیله ای ترجیح می دادند. سازش با استعمارگران و اتکا به آنها وسیله ای برای حفظ مناسبات عقب مانده بود که هم استعمارگران را راضی نگاه می داشت و هم سران مرتجع قبایل را.

۳- اما یکی از مهمترین دلایل این عقب ماندگی را می توان موقعیت جغرافیایی و سوق الجیشی افغانستان به حساب آورد. افغانستان پلی است که سه منطقه مهم و استراتژیک در آسیا یعنی خاورمیانه، آسیای جنوبی و آسیای میانه را به هم وصل می کند. این شرایط از یک طرف اهمیتی استراتژیک به افغانستان می بخشد، اما از طرف دیگر این موقعیت جغرافیایی افغانستان را به محل برخورد و تلاقی تضادهای دو قدرت بزرگ استعماری قرن نوزدهم میلادی یعنی بریتانیا که بر هندوستان تسلط کامل یافته بود و روسیه تزاری که تقریباً تمام آسیای میانه را در تسلط خود داشت مبدل کرده و شرایط ویژه ای را برای افغانستان بوجود آورد که باعث می شد اهمیت اقتصادی افغانستان برای استعمارگران در اولویت قرار نگیرد و فراتر اینکه مانع مهمی در مقابل رشد آن باشند. بدین ترتیب استعمارگران افغانستان را به میدان جنگ میان خود مبدل کردند. این مسئله باعث شد که نه تنها رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در افغانستان را تحت تأثیر خود قرار دهد، بلکه حتی تحولات اقتصادی که استعمارگران در خدمت به منافع خود در کشورهای مستعمره معمولاً انجام می دادند در مورد افغانستان انجام نپذیرد و عقب ماندگی افغانستان را تشدید نماید. بویژه اینکه مناطق ناهموار، کوهستانی و صعب العبور بخش عمده ای از آن تحولات زیرساختی مانند راهسازی، راه آهن، را بسیار دشوارتر می نمود و از طرف دیگر بندهای قدرتمند عشیره ای و قبیله ای و سازش رهبران قبایل با استعمارگران و حتی وجود بقایای برده داری بر جانسختی روابط عقب مانده می افزود.

به این صورت قدرت های استعماری در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم نه تنها هیچ گونه علاقه ای برای ایجاد یک دولت قدرتمند مرکزی در افغانستان پیدا نکردند بلکه تلاش هایی در جهت جلوگیری از آن نیز به عمل آوردند. مثلاً بعد از استقلال افغانستان رفرمهای امان الله خان، که تجدید طلب بود و ایجاد یک دولت مرکزی را در سر می پروراند و تلاش هایش بیشتر در خدمت رشد سرمایه داری کمپرادور بود به مذاق انگلیسی ها خوش نیامد بناء با اتکاء و کمک روحانیون و قبایل مخالف امان الله خان شرایط را برای سقوط او هموار ساختند. در حالیکه انگلیسی ها در ایران با کودتای رضا خان و در ترکیه با حمایت از آتاتورک برای تغییراتی در ساختار اقتصادی در خدمت به منافع امپریالیستی و بورژوازی کمپرادور و ایجاد دولت قدرتمند مرکزی تلاش کردند.

خلاصه اینکه محصور شدن افغانستان در اوضاع جنگی، بویژه میان دو قدرت بزرگ استعماری تأثیرات مهمی را بر عدم رشد جامعه روشنفکری افغانستان نیز نهاد و همچنین در ورود دیر هنگام مارکسیسم به افغانستان نیز موثر بود.

به قدرت رسیدن امان الله خان پس از مرگ پدرش، با تحولات خاصی در افغانستان، منطقه و جهان مصادف شد. جنگ جهانی اول به پایان رسیده بود، و انقلاب بزرگ بلشویکی در شمال در مجاورت افغانستان بوقوع پیوست. انگلیسی ها علیرغم پیروزی در جنگ و حفظ موقعیت برتر خود در جهان با فرسودگی ناشی از جنگ کلنجار می رفتند. جنبش های ضد استعماری در جهان بالا گرفته بود اما برای انگلستان جنبش ضد استعماری هندوستان که در حال اوج گرفتن بود از اهمیت خاصی برخوردار بود و توجه خاصش برای سرکوب جنبش ضد استعماری هندوستان متمرکز شده بود. در افغانستان تنفر از استعمارگران و تأثیرات رهاییبخش انقلاب اکتبر که تشعشعاتش تا همسایگی افغانستان کشیده شده بود، احساسات ضد استعماری و ضد انگلیسی در میان مردم را بالا برده بود.

در چنین شرایطی بود که جنگ سوم افغانستان و انگلیس در سال ۱۹۱۹ میلادی (۱۲۹۸ خورشیدی) که به جنگ استقلال افغانستان معروف است، آغاز شد. علیرغم حملات وحشیانه نیروهای استعمارگر و تصرف نظامی جلال آباد اما جنگ طولانی نشد و انگلیسی ها در موقعیت ضعف ترجیح دادند که بر حفظ هندوستان که برایشان از اهمیت فوق العاده برخوردار بود، تمرکز کنند. در چنین موقعیتی بود که افغانستان اعلام استقلال کرد. با وجود انقلاب اکتبر و دولت سوسیالیستی بر کشور شوراها، دیگر استعمارگران تزاری وجود نداشتند که خلاء استعمارگران انگلیسی پر کنند. سیاست دولت شوراها عدم مداخله و کمک به استقلال کشورها بود. دولت شوراها اولین دولتی بود که استقلال افغانستان از انگلیس را به رسمیت شناخت و به حمایت های سیاسی و اقتصادی از آن پرداخت. چنین اوضاعی به امان الله خان اجازه رفرم هایی را داد که

اگر این رفرم ها با محدودیت های خود روبرو نبودند می توانست به خروج افغانستان از حصار مناسبات و روابط عقب مانده فنودالی و در نتیجه بیرون آمدن از انزوای اقتصادی و اجتماعی کمک کند و با توجه به انقلاب سوسیالیستی بلشویکی و تشکیل دولت شوراها در شمال کشور که الهام بخش انقلابات رهایی بخش و ایده های مارکسیستی در سراسر جهان شده بود، به نفوذ ایده های کمونیستی و تشکیل یک حزب کمونیستی بیانجامد. اما رفرم های درباری امان الله خان خیلی زود با محدودیت ها و موانع خود برخورد کرد. این محدودیت ها را می توان این گونه خلاصه کرد که رفرمها بیشتر در سطح و ظاهری بودند تا عمق داشته باشند و تحولاتی را در مناسبات زیربنایی جامعه ایجاد کنند و یا حتی تاثیرات قابل ملاحظه ای بر آن داشته باشند. این رفرمها عمدتاً در خدمت تجدخواهی و تحولات بورژوا امپریالیستی بود و در خدمت بورژوازی بوروکرات کمپرادور قرار می گرفت. علیرغم کمک ها و حمایت های کشور شوراها برای استقلال افغانستان اما تمایل و جهت گیری امان الله خان به طرف کشورهای امپریالیستی اروپایی رقیب انگلستان، مانند آلمان، ایتالیا و فرانسه بود که بیشتر در فکر منافع اقتصادی و نظامی خود برای استثمار و استعمار بودند. مدل هایش کشورهای ترکیه و ایران و مصر بود، کشورهایی که مدرنیزاسیون محدودشان با اتکاء به امپریالیستها و در خدمت منافع آنها و رشد بورژوازی کمپرادور ایجاد شده بود.

از آنجا که این رفرمها از بالا و نه از پایین و بهره بردارانش طبقات بالا بودند در نتیجه، بسیج توده ها در آن نقشی نداشت و همان رفرمهای محدود هم با مخالفت توده هایی که یا در فقر و گرسنگی بسر می بردند و یا در روستاها تحت تاثیر ملاحا و روحانیون بودند روبرو شد. به عبارت دیگر امان الله خان علیرغم آرزویی که برای تجدد داشت اما، بدون تغییرات در زیربنا با محدودیت روبرو شد محدودیتی که عمدتاً از وابستگی او به طبقه ارتجاعی حاکمه برمی خیزد.

اصلاحات امان الله خان فنودالیسم را اساسن مورد ضربه قرار نمی داد، اصلاحات ارضی و یا زمین به دهقانان و تغییراتی در زمینه مالکیت فنودالی بر زمین حتی در سطوح محدود را در بر نداشت. زمین وسیله اصلی تولید در افغانستان بود. زمین های مرغوب در خدمت شاه و دربار بود که برنامه ای برای تقسیم آنها در سر نداشت. تجارب یک قرن اخیر نشان می دهد که حتی برای رشد سرمایه داری کمپرادور، تغییرات ساختاری محدودی در زمینه مالکیت فنودالی بر زمین هر چند از بالا نیز ضروری بوده است. اما همین اصلاحات روبنایی که بیشتر کپی برداری و مدرنیزاسیون در ظاهر بود برای فنودال های سنتی قابل قبول نبود. علاوه بر آن انگلیسی ها نیز از این مسئله خشنود نبودند، چرا که انگلیسی ها هیچگاه برنامه اقتصادی برای افغانستان نداشتند و با توجه به همسایگی یک کشور سوسیالیستی، ترجیح می دادند که افغانستان در شرایط عقب ماندگی باقی بماند.

مهمترین اصلاحات امان الله خان را می توان الغای برده داری نامید. همچنین در دوران او شرایط برای فعالیت های سیاسی تا اندازه ای ممکن شد. و مدارسی برای تحصیل دختران در سطوحی ممکن گردید، تلاش هایی برای امکان رفع حجاب حداقل برای طبقات بالا را در سر داشت اما همه اینها بدون اصلاحات زیر بنایی همراه با گسست هایی هر چند محدود از دین و مذهب ممکن نبود. بالعکس محدودیت دیگر امان الله خان در مورد دین و مذهب بود. دین در آن دوران از یک طرف با عقب ماندگی و فنودالیسم گره خورده بود و در نتیجه با تجدد طلبی در تضاد بود، امان الله خان نه تنها تلاشی برای جدایی دین و مذهب از حکومت نکرد بلکه تلاش کرد رسمیت بیشتری به توفیق مذهب و حکومت بدهد، امان الله خان خود نیز ایده های پان اسلامیستی داشت و آرزوی خلافت اسلامی را در سر می پروراند. همین مسئله یک محدودیت مهم برای وی بود که باعث شد امتیازات بسیاری به روحانیت داده شود. از طرف دیگر باعث دوری او از دولت سوسیالیستی شوروی و کمک به مرتجعین مخالف دولت شوروی در بخارا شود و این مسائل اصلاحات امانی را با تضاد روبرو می کرد.

علاوه بر این، تحولات امان الله خان جدا از توده ها و بدون در نظر گرفتن وضعیت اقتصادی و موقعیت فقری که طبقات پایین جامعه در آن دست و پا می زدند صورت می گرفت. جور و ستمی که در این دوران بر توده های مردم وارد می شد باعث شد که پایه هایش در میان مردم از تحلیل رود و شرایط برای خان ها و رؤسای قبایل مخالف وی و همچنین برای انگلیسی ها مهیا شود. رهبران مذهبی با کفرآمیز کردن تجدخواهی، فتوای جهاد دادند و تحت عنوان نجات اسلام بخشی از توده ها را بخصوص در روستاها بسیج کرده و علیه او شوراندند و او را مجبور به کناره گیری از قدرت نمودند.

بنابراین علیرغم تاثیرات انقلاب اکتبر بر بسیاری از کشورهای جهان سوم و رشد مارکسیسم و تشکیل احزاب کمونیست اما افغانستان در شرایطی قرار نگرفت که از این فرصت تاریخی بهره برد و حزب و یا گروه کمونیستی را تشکیل دهد. اگر هم افرادی به صورت منفرد و یا گروهی تحت تاثیر این انقلاب گرایشات مارکسیستی یافتند قادر نشدند، تبارز علنی یابند. با رفتن امان الله آن عده از روشنفکرانی که در آن زمان بدور اوجمعه شده بودند و خواهان تغییرات در شرایط عقب ماندگی افغانستان و یا تجدد خواهی بودند توسط نادر خان که پس از مدتی به تاج و تخت تکیه زد، اعدام و یا تار و مار شدند. روزنامه های آزاد و مستقل مسدود گردید. تعداد بسیار زیاد از روشنفکران آزادیخواه از جمله عبدالرحمان محمودی و میرغلام محمد غبار به زندان انداخته شدند. تمام کسانی که سرشور آفرینی داشتند و حرکتی داشتند آنها را بنوعی از میان برداشت. به این ترتیب این دوره به پایان می رسد.

۲- دموکراسی نیم بند بعد از جنگ جهانی دوم

فرصت دیگری که برای قدرت گرفتن جنبش رهایی بخش و ایجاد جنبش کمونیستی در افغانستان ایجاد شد، دوران بعد از جنگ جهانی دوم بود. از یک طرف شکست فاشیسم هیتلری که اتحاد شوروی سوسیالیستی و قهرمانی های توده های مردم این کشور بویژه در استالینگراد نقش فوق العاده مهم و تعیین کننده ای داشت و از طرف دیگر پیروزی انقلاب پرولتری در چین تحت رهبری حزب کمونیست چین و صدر آن مائوتسه دون بعد از سه دهه مبارزات مسلحانه سخت و پراز افت و خیز الهام بخش مبارزات توده های مردم و کارگران و قدرت گیری احزاب

کمونیست در بسیاری از نقاط جهان شد. امپریالیسم انگلیس علیرغم اینکه یکی از قدرت های پیروز این جنگ بود اما موقعیت برتر جهانی خود را از دست داد. مجبور به تأیید استقلال هندوستان و بیرون بردن نیروهای خود از آنجا شد.

در ایران نیز بعد از دوران دیکتاتوری رضا خان و تبعید وی مبارزات کارگران، دهقانان و دانشجویان و دیگر اصناف بالا گرفت و عقب نشینی را به دربار شاه تازه به تخت نشسته تحمیل کرد. در این دوران حزب توده به مثابه یک حزب دمکراتیک و چپ در میان بسیاری از اصناف پایه گرفت. دورانی که محمد مصدق به نخست وزیری رسید و نهضت ملی شدن نفت را رهبری کرد. این آزادی ها و دمکراسی ناقص تا ۲۸ اسد ۱۳۳۲ که به کودتای سیا منجر شد، ادامه یافت.

در همین دوران در افغانستان نیز اوضاع بسیار بحرانی بود، اوضاع اقتصادی بسیار نا بسامان بود و نارضایتی مردم هم از اوضاع خفقان حاکم و هم اوضاع نابسامان اقتصادی در حال دامن زدن به یک بحران سیاسی بود که طبقه حاکمه هم در ارتباط با تغییرات در شرایط جهانی و هم برای بیرون شدن از بحران و ثبات بخشیدن به خود در سال ۱۳۲۴ شمسی (۱۹۴۶ میلادی) هاشم خان را از مقام صدراعظمی برکنار و شاه محمود خان برادر وی را بر جای او نشاند.

با روی کار آمدن شاه محمود خان فضایی برای روشنفکران ایجاد شد و برخی زندانی ها را شدند، حاکمیت مطلق زبان پشتو را لغو کرد و تدریس زبان در مناطق مختلف به زبان های محلی اجازه یافت. قانون مطبوعات و ایجاد احزاب رسمیت یافت. بدنبال تصویب قانون مطبوعات که برای جرایم غیر دولتی آزادی محدود می داد جرایم ندای خلق، وطن، انگار و چند جریده دیگر آغاز به نشر کردند. جریده ندای خلق به ابتکار داکتر عبدالرحمن محمودی تاسیس شد. همچنین در انتخابات هفت شورا، برخی از روشنفکران و مبارزان آزادیخواه از جمله داکتر محمودی و میر غلام غبار به حیث نمایندگان کابل انتخاب شدند. داکتر محمودی همچنین حزبی به نام حزب خلق را تاسیس کرد و افراد روشنفکر و آزادیخواه دور او جمع شدند و در حزب او سهم گرفتند. سخنرانی های پر شور و آگاهگرانه داکتر محمودی در جلسات شورا تأثیرات مهمی بر مردم و بخصوص نسل جوانی که تشنه آزادی و آگاهی بودند گذارد.

با توجه به گسترش آگاهی ها و نقشی که آزادیخواهان و دمکرات های انقلابی در این شرایط دمکراسی نیم بند بر بخش های مهمی از جامعه داشت، اندک اندک ترس و وحشت را بر دربار و دولت مستولی ساخت و در فکر پایان بخشیدن به آن شدند.

از طرف دیگر بخش هایی از دربار که از ابتدا مخالف حتی این آزادی های نیم بند و در فکر ساختن قدرت برای خود بودند نیز بیکار ننشستند و زمینه توطئه های بعدی خود را از همان ابتدا می چیدند. به طور مثال داود خان پسرکاکای ظاهر شاه در حال ساختن قدرت و دم و دستگاهی برای خود بود. بطور مثال وی یک جمعیت نیمه مخفی را به نام "اتحادیه آزادی پشتونستان" را تاسیس کرد که مرام ناسیونالیستی-شونیستی داشت و بزرگ کارمل که در آن زمان از محصلان فاکولته حقوق بود، نیز در آن فعالیت داشت. هدف اصلی و پشت پرده آن ایجاد تشکیلاتی برای قدرت بخشیدن به محمد داود خان و سرکوب و بخصوص از میان برداشتن مخالفین داود خان بود. یک نمونه آن تلاشی برای اختطاف داکتر محمودی بعد از آن که مطالبی را در جلسه شورا علیه داود خان مطرح کرده بود، صورت گرفت. این ها نشانه هایی از به سر آمدن عمر کوتاه آزادی های نیم بند بود. در نتیجه طولی نکشید که بگری و ببیندا آغاز شد.

در سال ۱۳۲۹-۱۳۳۰ خورشیدی، روزنامه ها و نشراتی که در جهت دولت نبودند یکی پس از دیگری بسته شدند، سپس هنگامی که انتخابات دوره هشتم شورا فرا رسید، از انتخاب داکتر محمودی و افراد دیگری مانند میر غلام غبار جلوگیری شد و تنها نمایندگان مورد نظر دولت انتخاب شدند. این مسئله خشم بسیاری از مردم آزادیخواه و بخصوص محصلین فاکولته ها را برآورد که به اعتراض و تظاهرات علیه این توطئه انتخابات دست زدند. تظاهرکنندگان به دروازه ارگ رفتند و خواهان الغای انتخابات فرمایشی شدند. اما طبقه حاکمه و دربار تصمیم خود را گرفته بودند، و مصمم بودند که در یک عملیات شبه کودتایی، خفقان را بر دیگر حاکم کنند، عبدالرحمان محمودی و هیئت رهبری حزب خلق (شامل نصرالله یوسفی، محمد نعیم شایان، داکتر رحیم محمودی، محمد عظیم محمودی، محمد امان محمودی) را بازداشت کرده و به زندان افکندند. همچنین هیئت های رهبری دیگر احزاب طرفدار آزادی مانند وطن را نیز به جرم معمول همکاری با اجنبی به زندان افکندند. سپس دربار صدراعظم شاه محمود که دیگر نقشی هم در دولت نمی توانست داشته باشد را علیرغم مقاومت اولیه عزل کرد و محمد داود خان پسرکاکای خود را که برای قدرت و اعمال دیکتاتوری و خفقان آماده شده بود به حیث صدراعظمی در ۱۵ سنبله ۱۳۳۲ جانشین وی کرد.

همانگونه که آغاز آزادی های نیم بند در افغانستان و ایران همزمان با پایان جنگ جهانی دوم بود. پایان آن نیز در تابستان ۱۳۳۲، همزمان شد. دقیقاً دو هفته قبل از عزل شاه محمود، کودتای سیا-شاه در ۲۸ اسد ۱۳۳۲ به عزل داکتر محمد مصدق و به زندان افکندن وی و قلع و قمع مبارزین آزادیخواه و کمونیست و آغاز سلطه دیکتاتوری ۲۵ ساله شاه با حمایت آمریکا منجر شد. مقارن بودن این تغییرات را نمی توان تصادفی دانست. این موضوع حتی فرای تأثیرات متقابل میان دو کشور همسایه بود.

اوایل سال های ۳۰ خورشیدی تغییراتی در اوضاع و شرایط جهانی به وقوع پیوست. تب و تاب جنگ جهانی دوم و بی ثباتی ناشی از آن در حال خاموشی گرفتن بود. به قدرت رسیدن پرولتاریا در پرچمیت ترین کشور دنیا، چین و محبوبیتی که شوروی سوسیالیستی بخاطر نقشش در شکست هیتلر نازی بدست آورده بود نگرانی و وحشت امپریالیست ها را در بر داشت. بویژه اینکه بخشی مهمی از اروپای شرقی در کمپ سوسیالیسم قرار گرفته بود. شکست آمریکا و غرب در جنگ کره اوج گرفتن مبارزات برای آزادی و دمکراسی که بخش عمده ای از آن را نیروهای کمونیست و چپ رهبری می کردند بروحشت سرمایه داری جهانی می افزود.

در همان حال سرمایه داری برای بازسازی نظم نوینی که در آن اضلاع متحده آمریکا، سرکردگی امپریالیست های جهانی را به عهده می گرفت، آماده میشد. اما رشد مبارزات در سطح جهان و حتی در خود آمریکا مانعی برای پلان های امپریالیستی بود. در چنین شرایطی بود که

کارزار ضد کمونیستی دوران مک کارتیزم در آمریکا به راه افتد. برنامه ها برای تغییرات در خاورمیانه از قبل آغاز شده بود. کشور اسرائیل که در حقیقت یک پایگاه امپریالیستی برای کنترل خاورمیانه بود را تاسیس کردند. کودتای ۲۸ اسد در ایران تحت رهبری سیا و با کمک های آمریکا و انگلیس صورت گرفت، تضادهای میان کمپ امپریالیستی و کمپ سوسیالیستی در حال حدت یابی است. در چنین اوضاع جهانی است که در افغانستان بار دیگر خفقان و دیکتاتوری در دستور کار قرار گرفت.

به این ترتیب این فصل از مبارزات مردم افغانستان برای تحولات دمکراتیک که داکتر عبدالرحمن محمودی و یارانش نقش مهمی را ایفا کردند، پایان یافت.

داکتر محمودی ۱۰ سال در زندان ماند و شکنجه ها و فشار های جسمی و روحی منجر به مرگ وی بعد از دوماه رهایی از زندان شد. اما مبارزات و خدمات وی به فضای سیاسی و جامعه روشنفکری جایگاه و نقش مهم و ماندگاری را در تاریخ مبارزات انقلابی مردم افغانستان ایفا نمود.

مرامنامه حزب خلق، حزبی که داکتر محمودی از بنیانگذارانش بود بر نکات مهم مانند مبارزه برای ایجاد حکومت خلق توسط خلق و همچنین تامین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم و رفع مظالم از خلق، تامین حیات اجتماعی، برخورداری از حقوق و امنیت، تامین رفاه اجتماعی در زمینه های صحتی و تاکید بر اصول دموکراسی و آزادی تفکر و آزادی بیان و نشرات بود. شکی نیست که برنامه حزب خلق دارای مفادی بود که با روح اصلی برنامه در تضاد بود مانند طرح مسایل مربوط به دین اسلام که با روحیه کلی و مفاد برنامه خوانایی نداشت. و یا عدم اشاره به ستم و تبعیضی که بر زنان افغانستان روا می شد. اما کمبودهای این برنامه را باید بخشا در چوکات عدم رشد کافی جنبش مبارزاتی در آن مقطع تاریخی و بخشا در جو و فضای حاکم آن شرایط گنجانند و از ضعف ها و ناتوانی نگرش های غیرپرولتاری به حساب آورد.

عبدالرحمن محمودی را نمی توان در زمره جنبش کمونیستی افغانستان دانست و او خود هرگز چنین ادعایی نداشت.

اگرچه گفته می شود که او در اواخر عمر به اشاعه اصول مقدماتی مارکسیسم پرداخت و هنگامی که در زندان بود نوشته های پراکنده ای را به تحریر درآورد و به بیرون از زندان فرستاد که در میان اعضای حزب خلق و هواداران جریده ندای خلق دست به دست می شد، مجموعه این متون به نام "مناظره با وجدان" نیز پخش و نشر شده اند که متأسفانه این نسخه در سطح وسیع هرگز پخش نشده است. اما بذره های مارکسیسم را افشاند.

خدماتش به جنبش مبارزاتی و دمکراتیک مردم افغانستان او را به یک دمکرات انقلابی با تمایلات چپ و وفادار به زحمتکشان مبدل می کند که مبارزات شجاعانه وی از جمله تاسیس حزب خلق و جریده ندای خلق و سخنرانی هایش و به ویژه نوشته هایش از زندان تأثیرات مهمی را در پرورش نسل نوینی از انقلابیون گذارد. انقلابیونی که در دوره بعد جنبش کمونیستی در افغانستان را بنا نهادند و در این مسیر پیشروی های مهمی را ممکن ساختند. **چنانچه بخواهیم از این دوره یک جمع بندی ارائه دهیم:**

اگر چه مارکسیسم و کمونیسم به مثابه یک نظر در فضای سیاسی افغانستان نتوانست اینبار هم نمود بارزی بیابد اما با تحولات اقتصادی و ساختاری محدودی که از بالا و در نتیجه نفوذ سرمایه امپریالیستی و رشد بورژوازی کمپرادور ایجاد شده بود، تولد طبقه کارگر هر چند از نظر کمیت محدود، تغییراتی که سه دهه غیبت جنگ های استعماری آن را نیز ممکن ساخته بود، شرایط برای حضور و اشاعه ایده های مارکسیستی و ایده های کمونیستی نیز افزایش یافت. در این دوره بعکس دوره امانی که عمده روشنفکران از وابستگان دربار بودند، روشنفکران آزادیخواه و با تفکرات دمکراتیک و رادیکال و حتی متمایل به مارکسیسم در فضای سیاسی افغانستان حضور یافتند. در این دوران علاوه بر شکل یافتن طبقه کارگر بر تعداد تحصیل کرده ها و روشنفکران که با آثار علمی و تفکرات نوین در سطح جهان آشنا می شدند افزوده شد که زمینه هایی برای رشد مارکسیسم در جامعه بود. تشکیل حزب خلق و جریده ندای خلق با ابتکار و رهبری داکتر عبدالرحمان محمودی جهشی به طرف چپ بود که بذره های نگرش های رادیکال و چپ را در جامعه می افشاند که محصول آن در سالهای اول دهه ۴۰ خورشیدی در فضای سیاسی نوین و اوج یابی مبارزاتی برداشت می شود.

بخش دوم- تولد جنبش کمونیستی در افغانستان

۱- تاسیس «سازمان جوانان مترقی»

« جنبش مارکسیستی - لنینیستی در افغانستان از یک سابقه نسبتاً طولانی برخوردار نیست. هرگاه از تأثیرات غیرمستقیم جنبش ایران در اواخر سال‌های ۱۳۲۰ و اوائل سال‌های ۱۳۳۰ و فعالیت‌های پراکنده‌ای که داکتر عبدالرحمن محمودی فقید در اواخر عمر در اشاعه اصول مقدماتی مارکسیسم مصروف بود (نظیر مناظره‌ای که در زندان نوشته است و متأسفانه در حلقه‌های اطرافیان نزدیک‌اش محدود ماند) صرف‌نظر نماییم، سال‌های اول دهه ۱۳۴۰ را می‌توان به عنوان آغاز تکافوهای اولیه جنبش مارکسیستی - لنینیستی در این‌جا محسوب داشت. » انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوازی [۱]

آغاز سال‌های ۴۰ خورشیدی با دوره‌ای از اعتلای مبارزاتی در افغانستان و همچنین در جهان روبرو هستیم. در این دوره است که جنبش کمونیستی افغانستان با تشکیل «سازمان جوانان مترقی» به معنای واقعی متولد می‌شود. علیرغم مبارزات مردمی در دوره ۷ شورا و تأثیراتی که پیشروی‌های جنبش کمونیستی در سطح جهان داشت و همچنین تلاش‌های داکتر عبدالرحمن محمودی با گرایش‌های رادیکال و چپ، جنبش کمونیستی افغانستان قبل از آنکه بتواند پا به عرصه هستی بگذارد توسط مرتجعین حاکم سرکوب شد. بار مسئولیت تشکیل آن بر دوش جوانانی افتاد که از تجارب مبارزات دوره ۷ شورا جمع‌بندی کرده و با روحیه‌ای انقلابی و الهام از اعتلای مبارزات انقلابی در سطح جهان و مبارزات حزب کمونیست چین تحت رهبری صدر مائو علیه رویزیونیسم خروشچفی که مبلغ سازش طبقاتی در عرصه جهانی بودند، «سازمان جوانان مترقی» را با مواضع انقلابی، ضد رویزیونیستی و ضد سازشکاری بنیان گذاردند.

۲- زمینه‌های تاریخی:

دوره‌ای که در آن سازمان جوانان مترقی تولد یافت با تحولات مهمی در عرصه داخلی و بین‌المللی روبرو هستیم. در عرصه داخلی در حدود ده سال صدارت داود خان با همکاری کل دربار، نه تنها باعث فقر و تنگدستی مردم شده بود بلکه خفقان و اختناق را برپا کرده که نفس از مردم بریده بود. افغانستان تا گلو در قرضه‌های سنگین به کشورهای اروپایی و همچنین شوروی غرق شده بود. از این رو نارضایتی و اعتراض محصلان پوهنتون و روشنفکران جامعه در حال رشد بود.

در سطح جهان حزب کمونیست چین تحت رهبری صدر مائو مبارزات سهمگین و شجاعانه‌ای را علیه مواضع رویزیونیستی دارودسته خروشچف آغاز کرده بود و برای حفظ مواضع انقلابی کمونیستها از آلوده شدن به نظریات رویزیونیستی با چنگ و دندان تلاش می‌کرد. این مبارزات تأثیرات مهمی بر جنبش کمونیستی جهان داشت و توانست بخش مهمی از احزاب کمونیستی را از دنباله روی از رویزیونیست‌ها مصون بدارد همچنین توانست بر مبارزاتی که در کشورهای مختلف در حال رشد بودند نیز تأثیر بگذارد. مبارزات استقلال طلبانه در کشورهای تحت سلطه تحت نفوذ و با پشتیبانی چین انقلابی در حال رشد بودند، مبارزات مردم فلسطین علیه اشغالگران صهیونیست، مبارزات مردم ویتنام علیه اشغالگران آمریکایی ادامه داشت و به موازات آن مبارزات ضد جنگ ویتنام در آمریکا و دیگر کشورهای اروپایی نیز قدرتمندتر می‌شد و تحولات انقلابی بویژه مبارزات سیاه‌پوستان علیه تبعیضات نهادینه شده در آمریکا و مبارزات زنان علیه مردسالاری و مبارزات دانشجویی را در اروپا و آمریکا در پی داشت. اکثر این مبارزات به نوعی از اشکال از مبارزاتی که در چین انقلابی جریان داشت تأثیر می‌گرفتند.

در چنین شرایطی بود که ظاهر شاه و دربار چاره‌ای جز عقب نشینی در مقابل طوفانی که در افغانستان نیز در حال شکل‌گیری بود نداشت و مجبور به تغییراتی در اداره مملکت شد. داوود خان پس از ده سال صدارت طی دوران اختناق کنار گذارده شد و دورانی که "دمکراسی تاجدار" نامیده می‌شود، آغاز گردید. اما این تغییرات نتوانست مبارزات و اعتراضاتی را که از طرف دسته‌ها و محافل روشنفکری ابراز می‌شد و خود را برای مبارزات آماده می‌کردند مانع شود.

مبارزات کمونیست‌های چین علیه رویزیونیسم خروشچفی که مبلغ سازش طبقاتی بودند، تأثیرات خود را در افغانستان نیز بر جوانان و محافل که به با گرایش‌های مارکسیستی و کمونیستی در شهرهای کابل، و دیگر شهرها از جمله هرات، مزارشریف، فاریاب، شمالی، لغمان، کنر و جلال‌آباد شکل یافته بود، نهاد. محافل که فاصله خود را از "حزب دمکراتیک خلق" و سازشکاری‌ها و مماشست آنها با دولت و دربار، که تحت رهبری تزه کی و ببرک کارمل ... بودند حفظ کرده بودند. برخی از این روشنفکران با آگاهی بیشتر از ماهیت شوروی و خیانت آشکار رهبران آن به سوسیالیسم، شوروی را نه تنها دوست مردم و زحمتکشانی نمی‌دانستند بلکه جزو دشمنان مردم افغانستان و جهان به حساب می‌آوردند.

علیرغم درک‌های نا همگون از ماهیت رویزیونیستی شوروی اما در مجموع علیه دولت و ماهیت طبقاتی آن و با موقف ضد رویزیونیستی متحد شدند. آنچه اهمیت داشت این بود که افراد و چند محفل با اعتقاد به مارکسیسم - لنینیسم و بر محور موضع علیه رویزیونیسم خروشچفی، و خط کشی با "حزب دموکراتیک خلق" بعنوان خدمتگذار رویزیونیست‌های روس، متحد می‌شدند و در پروسه بحث و مبارزه بر سر این مسئله و دیگر مسایل مهم ملی و بین‌المللی «سازمان جوانان مترقی» در حال شکل‌گیری بود.

با برگزاری اولین نشست این سازمان در ۱۳ میزان ۱۳۴۴ «سازمان جوانان مترقی» متولد شد و پا به عرصه مبارزاتی نهاد و در مدت کوتاهی متعاقب آن تأثیرات شگرفی را بر جهت‌گیری مبارزاتی مردم افغانستان نهاد.

بلافاصله مطالعه متون کلاسیک مارکسیستی از آموزه‌های صدر مائو و لنین برای درک بهتر از مارکسیسم و چگونگی بکارگرفتن آن در شرایط جامعه افغانستان در میان رفقای تشکیل دهنده آغاز شد و مورد تحلیل و بحث و بررسی قرار گرفت. شب‌نامه‌هایی تهیه و منتشر میشد و سپس در محلات و درمیان محصلان پخش می‌می‌گردید. این شبنامه‌ها و توزیع آن‌ها حکایت از وجود یک آلترناتیو انقلابی داشت که مردم دیگر مجبور نبودند که میان باند دربار و دولت و یا رویزیونیست‌های سازشکار و وابسته به روس، یکی را انتخاب کنند، چرا که هر دو به یک جا ختم می‌شد، وابستگی به قدرت‌های بزرگ و در نهایت رنج و ستم و استثمار مردم توسط طبقه حاکم بوروکرات - فیودال.

۳- واقعه سوم عقرب ۱۳۴۴ و آزمایشی برای «سازمان جوانان مترقی»

به فاصله ۲۰ روز از تشکیل سازمان ، واقعه ۳ عقرب ۱۳۴۴ در کابل رخ داد، که مسایل مهمی را به همراه داشت. یکم نشان از آن داشت که مردم و بویژه افشار روشنفکری درحال و هوای مبارزه بودند. دوم اینکه ماهیت دمکراسی نیم بند حکومت به آزمایش طلبیده می شد. سوم ماهیت و عملکرد رویزیونیست های «حزب دمکراتیک خلق» را نیز روشن می ساخت و بالاخره اینکه میدانی بود برای جریان تازه شکل یافته «سازمان جوانان مترقی» تا فعالیت انقلابی خود را به نمایش بگذارد.

روز سوم عقرب ۱۳۴۴ مصادف با ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵ میلادی زمانیکه دولت محمد یوسف می خواست از شورای ملی رای اعتماد بگیرد از ورود محصلین به صحن مجلس ممانعت به عمل آمد که باعث مظاهره ای از سوی متعلمین و محصلین پوهنتون شد. پی گیری محصلین و متعلمین و افشای این حرکت باعث شد که جمعیت اولیه ۳۰ نفره محصلین مبدل به جمعیت بزرگی تبدیل شود که شهر کابل را تکان دهد. جمعیت بزرگی که به راهپیمایی در خیابان ها پرداختند در هر مسیری با موانع و خشونت ماموران و مزدوران رژیم روبرو شدند. سخنرانان به سخنرانی پرداختند و از ماهیت دمکراسی قلابی پرده برداشتند. در این میان داکتر هادی محمودی، عین علی بنیاد و داکتر یاری از سازمان جوانان مترقی نیز به سخنرانی و افشاگری پرداختند. سرانجام دولت و اردو که در وحشت افتیده بودند تصمیم به پراکنده کردن مظاهره گرفتند اما با مقاومت مردم روبرو شدند و با فیر مزدوران حکومتی این مظاهره خونین شد و چند نفر زخمی و کشته شدند.

واقعه ۳ عقرب از چندجهت اهمیت دارد از این جهت که حرکتی کوچک که به ابتکار تعدادی از محصلین پوهنتون آغاز شد، به تظاهرات بزرگی تبدیل گردید و علیرغم این که اولین مظاهره بعد از اعلام دمکراسی نیم بند بود اما برای دولت و دربار تحمل نگرید و به خاک و خون کشیده شد و پرده از ماهیت دربار و حاکمیت و دمکراسی فریبکارانه اشان برداشت. از طرف دیگر ماسک «حزب دمکراتیک خلق» که خود را طرفدار مردم جا زده بود نیز دریده شد. افراد وابسته به «حزب دمکراتیک خلق» تلاش داشتند که مسیر تظاهرات را به طرف ارگ و در یوزگی از شاه بکشانند. در حالیکه افراد «سازمان جوانان مترقی» تلاش کردند تا مظاهره را به سوی پاسگاهی ببرند که تعدادی از جوانان بازداشت و بندی بودند بکشانند.

هدف رویزیونیست ها این بود تا روح مبارزاتی تظاهر کنندگان را بخوابانند و مردم را پس از سخنرانی های بی روح خود، به خانه های خود روان کنند و از بابت خوشخدمتی هایشان به دربار و دولت، از آنها امتیازی دریافت کنند. اما در این زمان برخی اعضای «سازمان جوانان مترقی» نیز تصمیم گرفتند که با ارائه سخنرانانی از خود و یا دیگر کسانی که متحد آنان بودند نه تنها تلاش های «حزب دمکراتیک خلق» را خنثی کنند بلکه بر روح مبارزاتی این تظاهرات بدمند و مردم را آگاه تر کرده، چهره دمکراسی فریبکارانه شاه را افشا کنند و در این مبارزه به مردم و جوانانی که قرار بود مبارزان آتی باشند درس پی گیری و تلاش برای رسیدن به اهداف خود را بدهند. در حقیقت این تظاهرات علاوه بر مبارزه علیه دستگاه دولتی به میدان مبارزه میان دو خط انقلابی و خط رفرمیستی و سازشکارانه رویزیونیست ها نیز مبدل شد.

این تجربه آغاز مهمی برای «سازمان جوانان مترقی» بود که با درسگیری از آن در اکثر میتینگ ها و اعتراضات خودجوش که از طرف محصلین پوهنتون و یا از طرف بخشهایی از توده های مردم برگزار می شد شرکت می کرد و سخنرانانی را نیز تعیین کرده بود که با سخنان خود به افشاگری از دربار و طبقه حاکمه بپردازند و سیاست و کارکرد آن را در زمینه های سیاسی - اجتماعی و اقتصادی به نقد بکشند و از این طریق به تبلیغ مواضع انقلابی پرداخته و بر آگاهی مردم و جوانان بیافزایند، و با طرد خط سازشکارانه و رویزیونیستی، جوانان پیشرو را به صف مبارزین کمونیست جلب کنند. از آن جمله می توان به سالگردهای سوم عقرب که هر ساله برگزار می شد اشاره کرد. اما مشکل این بود که سازمان جوان مترقی، علیرغم داشتن خط انقلابی و سخنرانان پر قدرت، موجودیت خود را هیچ گاه علنی نکرده بود مسئله ای که در قسمت ۹-ج همین بخش به آن پرداخته شده است. این معضلی در مقابل پیشرفت کار بخصوص در شرایط مشخص و امکان فعالیت در شرایط دمکراسی نیم بند آن دوران بود.

۴- نشست دوم «سازمان جوانان مترقی» و اتخاذ تصمیم های مهم و تعیین کننده

الف - اتخاذ اندیشه مانو و تجلیل از انقلاب پرولتاریایی فرهنگی

هنگامی که نشست دوم «سازمان جوانان مترقی» در خزان ۱۳۴۷ برگزار شد، این سازمان موفق به جهش دیگری شد. در این زمان انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در اوج بود، و این انقلاب با عظمت خود تأثیرات شگرفی را بر مبارزات مردمی در سراسر جهان نهاده بود. «سازمان جوانان مترقی» که خود محصولی از مبارزات کمونیست ها و بخصوص حزب کمونیست چین علیه رویز یونیسف روسی بود، نمی توانست متأثر از این انقلاب نباشد و چنین تأثیری را می توان در نشست دوم مشاهده کرد که از انقلاب فرهنگی و درسهای آن تجلیل کرد و رسمن مارکسیسم لنینیسم اندیشه مانو را به مثابه اندیشه راهنمای سازمان برگزید. انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین، کمونیست های انقلابی را در مقابل تزه های «راه رشد غیر سرمایه داری» که همان رشد سرمایه داری و «همزیستی مسالمت آمیز» که در واقع مقابله ای میان انقلاب و سازش با طبقات حاکمه و استعمارگران بود بیش از پیش مسلح کرد. انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین دید و نگرش نوینی را از مارکسیسم - لنینیسم ارائه داد که حاکی از تکامل این علم رهایی بخش در عرصه های مختلف بویژه در عرصه ساختمان سوسیالیسم و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. این انقلاب عظیم شور و هیجانی آتشین به مبارزات در سراسر جهان بخشید و الهام بخش کمونیست های انقلابی در سراسر جهان در عزم مبارزاتی آنها شد. در چنین شرایطی بود که خط سنتریستی در «سازمان جوانان مترقی» که تلاش داشت میان دو صندلی بنشیند در این مورد عقب نشینی کرد و این دستاورد مهمی برای سازمان بود. بویژه اینکه در کنگره موسس هنوز برخی از عناصر و یا محافل تشکیل دهنده سازمان از جمله هادی محمودی که از جمله افراد شاخص «سازمان جوانان مترقی» بود درک عمیقی از مواضع و تکاملات مارکسیسم لنینیسم توسط صدر مانو نداشتند و در نتیجه بهای لازم را به این تکاملات نمی دادند.

دکتر هادی محمودی در خاطرات خود با آزرده گی و نارضایتی می نویسد که «در این کانگره علاوه از اینکه از انقلاب فرهنگی چین بدرقه در خور توجه بعمل آمد، هویدا شد که نقل قولهای کتابچه سرخ که از جانب لین پیانو ترتیب شده بود بر اذهان رفقای هم رزم ما سلطه داشت، حتی طور معروف در زیربالش هر کدام شان قرار داشت.» اگر چه داکتر هادی محمودی از این مسئله راضی نیست و شمه ای از نظرات خود در مورد انقلاب فرهنگی را این گونه بیان می کند اما بیانی است از نظرو تحسین اکثریت سازمان از اندیشه مانو و انقلاب فرهنگی چین. مستقل از این که کتاب سرخ از جانب لین پیانو ترتیب داده شده یا خیر نمی توانست از اهمیت بحث ها و نکات این کتاب سرخ و اندیشه های صدر مانو بکاهد.

ب- تحکیم موقعیت رهبری رفیق اکرم یاری:

این نشان دهنده نقش مهم و تعیین کننده رفیق اکرم یاری و تحکیم موقعیت وی در پروسه نشست دوم و در رهبری «سازمان جوانان مترقی» بود که خط مائونیستی را در این سازمان نمایندگی و رهبری می کرد. رفیق اکرم یاری که نقش ویژه ای در متحد کردن محافل و افراد شاخص در هنگام تشکیل سازمان جوانان مترقی داشت، در نشست دوم «سازمان جوانان مترقی» توانست خط انقلابی را به مرحله بالاتری ارتقا دهد و علیرغم تداوم برخی اختلاف نظرات اما محور مسایل عمده در سازمان وحدت بالاتری ایجاد کند که نشان از نقش و موقعیت وی و جایگاهش در جنبش کمونیستی افغانستان دارد.

ج- انتشار جریده شعله جاوید به مثابه ناشر اندیشه های دموکراتیک: در نتیجه تحولات نشست دوم و تکامل نظرات و ارتقاء وحدت بود که ضرورت و لزوم ایجاد یک بخش دموکراتیک بر روی دست گرفته شد و بلافاصله «عده ای از رفقا تعیین شدند که در وجه دموکراتیک فعالیت سازمانی و وظیفه حساس تر را بدوش گیرند» جنبش انقلابی پرولتاریا و بوالهوسی های روشنفکرانه خرده بورژوا- داکتر هادی محمودی-ص ۹۹ و تلاش برای انتشار نشریه شعله جاوید به مثابه ناشر افکار دموکراتیک را آغاز نمایند.

این امر مهم که باعث تحولی در زندگی «سازمان جوانان مترقی» و جنبش کمونیستی در افغانستان شد، پس از چند ماه دوندگی فعالین و رهبران از جمله داکتر رحیم محمودی و داکتر هادی محمودی و مبارزه با موانع و بهانه های وزارت «اطلاعات و کلتور»، امکان انتشار رسمی یافت و اولین شماره آن چند ماه پس از نشست دوم بالاخره در ۱۴ حمل ۱۳۴۷ با صاحب امتیازی و مدیر مسئولی داکتر رحیم محمودی، منتشر شد.

انتشار جریده شعله جاوید این امکان را به «سازمان جوانان مترقی» داد که همکاری برخی دیگر از محافل از جمله محفل انجینیر عثمان را به خود جلب کند و پس از اندک زمانی محافلی دیگر از جمله محافلی که به نام محفل رستاخیز در هرات، محفل شاهپور و... را به خود جلب کند. در حقیقت این نشان از آن داشت که شعله جاوید می توانست طیف وسیع تری از افراد و محافل را در بر گیرد و با اتخاذ مواضع دموکراتیک انقلابی و پی گیر، طیف وسیعتری از جامعه افغانستان را مخاطب خود قرار دهد و امکان فعالیت و همکاری آنها را ایجاد کند. جریده شعله جاوید وظایفی در مقابل پای قرار داد که از جمله افشاگری از سیستم اقتصادی - اجتماعی و نابسامانی های ناشی از آن و آگاه سازی توده ها به ریشه های آن و همچنین پیش گذاردن راه حل و چگونگی رهایی از شرایط اسارت بار آنرا جزو وظایف اصلی خود قرار داد. شعله همچنین اعلام کرد که طرفدار تساوی واقعی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تمام ملیت ها و اقلیت هاست و هر گونه امتیاز و تفوق طلبی یکاز ملیت ها را بر دیگران به شدیدترین وجهی محکوم می سازد.

ناشران نشریه اساس کار خود را " اندیشه نوین عصرما " که منظور م ل اندیشه مائو است و ما امروز از آن به عنوان مائوئیسم نام می بریم و همچنین آشنا ساختن توده های افغانستان با آن می گذارد و متعهد می شود که برای منطبق ساختن این ایدئولوژی بر شرایط جامعه افغانستان تلاش خواهد کرد و در این مسیر با انحرافات که در عرصه ملی و یا بین المللی ظهور می کنند مبارزه کند. شعله عرصه عمده مبارزاتی خود را مبارزه علیه دولت به مثابه نماینده طبقات استثمارگر و همه جریانی که بخواهند اقتصاد افغانستان را به راه های نیمه استعماری سوق دهند قرار داد. شعله همچنین لزوم مبارزه برای برابری اقتصادی سیاسی اجتماعی همه ملیت ها و اقلیت ها، مبارزه با فرمیسیم و مبارزه علیه فرهنگ پوسیده ملاکین و نفوذ فرهنگ استعماری و در مقابل حمایت از فرهنگ توده های ستمکش براساس فرهنگ انقلابی و تکامل خلاقانه آن را در دستور کار قرار داد.

چنین جریده ای با عرصه مبارزه گذارد اما مرتجعین حاکم تنها توانستند دو ماه انتشار آنرا آنهم بسختی تحمل کنند و پس از بارها تهدید و حملات از جانب دولت و اوباشانش و همچنین تحت فشار سفارت های کشورهای امپریالیستی و بویژه انگلستان و روسیه، شعله جاوید پس از ۱۱ شماره که آخرین آن در ۲۳ جوزای ۱۳۴۷ (۱۳ جون ۱۹۶۸) منتشر شد، توقیف شد و بگیر و ببندها آغاز شد و بسیاری از فعالین شعله جاوید و اعضای «سازمان جوانان مترقی» بندی شدند و بار دیگر پرده از ماهیت "دمکراسی تاجدار"، دمکراسی که تنها روکشی بر ماهیت پلید و مرتجعین حاکم که چاکران امپریالیست های غرب و امپریالیزم نو ظهور روسیه بودند برداشته شد.

اما خدمات شعله جاوید در همین مدت کوتاه جاودان شد و دستاوردهای بزرگی را برای توده ها در بر داشت.

در طول این دوران نسل نوینی از مبارزین از میان روشنفکران، محصلان پوهنتون و لیسه ها پرورش یافتند که با افکار و ایده های انقلابی رادیکال آشنا شده و بسیاری از آنان پیرو مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو شدند و مبارزه را ادامه دادند. به عبارت دیگر افکار و مواضع « سازمان جوانان مترقی» ابعاد توده ای بخود گرفت و نام شعله ای با مائوئیسم عجین شد. آشنایی قشر وسیعی با افکار انقلابی رادیکال نه تنها در نتیجه مبارزه علیه دولت و طبقات حاکم بود بلکه علاوه بر آن نتیجه مبارزات شعله و سخنرانان آن علیه رویزونیسم، و تئوری ها ارتجاعی آنان نیز بود. با نفوذی که شعله در میان جوانان انقلابی و رادیکال پیدا کرده بود توانست، در بسیاری از شهرها مستقلن سخنرانی ها و مظاهرات و اعتراضاتی که با استقبال توده ها همراه می شد، را سازمان دهد.

جزوه « انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوازی» منتسب به رفیق اکرم یاری در مورد انتشار شعله جاوید چنین می نویسد که « به نظر ما جریده شعله جاوید در طول انتشار کوتاه خود، به نحو شایسته ای از عهده وظیفه ای که در این باره در برابر خود قرار داده بود برآمد» وی در توضیح این جمع بندی به مقالاتی در مورد تحلیل بحران مالی دنیای سرمایه داری، تحلیل و افشای سیاست ها و برنامه های اقتصادی دولت، افشای برنامه های فرهنگی دولت، اخبار جنبش کارگری و حمایت از این جنبش ها، انعکاس نامه ها و زندگی زحمتکشان، اخبار و تحلیل مبارزات در عرصه جهانی، ترویج سوسیالیسم علمی و افشای نظریات رویزونیستی اشاره می کند.

تاکید ما بر خدمات و تاثیرات مثبت انتشار شعله جاوید به این معنی نیست که انتشار آن بی نقص بوده است. بدون تردید انتشار آن نیز دارای کمبودهایی بوده که نمی توان آنرا جدا از ضعف ها و کمبودهای « سازمان جوانان مترقی» که سازمان رهبری کننده آن بود دانست به همین دلیل ما به کمبودها و نقایص شعله جاوید و « سازمان جوانان مترقی» کمی بعدتر یک جا خواهیم پرداخت.

۵- نشست سوم « سازمان جوانان مترقی»

توقیف جریده شعله جاوید در جوزای ۱۳۴۷ و بندی شدن بسیاری از فعالین نشریه و « سازمان جوانان مترقی» ضربه ای بر این سازمان بود. این ضربات باعث شکاف و اختلافات در رهبری سازمان شد. هم اختلافات نظری که سابق در سازمان بود را تشدید ساخت و هم به اختلافات نوین دامن زد. در واقع حملات ارتجاع و ضربات وارده جرعه بحرانی بود که دامنگیر « سازمان جوانان مترقی» شد و به تضادها، گجی ها و نابسامانی در میان فعالین سازمان دامن زد. در این دوران نفوذ توده ای شعله در میان اقشار مختلف و بخصوص محصلین، متعلمین، و روشنفکران و تا حدودی در میان کارگران افزایش یافته بود و سازماندهی و تربیت سیاسی و تشکیلاتی فعالین جدید طلب می شد. برای مواجهه با چنین شرایطی و رهبری این پروسه بحران، انسجام خط سیاسی ایدئولوژیک و داشتن کدرهای مجرب و مسلط به خط سیاسی ایدئولوژیک ضرورتی عاجل بود. حتی قبل از حملات ارتجاع و ضربات وارده، عدم انسجام خط سیاسی ایدئولوژیک و وجود درک های ناهمگون از مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو و همچنین کمبود کدرهای با تجربه و مسلط یک معضل سازمان بود، که با بستن نشریه و به زندان افکندن کدرهای زبده خود ضایعه ای برای سازماندهی و رهبری سیاسی پایه نسبتن وسیع توده ای بود. بنابراین نشست سوم سازمان می توانست یک راه حل برای مقابله با چلنج های جدیدی که سازمان با آن روبرو بود از جمله ضربات وارده، انسجام بخشیدن به خط سیاسی ایدئولوژیک و همچنین موقعیت تشکیلاتی و سرو سامان دادن به شرایط پراکندگی ایجاد شده و همچنین برای عضوگیری، از میان هواداران جدید و تربیت سیاسی و تشکیلاتی اعضای جدید باشد.

به همین دلیل سازمان در تلاش برای برگزاری سومین نشست برآمد و بالاخره در خزان ۱۳۴۹ این نشست برگزار گردید، سند معینی از آنچه که در این نشست گذشت در دست نیست، آنچه در دست است اظهارات شفاهی است که در برخی خاطرات و یا در لابلای برخی نوشته ها می توان یافت که نشان می دهد این نشست نتوانست از عهده مقابله با خیل عظیم مشکلاتی که روبرو بود برآید. علاوه بر آن نشان از آن دارد که حملات ارتجاع و ضربات تابستان ۱۳۴۷ به ظهور یک خط پاسیفیستی در سازمان دامن زده است. برخورد پاسیفیستی معمولاً واکنشی منفی و از زاویه ضعف به حملات سیاسی ایدئولوژیک ارتجاع است. این درست است که حملات دشمن و ضربه به سازمان، شرایط نامساعدی را برای سازمان در پی داشت اما هنوز اوضاع و روحیه مبارزاتی در سطح جامعه بالا بود. مبارزات در سطوح مختلف توده ای در میان محصلین و کارگران بالا و در جریان بود. گزارشات از مبارزاتی که در شهرهای مختلف در این دوران در جریان بود به این واقعیت اشاره دارد. حتی روحیه ها در زندان بویژه در این دوران بالا بود و زندانیان سیاسی به مبارزه و مقاومت در مقابل زندانبانان و مسئولین زندان دست می زدند. به هر حال نشست سوم عرصه مبارزه خط انقلابی در مقابل خط پاسیفیستی بود. علیرغم اینکه بیشتر کدرهای شرکت کننده در نشست سوم از خط انقلابی حمایت می کردند اما با جهت گیری برخی کدرهایی که بین خط انقلابی و با خط پاسیفیستی در نوسان بودند باعث شد چنین برتری در رهبری سازمان منعکس نشود. و اتکاء عمده خط انقلابی بر شخصیت رفیق اکرم یاری متمرکز شود که به دلیل نفوذ و نقش و موقعیت خاصش در سازمان و از اعتمادی که در میان اعضا و کدرهای سازمان برخوردار بود مجموعه سازمان را براساس خط انقلابی رهبری کند.

اما از یک سو برگزاری دیر هنگام نشست سوم باعث شده بود که نفوذ روحیه خط پاسیفیستی عمیق تر شده و تأثیرات خود را بر بدنه سازمان بیفکند. از سوی دیگر حاکمیت خط انقلابی از قدرت لازم برخوردار نشد که بتواند تغییری در اوضاع سازمان ایجاد کند. دیری نگذشت اختلافات به مرحله بالاتری رسید. شواهد نشان می دهد که بنابر فیصله های نشست سوم تصمیم گرفته می شود که از برخی از همکاران در جریده شعله و برخی دیگر از فعالین آن دعوت شود که به صفوف سازمان بپیوندند و در این دوران بود که از انجنیر عثمان که از نویسندگان جریده شعله جاوید بود و اعضای محفل اش که از همکاران و فعالین این نشریه بودند برای عضویت در سازمان دعوت می شود. اما وی که تا این زمان از وجود «سازمان جوانان مترقی» اطلاعی نداشت به ناگهان خشمگین و بحرانی میشود، نه تنها این دعوت را نمی پذیرد بلکه باعث آغاز یکی از شکاف های مهم درونی سازمان می شود. شکافی که درونی باقی نمی ماند و به دشمنی علنی با سازمان و حتی فراتر از آن با مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو منجر می شود که نتیجه اش نوشته ی آنتاگونیستی به نام " پس منظر تاریخی" در انتقاد به رهبران «سازمان جوانان مترقی» است.

۶- جزوه پس منظر تاریخی

انتقاد و حتی فراتر از آن دشمنی و اتهامات انجنیر عثمان و گروهش به سازمان و رهبری آن نقطه عطفی در حیات «سازمان جوانان مترقی» و آغاز پروسه از هم پاشیده شدن آن شد. چیزی که دشمنان «سازمان جوانان مترقی»، چه دولت و اربابان امپریالیستش و چه رویونیست های خلقی - پرچمی و چه اخوانی ها از آن عاجز مانده بودند و برای رسیدن چنین زمانی لحظه شماری می کردند.

آیا واقعا خشم و عصبانیت انجنیر عثمان بدلیل عدم اطلاع وی از موجودیت «سازمان جوانان مترقی» بود؟ ظاهر قضیه چنین می نمایاند و بسیاری نیز به این مسئله این چنین پرداخته اند. اگر چه ممکن است که این مسئله جرقه و عامل چکاننده خشم و عصبانیت او شده باشد اما به اعتقاد ما مسئله فراتر از آنست و بیش از هر چیز به موقف سیاسی - ایدئولوژیک او مربوط می شود. سوال اینجاست که چرا یک انقلابی که هدفش رهایی انسانها از ستم و استثمار است و تلاش و مبارزه اش ایجاد سازمانی است که بتواند توده ها را در چنین مسیری رهبری کند، به محض اطلاع از وجود چنین سازمانی رنجیده می شود آنها به دلیلی که از آن خبر نداشته و یا در راس آن قرار نگرفته است. بدتر اینکه به محض اطلاع دشنام و اتهامات غیر منطقی و غیر اخلاقی را متوجه رهبری و کل سازمان می کند. این نشان از وجود یک خط ایدئولوژیک - سیاسی خودمرکزبینی دارد که در تضاد با خط و اخلاق پرولتری است. همین موقف و جهت گیری او نشان از مختصات خط ایدئولوژیک - سیاسی وی دارد. اگر انجنیر عثمان خط ایدئولوژیک - سیاسی «سازمان جوانان مترقی» را به نقد می کشید و ضعف های آنرا به منظور سازندگی و رفع اشتباهات هدف قرار داده بود می توانست نقش مثبتی ایفا کند. توصیفی که داکتر هادی محمودی از او دارد نشان از برخورد غیر دیالکتیکی، غیر اخلاقی، خود مرکز بینانه و در نهایت دشمنانه وی با کلیت «سازمان جوانان مترقی» و حتی شعله جاوید دارد. داکتر هادی محمودی در این زمان با وی در زندان قلعه کرنل بوده و احتمالاً بدلیل همکاری ها در دوران انتشار جریده شعله جاوید و سخنرانی های مشترک در مظاهره ها، با وی رابطه نزدیکی داشته است.

جزوه «انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوازی» در نقد کوتاهی که از " پس منظر تاریخی" به عمل می آورد، عصاره بحث و نگرشی که در پس این نوشته است را روشن می سازد و آنرا علیرغم نامش عاری از هرگونه تحلیلی تاریخی و دور از ابزارهای علمی تحلیل، می داند. این جزوه دو عنصر اصلی مطالب و یا "تحلیل" های «پس منظر» را اینگونه توضیح می دهد ۱- اتکاء زایدالوصف به توطئه بجای تحلیل طبقاتی ۲- برخورد عکس العملی به تبعیضات ملی و مذهبی. بطور مثال رویونیسم را نه نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری و بر مبنای آن تجدید نظر و زدودن عناصر انقلابی مارکسیسم و با اتکاء به خرده بورژوازی اشرافیت کارگری بلکه آنرا توطئه دربار می داند تا فرهنگ رفرمیستی را اشاعه دهد» و برای اثبات عبارت زیر را از پس «منظر تاریخی» نقل می کند: «دولت به منظور اشاعه فرهنگ گمراه کننده رفرمیستی، جریان سیاه اپورتونیست خلق را آفرید تا توسط این دلال جو فروش گندمنا، کالای رویونیستی را بالای خلق آب کند»

جزوه «انقلاب سرخ ...» چنین ادامه می دهد: «.. و با برخورد غیر واقعی مدعی می شود که رویونیسم نتوانست در میان اقلیت شیعه بدلیل فرهنگی و آشنا بودنش به پایه های دانش مترقی نفوذ یابد: « رویونیسم به پرچمداری خلق در ابتدا نتوانست که در بین روشنفکران طبقات ستمکش ملیت های مختلف پشتون - و حتی تاجیک های سنی (بدخشان) گسترش موقتی و گذرا یابد، ولی در بین اقلیت شیعه که در نتیجه ...

فرهنگی از دیرباز به اساسات راستین دانش مترقی آشنا بود، هیچگاه زمینه نفوذ نیافت». این نگرش را جزوه «انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوازی» غیرعلمی و ساده‌انگاری غیرعلمی می‌داند که باعث می‌شود مذهب شیعه "به صورت ناجی اقلیت هزاره از خطر ریویزیونیسم" به حساب آید.

خلاصه اینکه انحراف "پس منظر تاریخی" تا آنجا پیش می‌رود که بر هر فرد مخالفی مهر "والاحضرت" درباری و حتی عامل سیا را بکوبد. «مبارزه قطعی علیه عوام‌فریبان (منظور رهبران «سازمان جوانان مترقی» و شعله جاوید-جاکا) به خصوص از این جهت بسیار ضرور است [که] ریشه‌های آن از قصر سلطنتی آب می‌خورد و نقش‌های اهریمنی آن سال‌ها پیش بادقت و دوراندیشی کافی به حیث جزئی از استراتژی کره ارضی و مبارزه آنتی‌کمونیسم امپریالیزم، تحت نظر CIA و intelligent service تهیه گردیده....»

در نهایت جزوه «انقلاب سرخ یا...» این بحث را سقوط سیاسی اخلاقی نوشته ارزیابی می‌کند که «در انتها کوششی که نویسنده در توجیه اتهاماتش می‌کند، به هیچ‌چیز جز به افشای دیدگاه بورژوازی خویش دست نمی‌یابد.»

علاوه بر نقد بالا توسط جزوه «انقلاب سرخ یا...» که به رفیق اکرم یاری نسبت داده شده، ما با نوشته دیگری که «پس منظر تاریخی» را به طور منسجم و مستندی به نقد کشیده باشد برخورد نکردیم. اگرچه در برخی مقالات و یا خاطرات اشاراتی به نظرات آوانتوریستی و جهت گیری نویسندگان آن با نظرات چه گوارا و رژی دبره شده است. اما اشارات در همین حد باقی مانده است و به جزئیات پرداخته نشده است. به هرحال اهمیت بررسی نوشته "پس منظر تاریخی" در این بود که اولین نوشته علنی علیه «سازمان جوانان مترقی» بود و نقش زیادی در دامن زدن به بحران «سازمان جوانان مترقی» در سطوح گسترده داشت که به نوبه خود به بروز و خودنمایی خطوط انحرافی دیگر در سطوح علنی دامن زد.

۷- در مورد: انتشار جزوه «با طرد اپورتونیسم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم» و نقش آن

در شرایط بحرانی که تعداد قابل توجهی از رهبران و کدرهای سازمان «سازمان جوانان مترقی» در زندان بودند، یک خط پاسیفیستی در «سازمان جوانان مترقی» در حال ظهور و قدرت گرفتن بود و جزوه «پس منظر تاریخی» به تازگی ضربه ای بر سازمان وارد آورده بود و همچنین مریدی رفیق اکرم یاری ضربه دیگری بر این سازمان بود بویژه در زمانی که بیش از هر زمان دیگر ضرورت یک رهبری انقلابی کمونیستی و مسلط بر مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو (مائونیسم) برای پیشبرد و مقابله سازمان با بحران و بیرون آوردن آن از میان پیچ و خم ها و مشکلاتش احساس می‌شد. جزوه "با طرد اپورتونیسم و پیش بسوی انقلاب سرخ" تحت نام "دفاع از مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو" انتشار یافت، که بر طبق مقدمه اش متن آن بوسیله داکتر احمد فیض و در روزهای پیش از کودتای ۲۶ سرطان داود خان در سال ۱۳۵۲ نوشته شده است.

جزوه از همان ابتدایه نفی همه دستاوردهای «سازمان جوانان مترقی» پرداخت. به نفی این که «سازمان جوانان مترقی» پایه گذار جنبش کمونیستی در افغانستان بودند، به نفی مبارزه و مواضع ضد ریویزیونیستی آن پرداختند و مبارزه آن علیه ریویزیونیسم را به مثابه «رقابت عده ای در مقابل عده ای دیگر» به حساب آوردند. بزعم جزوه مواضع «سازمان جوانان مترقی» «توام با بینشی صادقانه و انقلابی» نبود. و با «روحیه خدمت بخلق و در نظر داشت ویژگی های ملی ما» نبود و «نقابی بود که با آن بخود نمایی و مردم فریبی پرداخته و جنبش انقلابی ما را بکجراه و گمراهی کشیدند». جزوه ای که با این وقاحت به نفی کلیت خدمات و دستاوردهای بی پیشینه یک سازمان کمونیستی می‌پردازد نشان از ماهیت اپورتونیستی و انحلال طلبانه آن دارد. جزوه از همان ابتدا «وحدت کردن ووضوح گرفتن سازمان تا انتشار شعله و بعد هم فعالیت‌های تئوریک و عملی آن» را به «سویژکتویسم و ایدئولوژی اندیشه بخود» متهم می‌کند و همه فعالیت های «سازمان جوانان مترقی» را از وحدت اولیه و تشکیل «سازمان جوانان مترقی» گرفته تا در مورد مواضعی مانند مرحله انقلاب، حزب، جبهه متحد، ستم ملی، تحلیل طبقات، اشکال مخفی و علنی و بالاخره "راه انقلاب" متهم به خیانت به اندیشه مائو می‌کند. برای روشنتر شدن مواضع انحلال طلبانه جزوه «با طرد اپورتونیسم...» برخی از نکات بالا را در زیر مورد تحلیل قرار می‌دهیم:

الف - درمورد وحدت اولیه و تشکیل «سازمان جوانان مترقی»

بحث جزوه «با طرد اپورتونیسم...» به نوعی است که دلیل انشعاب و جدایی در «سازمان جوانان مترقی» را به اشتباه بودن وحدت اولیه در تشکیل «سازمان جوانان مترقی» و وحدت پیرامون نشریه شعله جاوید ارزیابی می‌کند. در جزوه آمده که وحدت «سازمان جوانان مترقی» «باسایر افراد و گروه ها در فاصله سال های ۴۴ تا ۴۷ وحدت های غیر اصولی بی پایه ای بود که به وحدت تشکیلاتی نه انجامید و در سطح به اصطلاح وحدت جریانی باقی ماند. این وحدت ها نیز که عمدتا بخاطر نشر یک جریده صورت گرفت، از لحاظ سیاسی ایدئولوژیک نظیر وحدت های قبل الذکر بود.» و این وحدت ها را در مجموع «غیر اصولی و میکانیکی» می‌خواند.

جزوه به گونه ای بحث می‌کند که اگر این وحدت ها شکل نمی‌گرفت و به تشکیل «سازمان جوانان مترقی» نمی‌انجامید و به تولد جنبش کمونیستی و ضد ریویزیونیستی در افغانستان منجر نمی‌شد بسیار بهتر بود.

دوم اینکه جزوه دلیلی برای اینکه چرا وحدت اولیه محافل در «سازمان جوانان مترقی»، غیر اصولی و یا میکانیکی ارزیابی شده، نمی‌دهد و تنها با این اتهامات که «با روحیه خدمت به خلق نبوده» و «خیانت به اندیشه مائو» و ... بوده است، به صدور این احکام بسنده می‌کند.

آنچه می توان امروز از آن واقعه تاریخی دریافت اینست که تشکیل « سازمان جوانان مترقی » علیرغم اشتباهات و کمبودهایش، یک دستاورد مهم، ارزنده و یک جهش در مبارزات انقلابی مردم افغانستان بوده است. و چنین پدیده ای بدون وحدت محافل روشنفکری اولیه که در فرآیندی از مبارزات نظری و ایدئولوژیک صورت گرفت حاصل نمی شد. شکی نیست که جوانی و بی تجربگی اولیه ممکن است زمینه برخی اشتباهات را فراهم کرده باشد. و این بخشی از هر مبارزه انقلابی و تازه شکل گرفته است که اجتناب از آن کمتر ممکن است.

آنچیزی که می تواند برای یک سازمان کمونیستی معیار سنجش باشد خط ایدئولوژیک- سیاسی و عزم راسخ برای به پراتیک درآوردن آن است. تردیدی نیست که این مسئله با محدودیت های خودش همراه است و در مورد « سازمان جوانان مترقی » این محدودیت نیز بیشتر از معمول بود چرا که که سازمانی جوان بود که تازه پا بعرصه هستی و وجود نهاده بود، سطح جنبش و مبارزه در ابتدا پایین بود، تجارب بندت محدود بودند و حتی شناخت از خط ایدئولوژیک- سیاسی که در دست گرفته شده بود در آن زمان نیز محدود بود. یادگیری در پروسه مبارزه و حرکت بدست می آید. به پیش بردن صحیح مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی و مبارزه دو خط، یعنی مبارزه نه به منظور درهم کوبیدن و تخریب حریف بلکه به منظور مداوا و تصحیح و متحد کردن براساس اصول انقلابی می تواند از انحرافات جلوگیری کند. بنابراین اگر « سازمان جوانان مترقی » براساس خط ایدئولوژیک- سیاسی متحدتر و تکامل یافته تر بود، اگر تجربه بیشتری در دست داشت و یک سازمان جوان و نو پا نبود، اگر در نتیجه حملات مرتجعین حاکم و رویزونیست ها آن ضربات را متحمل نشده بود آنگاه این امکان وجود می داشت که بتواند از انحرافات که به « پس منظر تاریخی » و « جزوه طرد اپورتونیسیم ... » پا داد، جلوگیری کند. می توانست از سقوط آنها به رویزونیسم جلوگیری کند. اما شرایط به نحو دیگری تحول یافت و آنها به رویزونیسم سقوط کردند.

جلو گیری از سقوط برخی افراد و یا محافل به رویزونیسم نیز مطلق نیست. تا زمانیکه در یک جامعه طبقاتی زندگی و مبارزه می کنیم امکان نفوذ و تاثیر نگرش و ایدئولوژی بورژوازی و یا هر طبقه استثمارگر دیگر در درون حزب ممکن است. بسیاری افراد صادقانه به جنبش می پیوندند و از اول توطئه گر نیستند اما دیالکتیک به ما می گوید که ماده در حال حرکت است و این حرکت یعنی تغییر و این تغییر بستگی به شرایط می تواند به هر مسیری برود. بطور مثال انجینیر عثمان از روی فریب کاری با شعله جاوید همکاری نکرد. او صادقانه پیوست و برای خط انقلابی زحمات بسیاری کشید. اما تضادهای فکری و مشکلات خطی داشت که در شرایطی این اشکالات رشد کردند و به انحراف مبدل شد و حرکت اش ضربه ای بر « سازمان جوانان مترقی » وارد آورد، اما در شرایطی متفاوت می توانست این اشکالات در جهتی دیگر تغییر کنند. اگر می شد انشعاب گران را از ابتدا تشخیص داد و اگر می شد تضمین صددرصدی داد دیگر مشکلی در مورد وحدت در کار نبود. اگر از ابتدا می شد تشخیص داد که کار نویسندگان « با طرد اپورتونیسیم ... » به رویزونیسم سه جهانی می کشد آنگاه نویسندگان این جزوه هرگز به « سازمان جوانان مترقی » راه نمی یافتند. اما چنین چیزی از ابتدای کار ممکن نیست و نبود. تنها ابزاری که برای سلامت یک سازمان کمونیستی در دست است معیارهای خط ایدئولوژیک- سیاسی است، موضوع اینست که وحدت اولیه بر محور مارکسیسم-لنینیسم اندیشه مائو صورت گرفت و این بسیار عالی بود.

اما همین خط ایدئولوژیک- سیاسی نیز تابع قانون دیالکتیک است و تابع تغییر. تغییر هم تابع شرایط عینی و ذهنی است. به این معنی که آیا مبارزات در اوج است و یا در افت، آیا مبارزات ایدئولوژیک بر پایه های اصولی و درست به پیش می رود، آیا در مبارزه موفقیت و پیروزی بدست می آید یا دچار ضربه و شکست می شویم و البته دهها و یا صدها عامل ریز و درشت دیگر می توانند بر روند تغییر تاثیر داشته باشند. در مورد انجینیر عثمان، همین که تشخیص داده شده بود که از ابتدا به « سازمان جوانان مترقی » پذیرفته نشود و همکاری با او در سطح نشریه باقی بماند و وجود « سازمان جوانان مترقی » از او مخفی بماند، خود نشانه ای است از در نظر گرفتن معیارهای ایدئولوژیک- سیاسی.

بنابراین هیچ تضمینی در مقابل انشعاب و جدا شدن گروهها از یک سازمان و یا حزب کمونیستی نیز وجود ندارد. چرا که مبارزه دو خط در درون هر سازمان و حزبی اجتناب ناپذیر است در حالیکه با مبارزه صحیح می توان جلوی برخی انشعابات و یا جدایی ها و یا سقوط برخی افراد را گرفت اما این مسئله مطلق نیست و تضمینی برای آن وجود ندارد. همانگونه که در حزب کمونیست چین و حزب بلشویک روسیه مبارزات دو خط بزرگی وجود داشته است که در مواردی با مبارزه دو خط صحیح به وحدت و در مواردی منجر به انشعاب شده است.

ب- در مورد انتشار جریده شعله

جنبه دیگر نفی گرایی و انحلاطلبی جزوه « با طرد اپورتونیسیم ... » حمله آشکار آن به انتشار جریده شعله جاوید است که وحدت بر محور آن با برخی محافل و جریانها را میکشید و غیر اصولی و انتشار آن را غیر ضروری و حتی مضر می داند چرا که آنرا آرایشگر « دموکراسی تاجدار » و در « رقابت کودکانه و ناسالم » با رویزونیست های خلق و پرچم و به منظور مشهور شدن و در خدمت منافع شخصی .. ارزیابی می کند. « رهبری و اعضایش به بیماری لاعلاج شهرت طلبی، مقام پرستی و فخر فروشی دچار بود » و انتشار این جریده را آغاز مبارزات " ضد پرولتری " « سازمان جوانان مترقی » به حساب می آورد که نتوانسته هیچ خدمتی به مشی انقلابی کرده و در جهت دادن جنبش به سمت دهات ناتوان بوده است و خلاصه اینکه « سازمان جوانان مترقی » با انتشار شعله جاوید « به آرمان و اندیشه مائو خیانت ورزید. » حتی تا آنجا پیش می رود که نوشته می کند، جریان شعله جاوید راه رویزونیست ها را می پیماید. دلیل آنهم اینست چون مشی رویزونیست ها را مبارزات پارلمانی، قانونی، شهری، و علنی و محدود به روشنفکران را می سازد جریان شعله جاوید هم که یک نشریه علنی است و به منظور کار در میان روشنفکران است و روشنفکران هم در شهر ها هستند، همین راه را می پیماید. به زعم جزوه تنها فعالیت انقلابی « شیوه کار مخفی و بی سر و صدا با صمیمیت انقلابی در صدد در آمیختن با توده های دهقان و کارگر » است. به این ترتیب نویسندگان جزوه « با طرد اپورتونیسیم... »، نشانه قدرتمندی از دگماتیسم و بیگانگی با مارکسیسم-لنینیسم- اندیشه مائو (مائونیسیم) را از همان ابتدا از خود بروز می دهند.

ج - عدم درک از « ضرورت کار دموکراتیک »

جزوه مزبور در مورد شعله جاوید می نویسد که « انتشار شعله جاوید بمثابة استفاده تاکتیکی روی نیاز میرم جنبش نه، بلکه روی تصورات رهبران بخاطر رقابت ناسالم و کودکانه با رویزیونیست ها بود، اگر چه موقتا مفید بود و روشنفکران زیادی را جلب کرد ولی از آنجا که خواست جنبش چنین برآمدی نبود نتوانست در خدمت مثنی انقلابی و سمت (دادن)... به روستا قرار گیرد.»

اول اینکه « جزوه با طرد ...» تفاوتی میان وحدت بر محور « سازمان جوانان مترقی» به مثابه یک سازمان کمونیستی را با وحدت بر محور جریده شعله جاوید به مثابه یک جریده علنی و دمکراتیک نمی بیند و یا درک نمی کند و عدم درک این مسئله به معنی عدم درک از سازماندهی انقلابی و کمونیستی است. وحدت بر محور « سازمان جوانان مترقی» وحدتی سیاسی ایدئولوژیک و براساس م ل ا (مائوئیسم) بود. در نتیجه وحدت بر محور « سازمان جوانان مترقی» وحدت بر اساس اصول و خط و مثنی مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو که معیار اصلی و پایه ای آن دوران جنبش بود، قرار می گرفت. در حالیکه وحدت بر محور شعله جاوید وحدتی بر محور اصول دمکراتیک و انقلابی پی گیر بود. به همین دلیل هم بر سر لوحه نشریه شعله جاوید نوشته کرده بودند " ناشر اندیشه های دمکراتیک نوین ". همانگونه که در نشست دوم «سازمان جوانان مترقی» فیصله شده بود که مبارزه را در دو عرصه به پیش ببرند یکی عرصه کمونیستی و دیگری عرصه دمکراتیک که با توجه به شرایط آن دوران جامعه، تشخیص آن بود که با استفاده از شرایط علنی، عرصه دمکراتیک را از طریق انتشار جریده شعله جاوید به پیش ببرند. اما در عین اینکه فعالیت سیاسی در دو عرصه کمونیستی و دمکراتیک ضرورت داشت دیوار چین این دو را از هم جدا نکرده بود و ارتباطات نزدیکی بین دو عرصه کار موجود بود. قابل توجه است که برخی از همکاران فعال نشریه نه تنها عضو « سازمان جوانان مترقی» نبودند، حتی از وجود سازمان نیز مطلع نبودند. در واقع انتشار جریده برعکس اتهامات بی پایه جزوه با «طرد اپورتونیسیم»، برای مشهور شدن و « رقابت کودکانه و ناسالم» با رویزیونیست ها نبود بلکه یک ضرورت انقلاب در زمینه دمکراتیک انقلابی در جامعه ای مثل افغانستان بود. حزب و یا سازمان پیشرو انقلاب، به منظور جلب توده های وسیع به صفوف انقلاب، موظف است که ظرف تشکیلاتی را بیافریند که بتواند توده های وسیع را از آن طریق به صفوف انقلاب جلب کند و سازماندهی کند. زیرا بسیاری از آن نیروها و یا توده هایی که آماده فعالیت در سطح دمکراتیک هستند و در این سطح می توانند سازماندهی می شوند ممکن است که در سطح یک سازمان کمونیستی فعال نشوند، اما نیرو و پتانسیل مبارزاتی آنها برای انجام یک انقلاب ضروری و حیاتی است و در همان حال افراد و عناصر پیشرو آن به صفوف کمونیست های انقلابی می پیوندند. اما چنین ضرورتی توسط بسیاری اپورتونیسیت ها و رویزیونیست ها یا درک نمی شود و یا عاقدن نفی می گردد.

دوم اینکه درست است که اساس و ستون فقرات یک حزب مارکسیستی مخفی است. اما این به معنی عدم استفاده از شرایط علنی نیست. « سازمان جوانان مترقی» ، یک سازمان مخفی بود و انتشار شعله جاوید به منظور استفاده از شرایط علنی بود. جزوه « با طرد اپورتونیسیم ..» قادر به درک تفاوت میان « سازمان جوانان مترقی» و نشریه شعله جاوید نیست، به همین دلیل به هذیان گویی در این مورد پرداخته است. و یا اینکه می گوید « سازمان جوانان مترقی» ... « همانقدر شهر نشین و بیگانه با توده ها بود که احزاب رویزیونیستی.»

سوم بر چه اساسی می توان گفت برای اینکه کار سیاسی انقلابی باشد باید در دهات و باید فقط در میان دهقانان باشد و کار در میان روشنفکران و یا کار در شهرها منطبق بر متد رویزیونیستی است. از آنجا که این مسئله مهمی است، این نکته را بصورت جداگانه ای کمی دیرتر بررسی خواهیم کرد.

شکی نیست که انتقادات جزوه با طرد اپورتونیسیم در میان ارائه خیل عظیمی از مسایل اشتباه و انحرافی، دارای نکات درستی نیز است. مثلا انتقاداتی در مورد وحدت، رابطه کار علنی و مخفی و یا مسئله ملی ... را مطرح می کند که بخش از زمینه درستی برخوردار است، اما این انتقادات بدون در نظر گرفتن شرایط و زمینه های فعالیت است، این انتقادات بیشتر بصورت ایرادگیر و به منظور در هم کوبیدن مطرح می شوند، و آنچه را بصورت آلترناتیو ارائه می دهد خود بشدت انحرافی و دگماتیستی است که این انتقادات نه تنها کاربرد نمی یابند بلکه جنبه تخریبی می گیرند و ماهیت جزوه را در کل اپورتونیسیتی، انحلال طلبانه و در خدمت ضد انقلاب و ارتجاع قرار می دهد و در واقع قرار داد.

موضوع دیگر اینست که در بطن انتقادات و ایراداتی که جزوه « با طرد اپورتونیسیم ..» به « سازمان جوانان مترقی» و یا به شعله جاوید کرده است، بسیاری از جوانب و مختصات خط سیاسی ایدئولوژیک و در نتیجه ماهیت واقعی جزوه و نویسندگان آن را عریان می سازد. به عبارت دیگر انتقاد این جزوه به « سازمان جوانان مترقی» برای تصحیح آن نیست بلکه خواسته یا ناخواسته به ارائه یک آلترناتیو با نگرش و سیستم فکری منسجم اما در تضاد با «سازمان جوانان مترقی» می پردازد. بنابراین نمی توان به جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» با توجه به ارائه یک خط سیستماتیک حاکم بر آن و نویسندگانش که در ضربه زدن به « سازمان جوانان مترقی» و جنبش کمونیستی افغانستان نقش مهمی داشته اند در همین جا پایان داد، بلکه ضروری است که بر برخی از مختصات و عمده ترین ویژه گی هایی سیستم فکری از جریان پرداخته شود و همچنین زمینه های ظهور فکری این جریان در سطح بین المللی نیز بررسی شود تا عمق ضربات آن به جنبش کمونیستی افغانستان عریان شود. چرا که این خصوصیات پایه ایدئولوژیک سیاسی « گروه انقلابی خلقهای افغانستان » که بعد به « سازمان رهایی افغانستان» تبدیل شد را تشکیل می دهند. « گروه انقلابی ..» نیز به نوبه خود نقش مهمی در ضربه زدن و هم چنین به انحراف بردن جنبش کمونیستی افغانستان داشته است. در این رابطه به چهار جزء مهم نگرشی جزوه در زمینه های: ۱- نگرشی، ۲- سیاسی، ۳- شناخت و ۴- مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی در عرصه درونی می پردازیم. که به انحرافات آن و گروه و یا سازمانی که به دنبال آن تشکیل می شود پردازد و نشان داده شود که چگونه این جریان تفکری هسته های رویزیونیستی را با از ابتدا با خود حمل می کرده است.

د- دگماتیسم و عام گرایی

نویسندگان جزوه « با طرد اپورتونیسیم ... » خود را پیروان راستین اندیشه مائو تسه دون دانسته اند. حتی اگر نخواهیم این جزوه و نویسندگانش را بر مبنای مسیری که رفتند و سر از رویونیسم سه جهان در آوردند بسنجیم، تنها با اتکاء به جزوه می توان دگماتیسم و عام گویی را مشاهده کرد. آنها ادعایشان را بر این بنا نهاده اند که راه انقلاب افغانستان راه محاصره شهرها از طریق دهات است. و این را نهایت خاص کردن اندیشه مائو در رابطه با جامعه افغانستان به حساب آوردند. اما از همینجاست که آنها تصور می کنند دیگر دلیلی برای مبارزه در شهرها وجود ندارد و مبارزه در میان افشار شهری، روشنفکران، دانشجویان و کارگران ضرورت ندارد و اتلاف وقت است. بر همین مبنای آنها نقش روشنفکران و دانشجویان در مبارزات انقلابی را ندیده و یا نفی کردند. نویسندگان جزوه تبلیغات و افشاگری از دولت، به مثابه نماینده طبقه حاکمه را ضروری ندانسته چرا که تصورشان این بود که دولت در شهرهاست در حالیکه مبارزه باید در روستا باشد. نویسندگان جزوه همچنین لزوم انتشار جریده شعله جاوید را نه تنها ندیدند بلکه آن را « آغاز مبارزات ضد پرولتری سازمان مترقی » خواندند و از همینجاست که هر گونه مبارزه در شهر را به مثابه علنی گری و معادل با شیوه کار رویونیست های حزب دیموکراتیک «خلق» و فعالیت پارلمانی قرار دادند. بناء جزوه « با طرد اپورتونیسیم » یک موضوع عام صحیح که استراتژی انقلاب محاصره شهرها از طریق دهات است، آنرا به همه مراحل انقلاب بسط می دهد و دیگر هر کار و فعالیتی باید در روستاها صورت گیرد و هر گونه فعالیت در شهرها از دید آنها موقوف شده و ضد پرولتری ارزیابی می شود. فعالیت تنها در میان دهقانان و در میان بقیه افشار غیر ضروری می شود و بدین ترتیب درک بشدت محدود نگرانه و دکمی را به نمایش می گذارند. جزوه « انقلاب سرخ یا ... » در پاسخ به این دیدگاه بشدت محدود نگرانه و دکماتیستی پاسخ می دهد که در جزوه « با طرد اپورتونیسیم ... » « با تعمیم مکانیکی اصول استراتژیک انقلاب به تمام مراحل مختلف جنبش، نقش روشنفکران در مرحله نطفه بندی ابتدایی جنبش کمونیستی و نقش طبقه کارگر در ایجاد استخوان بندی اولیه حزب نفی گردیده است. مطابق با درک نویسندگان با طرد اپورتونیسیم... جریان شعله جاوید، باید از همان آغاز فعالیت، توجه عمده خود را به روستا مبذول می داشت و تکیه گاه اصلی خود را از همان ابتدا بر دهقانان قرار می داد. ... معلوم نیست این کدام جنبش، کدام نیرو و کدام کادر کمونیستی است که می بایستی از همان ابتدا به روستا رهسپار می گردیده است؟ روشنفکران عموماً و محصلان و دانشجویان مخصوصاً، حساس ترین بخش از اجتماع را تشکیل می دهند. و به این خاطر نه فقط زودتر از افشار و طبقات دیگر اجتماع به مبارزه روی می آورند، بلکه مبارزه آنان به سرعت از حدود صنفی خارج شده و به مبارزه سیاسی بر علیه دولت مبدل می گردد. ... ضعف های ذاتی این مبارزات به هیچ وجه از نقش مهم و حیاتی مبارزات روشنفکران به ویژه دانشجویان در اعتلای آگاهی دیگر افشار و طبقات اجتماعی و در گسترش مبارزه سیاسی به این افشار و طبقات نمی کاهد. » (از جزوه انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوازی)

به این ترتیب جزوه « انقلاب سرخ... » با تیز بینی خاصی تضاد و اشتباه بحث جزوه را بیرون می کشد و توضیح می دهد که در مرحله ای کمونیست های افغانستان ملزم به کار در میان روشنفکران و محصلین و طبقه کارگر برای به راه انداختن یک جنبش و پرورش کادرها و اعضای کمونیست از میان این افشار می باشند تا استخوان بندی حزب و یا سازمان کمونیستی را تشکیل دهند. آنچه از دیدگاه کمونیست ها از دیدنش عاجزند و به نفی مطلق مبارزات در شهرها می رسند.

ه - اکونومیسم

اما دیدگاه دگماتیستی جزوه « با طرد اپورتونیسیم ... » به انحراف سیاسی اکونومیستی در مبارزات طبقه کارگر می رسد. به این ترتیب که نه اهمیتی به مبارزات سیاسی طبقه کارگر می دهد و نه اصلاً نقش سیاسی برای مبارزات طبقه کارگر قایل است. جزوه معتقد است که مبارزات طبقه کارگر باید در سطح خواسته های اقتصادی - صنفی باقی بماند. وظیفه کمونیست ها هم این است که با این مبارزات کاری نداشته باشند و در این مبارزات دخالت نکنند و یا اینکه قصد آنرا نداشته باشند که مبارزات طبقه کارگر را به طرف مبارزات سیاسی علیه دولت حاکم و طبقه حاکم منحرف کنند. اگر هم کمونیست ها بخواهند با مبارزات کارگری کاری داشته باشند، تنها این است که فعالین کارگری را در جریان مبارزات صنفی شناسایی و رهسپار روستا کنند.

به عبارت دیگر هر گونه کار سیاسی - تبلیغاتی، افشاگری، تیوریک در میان کارگران غیر ضروری، اتلاف وقت و توجه به مبارزه شهری و " علنی کاری " تشخیص داده شده است. باز هم جزوه « انقلاب سرخ... » در این مورد اینگونه می گوید:

« اگر اکونومیست های روسیه اقلماً از « جنبه سیاسی دادن به مبارزه اقتصادی و رشد مبارزات سیاسی طبقه کارگر از بطن مبارزات خود بخودی اقتصادی او صحبت می کردند، اکونومیست های ما اصلاً به کلی منکر اهمیت و ضرورت مبارزه سیاسی طبقه کارگرند (و اینگونه) مجموعه جنبش کارگری را به سطح مبارزات اقتصادی - صنفی محدود داشته و ضرورت و امکان شرکت در مبارزات سیاسی را فقط به آن تعداد کارگرانی که « در یک سطح عالی در روستا با دهقانان در آمیخته اند » منحصر می نماید »

و - امپریسم در شناخت

بحث های اکونومیستی جزوه « با طرد اپورتونیسیم ... » بی رابطه با درکی که جزوه از « پدیده شناخت » ارائه می دهد نیست. که گویا توده ها بصورت خود بخودی و تجربی به علم و در نتیجه علم سیاست و مبارزه طبقاتی آگاه می شوند. این واقعیت که عنصر آگاهی از بیرون به میان طبقه و توده ها منتقل می شود را در واقعیت نفی می کند.

« نقطه حرکت اصلی شناخت از فعالیت توده ای آغاز می گردد. چرخ تولیدی را توده های خلق به پیش می رانند. مبارزه طبقاتی توده ها بر علیه صاحبان وسایل تولید قدم دیگری است که شناخت توده ها را به سطح بالاتری می برد. توده ها با این موضع طبقاتی خاص، دارای موضع

ایدئولوژیک خاص خودند. از این موضع توده‌ها همواره برخورد واقع‌بینانه‌ای به پدیده‌ها دارند. زیرا با نقشی که در تولید و مبارزه طبقاتی دارا می‌باشند، صاحبان معلومات و معیارهای صحیح‌اند.» جزوه تا آنجا پیش می‌رود که با رجوع به بحث رفیق مائوتسه دون که می‌گوید «ایده‌های صحیح از پراتیک سرچشمه می‌گیرند» به این نتیجه می‌رسد که «توده‌ها درک بهتری از تضادهای جامعه ستمگرو هیأت حاکمه و انقلاب دارند»

طبق بحث «جزوه...» مثلاً در مبارزه کارگران در کارخانه علیه سرمایه داران، شناخت کارگران به صورت خودبخودی ارتقاء می‌یابد، کارگران به خاطر موضع ایدئولوژیک خود که منظورشان موضع ایدئولوژیکی که خودبخودی کسب کرده است همواره برخورد واقع‌بینانه‌ای به پدیده‌ها دارند و صاحب معلومات و معیارهای صحیح‌اند. و خلاصه اینکه درک بهتری از تضادهای جامعه ستمگری و درک بهتری از انقلاب دارند... پس بزعم جزوه مزبور عنصر آگاهی در اینجا بی‌ربط است چه باید کرد لنین بحث‌های بیهوده و بی‌ربطی است و حتماً نباید اصلاً نوشته می‌شد.

جزوه «انقلاب سرخ...» در پاسخ به این دیدگاه امپریستی چنین می‌نویسد: «بسیار خوب! اگر واقعاً چنین است یعنی توده نه فقط از لحاظ عینی در موضع انقلابی قرار دارد، بلکه دارای شرایط ذهنی لازم برای انقلاب نیز هست و حتی درک بهتری از تضاد جامعه، ستمگری هیأت حاکمه و انقلاب» دارد، ... پس چرا خودبخودی انقلاب نمی‌کنند و خود را رها نمی‌سازند؟ از این گذشته، و در چنین صورتی، دیگر اصولاً چه لزومی به وجود جنبش کمونیستی و پیوند آن با جنبش توده‌ای می‌باشد؟ این گفته رفیق مائوتسه دون مبنی بر این‌که «معلومات واقعی از تجربه مستقیم سرچشمه می‌گیرند»، نه به تجربه منفرد این یا آن و یا به تجربه محدود به فعالیت تولیدی و مبارزه طبقاتی اقتصادی، بلکه به کل تجربیات مستقیم بشریت ربط دارد.»

نویسنده گان جزوه با ارائه دید امپریستی از پدیده شناخت به دیدگاه اکنومیستی در مبارزات توده‌ها و مبارزات طبقه کارگر می‌رسند اما مسئله فراتر از آن است و امپریسم حاکم بر جزوه همچنین تحقیر نقش تبلیغ و افشاگری از سیستم حاکم را که بخصوص از دشمنی جزوه با انتشار جریده شعله جاوید معلوم می‌شود را نیز توضیح می‌دهد.

به این ترتیب دگماتیسم جزوه و نویسندگان آن در مورد عام‌گویی و تعمیم میکانیکی استراتژی به همه مراحل در مورد شناخت و مبارزات توده‌ها در اینجا با امپریسم تقاطع می‌کند. دگماتیسم و امپریسم هر دو بیانی است از ذهنی‌گرایی که در شناخت واقعی جهان هستی و در تحلیل مشخص از شرایط مشخص افغانستان عاجز می‌ماند.

ز- انحلال طلبی سیاسی و تشکیلاتی در جمع‌بندی و مبارزه درونی

از جمله دیگر اشکالات و انحرافات مهم و جدی جزوه‌ای که خود را "پیرو راستین اندیشه مائو" می‌داند انحلال طلبی سیاسی و تشکیلاتی است که در نگرش اش به «سازمان جوانان مترقی» و همچنین در مبارزه ایدئولوژیک با آن سازمان خود را نشان می‌دهد. این انحلال طلبی در زمینه‌های «برخورد خصمانه و آنتاگونیستی» به «سازمان جوانان مترقی»، «مخدوش کردن صف خلق و ضد خلق»، «خط بطلان کشیدن بر «تقسیم یک به دو» در جمع‌بندی و نفی و انحلال کامل دستاوردهای بی‌پیشینه «سازمان جوانان مترقی» و همچنین در «انتقاد نه به منظور تصحیح بلکه به منظور تخریب» مشهود است.

در مورد برخورد آنتاگونیستی و خصمانه: جزوه «با طرد اپورتونیسیم...» بحث‌ها و انتقادهایش به «سازمان جوانان مترقی» را به شیوه آنتاگونیستی و با حملات شخصی و اخلاقی آغاز می‌کند و «سازمان جوانان مترقی» را از "بینش صادقانه" و از "روحیه خدمت به خلق" عاری می‌داند که از اندیشه مائو به مثابه "نقابی برای خودنمایی و فریب" و ... استفاده می‌کند. جزوه همچنین رهبران «سازمان جوانان مترقی» را متهم به دچار بودن به "بیماری لاعلاج شهرت طلبی، مقام پرستی و فخر فروشی" می‌کند.

مخدوش کردن صف انقلاب و ضد انقلاب: جزوه با اتهاماتش زمینه سازی می‌کند تا در نهایت «سازمان جوانان مترقی» را در کنار جریانات خلق و پرچم قرار دهد و آنرا حافظ و حامی «علم تکه پاره رویونیستی حزب دموکراتیک خلق با قبایی دیگر» تلقی کند و با وقاحت بی‌ظنری این گونه یک جریان کمونیستی با خدمات ارزنده اش به جنبش کمونیستی افغانستان را هم سان با رویونیست‌ها و حتی بدتر از آن قرار می‌دهد. قرار دادن «سازمان جوانان مترقی» در پهلوی رویونیست‌ها و اطلاق صفت‌هایی چون "ضد انقلابی نوع رویونیست‌ها" ، "ارایش گران دمکراسی تاج دار" "به سان دارو دسته‌های مرتد رویونیست و حتی بدتر از آنها" و نمونه‌هایی از این قبیل یعنی مخدوش کردن صف خلق و ضد خلق و مخدوش کردن صف انقلاب و ضد انقلاب است. که مائوتسه دون تفاوت گذاردن میان این دو صف را جزئی از مهمترین اصول مبارزه ایدئولوژیک قرار می‌دهد.

تقسیم یک به دو: ماتریالیسم دیالکتیک به ما می‌گوید که برای بررسی، ارزیابی و جمع‌بندی ماتریالیستی و دیالکتیکی از هر فعالیت و یا پدیده‌ای باید اصل "تقسیم یک به دو" را بکار گیریم و جنبه‌های مثبت را در دست گیریم و جنبه‌های منفی را بزداییم. یک مند پایه‌ای مائونیستی که نویسنده گان جزوه «باطرد اپورتونیسیم...» نیز بشدت در استفاده از آن ناکام می‌مانند. جزوه نه تنها از نقش و خدمات «سازمان جوانان مترقی» که با شجاعت و فداکاری و مبارزه سختی پایه گذار کمونیسم واقعی در افغانستان می‌شود را نادیده می‌گیرد و هیچ جنبه مثبتی را در «سازمان جوانان مترقی» نمی‌بیند و یا می‌بیند و عاودن بر روی آن سرپوش می‌گذارد، بلکه با تکبیر بی‌مانندی آنرا معادل صفر قرار می‌دهد و میان آنان و حزب خاین و رویونیست خلق تفاوتی قایل نیست. این حد از بی‌شرمی را نمی‌توان به نادانی و جهل محدود کرد بلکه یک

اپورتونیسمی است که حضور رگه های قدرتمندی از رویزیونیسیم را در آن نشان می دهد. این انحرافی است که در تکامل خود نویسنده گان با طرد اپورتونیسیم را به نفی گرایی و انحلال طلبی در مورد «سازمان جوانان مترقی» می کشاند.

انتقاد به منظور تخریب : علاوه بر موارد بالا، نویسنده گان جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» اصل دیگر مائونیستی مبارزه ایدئولوژیک یعنی انتقاد به منظور تصحیح و معالجه بیمار و نه به منظور کشتن و از میان برداشتن او را نیز لگد مال کند.

که طبیعتن جزء مهمی از ماهیت اپورتونیستی آن را تشکیل می دهد و در نهایت انتقاداتش نقش غیر سازنده و مخرب و انحلال طلبانه به خود می گیرد.

ح - جمبعندی کلی از جزوه « با طرد اپورتونیسیم...»

بدون شک نقش این جزوه و نویسندگانش نه تنها در بحث های بر روی کاغذ بلکه عملکرد انشعاب گرانه آن در آن موقعیت حساس و حیاتی را نمی توان و نباید کم بها داد. آنهم در زمانی که « سازمان جوانان مترقی» در زیر شریانه ترین حملات دولت و رویزیونیسیم ها و حامیان بین المللی آنها بود. بخش بزرگی از کدرها در زندان و یکی از رهبران کلیدی آن در حال جنگ و مبارزه با یک بیماری جدی بود.

نکته اول اینکه جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» از انحرافات و اشکالات عدیده ی دیگری برخوردار است که برخورد به آنها در این مجموعه نمی گنجد اما اکثر این اشکالات از انحرافات عمده چهارگانه ای که جهان بینی آنرا تشکیل می داد ناشی می شوند : دگماتیسم و عام گرایی در شیوه نگرش، اکونومیسم در مبارزه و سازماندهی، امپریسم در شناخت از جهان هستی و انحلال طلبی سیاسی-تشکیلاتی در مبارزه درونی که به طور مختصر به چگونگی کارکرد این انحرافات پرداختیم، بناء ضرورتی به بررسی بیشتر آن ها در اینجا نیست.

نکته دیگر همانگونه که در قبل هم به آن اشاره شد، تمرکز و تاکید ما بر انحرافات جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» و در مقابل دفاع ما از عملکرد و مواضع « سازمان جوانان مترقی» به معنی این نیست که جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» حاوی هیچگونه نکته درست و صحیحی نیست و یا اینکه « سازمان جوانان مترقی» از اشتباهات مصون بوده و یا اشکالی در پروسه عملکرد آن وجود نداشته است. جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» بر برخی از اشکالات و کمبودهای « سازمان جوانان مترقی» بدرستی انگشت می گذارد. از جمله در مورد توجه به روستا و دهقانان، در مورد شیوه و معیارهای وحدت اولیه و انسجام بخشیدن به وحدت ایدئولوژیک-سیاسی و همچنین در مورد عملکرد « سازمان جوانان مترقی» در مورد رابطه کار علنی و مخفی و یا در مورد مسئله ملی. اما در بیشتر مواقع یا تنها به نقد می پردازد و با عام گویی هیچ آلترناتیوی را در مقابل قرار نمی دهد و یا آلترناتیوی بغایت انحرافی را به پیش می گذارد. بطور نمونه از « سازمان جوانان مترقی» در مورد انتشار جریده شعله جاوید و سخنرانی های افشاگرانه فعالین انتقاد می کند و در مقابلش مخفی کار مطلق را که یک سیاست محافظه کارانه و عملن پاسیفیستی است قرار می دهد. اما زندگی یک سازمان سیاسی با مبارزه و برای رشد و تکامل همراه است. در حالیکه ستون فقرات یک سازمان و یا یک حزب انقلابی باید مخفی بماند اما امکان اینکه همه عرصه های مبارزه را مخفی نگاه داشت نه ممکن است و نه درست. عبارت دیگر آلترناتیو جزوه عدم انتشار نشریه، عدم تبلیغات افشاگرانه و عدم استفاده از تریبون های علنی است.

یا انتقاد دیگر جزوه با « طرد اپورتونیسیم...» در مورد فعالیت در روستا و توجه به روستا است که واقعیتی در آن موجود است. اما آلترناتیو جزوه فعالیت نکردن در شهر و تنها اعزام نیروها به کار در روستا است. این یک نمونه دیگر از مطلق گرایی، است که نه تنها آلترناتیوی بغایت انحرافی را در میان می گذارد بلکه روشن نمی کند اگر نیرویی در شهر بسیج نشود چگونه می توان برای روستاها نیرو اعزام کرد. همانگونه که جزوه « انقلاب سرخ...» در مورد انتقادات جزوه بطور کلی می نویسد: « بعضی [از] انتقادات درست را که جزوه مزبور به فعالیت های گذشته «سازمان جوانان مترقی» و جریان شعله جاوید مطرح می کند، در انبوهی از تحلیل های اخلاقی و نادرست و نیز در زمینه یک آلترناتیو کاملاً نادرست - یعنی در زمینه یک مشی سیاسی محافظه کارانه قرار...» می گیرد. از جزوه « انقلاب سرخ و یا اکونومیسم بورژوایی»

نکته سوم، نویسنده اصلی این جزوه یعنی داکتر احمد فیض بعدن در یکی دو مورد انتقاداتی به برخی مطالب جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» می کند. که به هیچ عنوان این انتقادات را نه می توان انتقاد به خود واقعی نام گذارد و نه می توان گفت که تصحیحی در مواضع و خط مشی نویسنده و دنباله روان او بوده است. چرا که این انتقادات بیشتر جنبه جانبی داشته و هیچ گونه تلاشی در ارتباط دادن این انحرافات با نگرش و خط ایدئولوژیک-سیاسی خود نمی کند. در مورد اول دو سال پس از نشر جزوه، در نوشته کوتاهی تحت عنوان چند انتقاد بر جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» به دو اشتباه سند در مورد جنبش کارگری و جبهه اشاره می کند. و این نظر جزوه را که در جنبش کارگری نخست باید از مرحله اقتصادی بگذرد و سپس سیاسی مورد نقد قرار می دهد. همچنین به موضع جزوه در مورد جبهه و رابطه آن با بورژوازی نیز انتقاد می کند. اما تا این لحظه کل انتقاد به خود در همین حد باقی می ماند. یعنی انتقادی بسیار محافظه کارانه و ناقص و بدون اشاره به عمده ترین اشکالات نگرشی جزوه.

همین نویسنده در جزوه « اوضاع کنونی و وظایف ما» که توسط « سازمان رهایی افغانستان» به تاریخ جدی ۱۳۵۹ با اشاره به چگونگی شکلگیری جنبش کمونیستی به ناگهان با چرخشی ۱۸۰ درجه ای بدون اشاره به موضع قبلی که مبنای مطالب جزوه « با طرد اپورتونیسیم...»

قرار گرفته است ناگهان از شعله جاوید و خدماتش تعریف و تمجید می کند : « شعله جاوید که تحت رهبری « سازمان جوانان مترقی » انتشار یافت با رد تزه های رویزیونیستی خلق و پرچم و افشای فعالیت های اعتصاب شکنانه و ضد انقلابی آنها به تبلیغ م. ل. اندیشه مائوتسه دون طی مبارزه علیه روند رویزیونیسم و رفرمیسم و دفاع از انقلاب قهری پرداخت که به این صورت نقش مهم تاریخی را در جنبش انقلابی و مارکسیستی کشور ایفا کرد و از لحاظ ایدئولوژی راه را برای مارکسیسم – لنینیسم – اندیشه مائو و گسترش بعدی آن در جامعه ما باز کرد.

(چیزی که ما در اوایل بریدن از « سازمان جوانان مترقی » و جریان شعله آنرا نمی دیدیم و به نفی کامل آن دست زدیم و بدینصورت دچار برخورد یک جانبه شدیم.) «

این برخورد که حتی نام یک انتقاد بر آن نمی گذارند و با عبارت « دچار برخورد یک جانبه شدیم » سر و ته قضیه را هم می آورد و به روی خود نمی آورند که با آن اتهامات اخلاقی و گذاردن رهبران « سازمان جوانان مترقی » در کنار رویزیونیستها و یا بدتر از آن و یا انتشار جریده شعله جاوید به مثابه آغاز فعالیت ضد پرولتری « سازمان جوانان مترقی » و ضرباتی که به جنبش کمونیستی افغانستان وارد آوردند، همگی با یک گردش قلم به گونه ای دیگر نگاشته می شود.

اما نباید اشتباه گرفت که حتی اگر نام انتقاد بر آن می گذارند تغییری در ماهیت اپورتونیستی و رویزیونیستی آنها نمی نهاد. چرا که در هر دو مورد "انتقاد" اولیه که دو سال پس از انتشار جزوه نوشته شده و در مورد " انتقاد" جزوه « اوضاع کنونی و وظایف ما » ، این مواضع را به مثابه اشتباهات جانبی و غیر عمده و یا حتی سطحی بیان می کند و همینگونه تمایلی ندارد که این اشتباهات را به نگرش و جهانیابی که جزوه « با طرد اپورتونیسم... » ارائه می دهد ربط دهد. جهانیابی که انحرافات چهارگانه را با خود حمل می کرد و یک سیستم فکر اپورتونیستی که آبستن رویزیونیسم بود را شکل می دهد. چرا که چوکات اپورتونیستی جزوه همچنان مورد قبول این سازمان است. و این جزوه در سال ۱۳۹۲ توسط همین سازمان بازنشر می شود، و در مقدمه آن بدون اشاره به ضرباتی که بر « سازمان جوانان مترقی » و همچنین جنبش کمونیستی افغانستان در آن موقعیت حساس وارد کرد نوشته می شود که :

« بررسی درست و دیالکتیکی جنبش انقلابی افغانستان بدون مطالعه این سند ناممکن است. زنده یاد داکتر فیض احمد، کمونیست انقلابی و نامدار کشور ما پس از آنکه پی برد که سازمان جوانان مترقی به بن بست رسیده و دیگر نمی تواند نقش پیشرونده و انقلابی در مبارزات آتی ایفاء کند، با نشر این سند و با جمع بندی اشتباهات آن سازمان، اس و بنیاد بحث های جدی مارکسیستی را ریخت که در تقویت و استحکام جنبش نقش مؤثر ایفاء کرد.»

البته انتظاری هم نیست و نبوده که نویسنده جزوه و دنباله روانش، انتقادی جدی و نگرشی به خود کنند زیرا آنها روند اپورتونیستی را با نوشتن جزوه « با طرد اپورتونیسم... » آغاز کردند و سر انجام به ورطه رویزیونیسم سقوط کردند و ضربات بیشتری به جنبش کمونیستی افغانستانی وارد کردند.

نکته چهارم در مورد جزوه با طرد اپورتونیسم زمینه های انشعاب و بروز خطی جزوه و چگونگی جهش نویسندگان آن به رویزیونیسم است که بعد به شکل سازمان رهایی ظهور کرد. دو عامل مهم را می توان در این مورد برشمرد. از یک طرف یورش شریردانه ارتجاع داخلی حاکم و رویزیونیست ها و اخوانی ها که منجر به ضرباتی بیشتری به « سازمان جوانان مترقی » شد. در اثر همین یورش ارتجاع و همچنین عوامل دیگری مبارزات توده ای در سطح افغانستان نیز تا حد زیادی نیز فروکش کرد. معمولن ضربات و فروکش کردن مبارزات توده ای امواج منفی را با خود همراه دارند و زمینه ساز موجی از انحلال طلبی به صورت مستقیم و غیر مستقیم می شود.

از طرف دیگر در همین زمان در درون حزب کمونیست چین مبارزه سختی میان خط انقلابی مائوئیستی و خط رویزیونیستی اکونومیستی دن سیائو پین در جریان بود. که مبارزه ای میان انقلاب و ضد انقلاب بود. خط انقلابی مائو در تلاش برای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می کرد و خط رویزیونیستی – اکونومیستی برای تغییر ماهیت رنگ سرخ انقلاب و مبدل کردن آن به یک کشور سرمایه داری تقلا می کرد. اگر چه همه جنبه های این مبارزه در آن زمان شناخته شده نبود اما انعکاس این مبارزه در درون اکثر احزاب و سازمان های مائوئیستی (پیرو اندیشه مائو) و یا در کل در میان مائوئیست های سراسر جهان پدیدار گشته بود که بطور مثال می توان انعکاس آنرا در میان مائوئیست ها در کشور های منطقه از جمله ترکیه، هند، ایران .. مشاهده کرد که به مبارزات ایدئولوژیک و در نهایت به انشعاب میان آنان انجامید.

این احزاب و یا محفل ها از نظر مواضع و عملکرد نقاط اشتراک بسیاری را با هم و همچنین با جزوه « با طرد اپورتونیسم... » داشتند. این نقاط مشترک را بطور مشخص می توان در اکونومیسم در عملکرد و برخورد به جنبش های توده ای، در دکماتیسم، عام گویی و مطلق گرایی در تئوری و همچنین در دنباله روی از بورژوازی خودی و سازش با ارتجاع مشاهده کرد.

بعد از مرگ مائو در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۶ میلادی) و کودتای دن سیائو پین – هواکوفنگ علیه رهروان خط انقلابی مائو چین به یک کشور سرمایه داری تحت حاکمیت رویزیونیست هایی که تئوری ارتجاعی سه جهان را مبنای حرکت خود قرار دادند مبدل شد. سپس نیروهای اپورتونیست در کشورهای مختلف از جمله نویسندگان جزوه « با طرد اپورتونیسم... » نیز به دنباله روان تئوری سه جهان و دن سیائو- پین و سیاست های جهانی چین رویزیونیستی که خیانت به پرولتاریا و سازش با بورژوازی و امپریالیست های غرب بود، مبدل شدند.

با توجه به مروری که به این دوره از جنبش کمونیستی افغانستان داشته ایم در شرایطی قرار داریم که به یک جمع بندی کلی از آن بپردازیم و به دستاوردها و موفقیت ها از یک طرف و کمبودها و اشتباهات آن از طرف دیگر که هر دو بخش از اهمیت فوق العاده ای برای مبارزات انقلابی برخوردارند بپردازیم.

الف - گسست از رفرم و مبارزه برای انقلاب : تاسیس « سازمان جوانان مترقی» با اتکاء به خط انقلابی مائوتسه دون و تکاملات او در علم مارکسیسم، به مثابه پایه گذار کمونیسم انقلابی در افغانستان، نه تنها ادامه دهنده مبارزات پیگر و انقلابی در طول سال ها در افغانستان بود بلکه مهمتر از آن تحول مهمی در صحنه و میدان های نبرد افغانستان ایجاد کرد. اگر تا این زمان مبارزات و خواسته های توده ها چه در مبارزات دوران استقلال افغانستان چه در مبارزات دوره هفت شورا، در چوکات سیستم حاکم بود برای اولین بار گسستی رادیکال را در میدان های نبرد اعلام کرد که هدفش نه بهبود روابط و مناسبات استثماری حاکم بلکه هدف واژگون کردن این روابط و مناسبات ستمگرانه و استثماری و جایگزین کردن آن با یک سیستم دموکراسی نوین تحت رهبری پرولتاریا برای منافع توده های مردم و بویژه توده های زحمتکش شهر و روستا بود. در چنین شرایطی است که نماینده طبقاتی پرولتاریا در افغانستان متولد می شود و پرولتاریای آگاه از طریق « سازمان جوانان مترقی» سخن می گوید.

اهداف « سازمان جوانان مترقی» دو جنبه مهم داشت اول بسیج توده های مردم بویژه توده های زحمتکش کارگر و دهقان برای سرنگونی حاکمیت طبقات استثماری از طریق یک انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا. جنبه دوم جایگزین کردن آن سیستم استثماری با یک سیستم انقلابی دموکراسی نوین تحت رهبری پرولتاریا که منافع توده های مردم و بویژه زحمتکشان را نمایندگی می کرد. سیستم انقلابی که جامعه را بسوی سوسیالیسم و آگاه بسوی جامعه ای عاری از ستم و استثمار یعنی کمونیسم رهبری می کند و این گسستی مهم و نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مردمی افغانستان بود.

ب - افشای رویزیونیسم: « سازمان جوانان مترقی» مبارزه ایدئولوژیک شجاعانه ای را علیه رویزیونیسم به پیش برد و نقش مهم و تعیین کننده ای در افشای رویزیونیست های حزب دموکراتیک خلق ایفاء نمود. رویزیونیست های حزب دموکراتیک خلق خود را به مثابه یک نیروی چپ و هوادار سوسیالیسم معرفی می کردند تا از این طریق در میان روشنفکران نفوذ یابند. اما افشاگری های « سازمان جوانان مترقی» از خیانت ها و سازشکاری، همکاری و همدستی آنان با دولت حاکم پرده برداشت و نشان داد که آنها نه در خدمت مردم بلکه در خدمت حفظ سیستم استثماری هستند. نشان دادند که آنها به مثابه عمال سوسیال امپریالیزم روس عمل می کنند و هدفشان ایجاد شرایط برای نفوذ و غلبه امپریالیست های روس می باشد و نه منافع مردم.

ج - ضرورت فعالیت در عرصه دموکراتیک انقلابی و توده ای شدن: فعالیت « سازمان جوانان مترقی» فقط در حوزه روشنفکری باقی نماند و توده ای شد. توده ای شدن « سازمان جوانان مترقی» در این بود که به درستی بر لزوم بسیج افشار وسیع در جامعه در میان روشنفکران، محصلین، متعلمین و در میان کارگران آگاهی داشت و لزوم کار و فعالیت دموکراتیک انقلابی در میان افشار مختلف را درک می کرد. « سازمان جوانان مترقی» در نشست دوم خود تصمیم به انتشار شعله جاوید به مثابه ناشر افکار دموکراتیک انقلابی نمود. « سازمان جوانان مترقی» به سازماندهی مظاهره و سخنرانی های توده ای در کابل و بسیاری از شهرهای بزرگ پرداخت و در هرگونه مقاومت و مظاهره های توده ای از جمله سالگردهای سوم عقرب و مبارزات دانشجویی فعالانه شرکت می کرد.

د- انتشار جریده شعله جاوید: ما بار دیگر تاکید می کنیم که انتشار نشریه شعله جاوید نقطه عطفی در تاریخ مبارزاتی « سازمان جوانان مترقی» بوده است. و نقش مهم و آگاهگرانه ای بر یک نسل از جوانان مبارز افغانستان داشته است. این نشریه تحت رهبری « سازمان جوانان مترقی» انتشار یافت و توانست بر محور این نشریه محافل بیشتری را در عرصه دموکراتیک متحد کند.

انتشار این نشریه نشانه ای از قدرت « سازمان جوانان مترقی» در تشخیص و ضرورت کار در عرصه توده ای و دموکراتیک و لزوم متحد شدن با روشنفکران و طیف وسیعتری از توده های مردم در این عرصه است. نه تنها توانست بر محور آن محافل روشنفکری را متحد کند بلکه ظرف مناسبی را برای متحد کردن بخش های وسیعتری از توده های مردم بویژه روشنفکران، محصلین لیسه ها و پوهنتون و همچنین متعلمین را بوجود آورد.

همچنین انتشار جریده شعله جاوید استفاده از یک شرایط علنی بود که توانست از موقعیت ایجاد شده دموکراسی ناقص در آن دوران تا حد ممکن بهره برد. اگر چه مرتجعین خیلی سریع تر از آن چه به نظر می رسید به وحشت افتادند و بعد از سه ماه و انتشار ۱۱ شماره آن را توقیف و فعالین آنرا به زندان انداختند.

علیرغم تمامی این نکات مثبت و خدمات شعله جاوید به جنبش انقلابی اما بدون نقص و اشکال نبود. نکته مهم اینست که اشکالات شعله جاوید در همان حال اشکالات مهم « سازمان جوانان مترقی» را در خود نیز فشرده داشت به همین دلیل ضروری است که اشکالات شعله جاوید و «سازمان جوانان مترقی» را باهم پیوند دهیم. بطور مثال یک مشکل آن « دو در یک بود» بدین معنی که هم مسایل مربوط به جنبش کمونیستی و هم مربوط به جنبش های توده ای را به پیش می برد. این مسئله باعث شد که در وظیفه افشاگری ها از سیستم و ایجاد شرایط برای نفوذ در میان افشار توده ای کمتر امکان تمرکز یابد. و نتواند خود را به سرعت رشد جنبش توده ای و همچنین سرعت رشد پایه هایش هماهنگ کند. و این ضربه ای به اهداف یک نشریه دموکراتیک بود و ناتوانی در سازماندهی توده های وسیعتر در تشکل های مربوطه.

ه - مبارزات درونی: از همان ابتدای تشکیل « سازمان جوانان مترقی» مبارزات درونی بخشی از پروسه زندگی و مبارزه آن بود. تنها جنبه ها و یا بخش هایی از این مبارزات درونی به بیرون از سازمان درز یافته اند. بطور مثال مبارزه بر سر اتخاذ مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائوتسه دون که در نشست اول به خاطر مقاومت یک خط سنتریستی که داکتر هادی محمودی نمایندگی می کرد موفق به آن نگشت. اما در نشست دوم که در ببحوحه انقلاب فرهنگی پرولتاریایی صورت گرفت، خط سنتریستی عقب نشست و بالاخره مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو (مائوئیسم) به مثابه اندیشه راهنما برگزیده شد. پس از توقیف جریده شعله جاوید و زندانی شدن تعداد زیادی از کدرها و فعالین در واکنش به این شرایط یک خط پاسیفیستی در سازمان رشد کرد که بویژه در نشست سوم خودنمایی کرد که اسناد مرتبط به آن در دسترس نیست. انتشار جزوه « پس منظر تاریخی» نوشته انجینیر عثمان که در سطح جریده شعله جاوید همکاری می کرد کمی بعد نیز نشانه دیگری از مبارزات درون سازمان است. اما مهمترین خطی که در مقابل « سازمان جوانان مترقی» آنها در شرایطی که این سازمان در حال از هم گسستن بود قد علم کرد، خطی بود که توسط داکتر احمد فیض در جزوه « با طرد اپورتونیسیم پیش به سوی انقلاب سرخ» نمایندگی می شد. این جزوه یک آلترناتیو خطی منسجم به هم پیوسته اما اپورتونیسیتی (دگماتیستی، اکونومیستی انحلال طلبانه) را که جنبه های اصلی و ماهیت آن مورد بررسی قرار گرفت را در مقابل آن گذارد. موقعیت ضعیف « سازمان جوانان مترقی» و غلبه خط پاسیفیستی باعث شد که نتواند پاسخ درخوری را در آن شرایط به جزوه بدهد، و باعث سردرگمی و پراکندگی فعالین و هواداران سازمان شد. « گروه انقلابی» که بعدها نام « سازمان رهایی» برخورد نهاد برمحور داکتر فیض و نویسندگان جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» تشکیل یافته بود توانست بخش مهمی از فعالین و هواداران راه گم کرده را به طرف خود جلب کند.

مبارزات درونی برعکس آنچه ممکن است تصور شود لزومن نشانه عدم وحدت نیست. مبارزات درونی بخشی جدایی ناپذیر از پروسه مبارزات هر حزب و سازمان انقلابی کمونیست است. چرا که این مبارزات انعکاسی از تضادها و مبارزات طبقاتی در حیطه ایدئولوژی و نگرشی در درون جامعه است و نه تنها اجتناب از آن ممکن نیست بلکه وجود این مبارزات خود نشانه ای از زندگی و مبارزه است. مهم این است که این مبارزات چگونه و به چه نحوی رهبری می شوند و چگونه این مبارزات و تضادهایی که به آن دامن زده می شود به نفع خط پرولتری حل گردند.

اما اوضاعی که سازمان در اواخر موجودیت اش با آن روبرو بود و در واقع در موقعیت ضعیفی که قرار گرفته بود و حملات گسترده از بیرون و درون باعث شد که مبارزات آخر به نفع خط انقلابی حل نگردند و عمدتا به نفع خط بورژوایی و اپورتونیسیتی خاتمه یابد و این ضربه ای هولناک به جنبش کمونیستی افغانستان بود که منجر به پراکندگی این جنبش شد.

۹ - اشتباهات و کمبودهای « سازمان جوانان مترقی»

چرا و به چه دلیل جنبشی که توانست به این سرعت رشد کند، وسعت یابد و حتی در جامعه ریشه یابد مسیر افت بخود گرفت و سرانجام منحل شد. شکی نیست که خیز سریع و وسیع و افت ناگهانی را نمی توان بی دلیل دانست و اگر چه حملات سبانه جبهه ای متحد متشکل از مرتجعین نقش مهمی داشت اما اشتباه است که این افت و ناکام ماندن این سازمان را در آن دوره تنها به حملات ارتجاع محدود کرد. بنابراین در این بخش به برخی از دیگر عوامل از جمله به کمبودها، اشتباهات و اشکالات « سازمان جوانان مترقی» و تاثیرات افت جنبش های توده ای و تحولات در جنبش کمونیستی بین المللی برآن، خواهیم پرداخت.

هدف از برخورد به اشکالات و کمبودهای « سازمان جوانان مترقی» و شعله جاوید به منظور یادگیری و درس گرفتن از تاریخ مبارزاتی جنبشی است که به قیمت شجاعت و فداکاری نسلی از انقلابیون بدست آمده است و نه از زاویه نفی و منحل کردن آن آنگونه که برخی از رویزیونیستها به آن پرداخته اند. در نتیجه با چنین جهت گیری ما مصمم هستیم تا جنبه های مثبت خدمات فوق العاده ارزشمند این صفحه زرین از تاریخ مبارزاتی جنبش کمونیستی افغانستان را همچنان برافراشته نگاه داریم و جنبه های اشتباه آن را به منظور درسگیری از آن و در خدمت جنبش کمونیستی مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

نکته دیگر اینست که اشتباهات و کمبودهای این دوره مهم از تاریخ جنبش کمونیستی افغانستان از دو خصلت متفاوت برخوردار می باشند یکی اشتباهاتی است که ناشی از جوانی و بی تجربگی و عدم شناخت لازم از جامعه و پیچیدگی های آن است. دیگر اشتباهاتی است که جنبه های نگرشی و ایدئولوژیک دارد و ناشی از تحلیل های غلط سیاسی، درک ناکامل از مارکسیسم - لنینیسم اندیشه مائو (مائوئیسم) و عدم اتکاء کامل به ماتریالیسم دیالکتیک است. تشخیص این دو نوع اشکال و اشتباه از هم از اهمیت برخوردار است و عاملی است برای جلوگیری از برخوردهای متفرعانه و متکبرانه ای که نمونه هایش را در برخورد برخی از جریانات و گروه ها به « سازمان جوانان مترقی» و بویژه در برخورد جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» مشاهده کرده ایم. علاوه بر آن باید تاثیرات جنبش کمونیستی بین المللی را در نظر گرفت. بخصوص در سال های ۵۰ خورشیدی رویزیونیست های دن سیائوینی در حزب کمونیست چین بار دیگر در حال قدرت گیری بودند و تاثیرات مستقیم و غیر مستقیم خود را بر جنبش بین المللی کمونیستی نیز می نهادند.

الف - در مورد وحدت و پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک: همانگونه که در قبل هم اشاره شد « سازمان جوانان مترقی» از وحدت محافل و گروه های روشنفکری که در اوایل سال های دهه ۴۰ در واکنش به تشدید ستم و استثمار در کشور و با الهام از رشد مبارزات توده ای در سطح جهان بوجود آمده بودند تشکیل شد. اگر چه همه این محافل تحت تاثیر انقلاب چین و مبارزات ضد رویزیونیستی حزب کمونیست چین و رفیق

ماتو قرار داشتند اما درک و فهم از مارکسیسم - لنینیسم اندیشه ماتو یکسان نبود. علیرغم مبارزاتی که بعد از تشکیل « سازمان جوانان مترقی » جریان یافت اما به نظر می رسد که این وحدت نتوانست به انسجام سیاسی - ایدئولوژیک در سازمان بیانجامد. از آنجا که سندی در مورد مبارزات درونی و چگونگی وحدت اولیه در دست نیست به سختی می توان ارزیابی دقیقی از آن ارائه داد. اما در توضیحی که در جزوه « انقلاب سرخ یا ... » که منسوب به رفیق اکرم یاری است اشکال در این مورد را تایید می کند و علت و ریشه اصلی خطا در وحدت های انجام شده در « سازمان جوانان مترقی » و جریان شعله جاوید را در دو عامل یکی « نادقیق بودن معیارهای سیاسی تیوریک این وحدت ها » و دیگری در « فقدان یک جریان مبارزه سیاسی ایدئولوژیک پیگیر در درون آن ها » می داند، و جزوه همچنین اشاره می کند که اگر اشکال اول را با توجه به سطح جنبش در آن زمان و فقدان هرگونه تجربه قبلی و نادقیق بودن معیارهای اولیه بتوان اجتناب ناپذیر دانست اما با مبارزه پیگیر سیاسی می توانست به آن وحدت، انسجام بخشد و از طریق مبارزه، وحدت ایدئولوژیک را به سطح بالاتری ارتقاء دهد و صفوف خود را از خطوط غیر پرولتری و اپورتونیستی پاک کند.

به عبارت دیگر عدم اهمیت به این مسئله و عدم پی گیری مبارزه ایدئولوژیک و یا مبارزه دوخط و جمع بندی های دوره ای در مقابل سازش با خطوط غیر پرولتری به منظور بزرگتر شدن و ترس از جدایی ها و عدم جمع بندی از آن باعث شد تا نگرش ها و شیوه ها و متدهای غیر پرولتری رشد کنند. خط و خطوط دگماتیستی، خودمرکز بین امکان مانور و رشد بیابند. این مسئله با گسترش و نفوذ بیشتر سازمان بعد از انتشار جریده شعله جاوید و عدم توانایی، عدم فرصت و امکان کافی برای انسجام بخشیدن به وحدت ایدئولوژیک نفوذ این خطوط نیز بیشتر شد. اوضاع بجایی کشیده شد که در هنگامی که سازمان با شرایط سخت حملات و یورش ارتجاع روبرو شد، جریانات و خطوط فرصت طلب مانند نویسندگان « با طرد اپورتونیسم... » به جای متحد شدن با خط سازمان، شرایط و فرصت را برای حمله به رهبری و خط سازمان و راندن آن به سمت انحلال مناسب یافتند. از طرف دیگر یک خط پاسیفیستی و جبهه ای که از مبارزات درونی اجتناب می کرد، در غیبت رفیق اکرم یاری و تضعیف خط انقلابی قدرت و نفوذ بیشتری یافته بود، نمی توانست در مقابل خطوط انحلال طلبانه و خودمرکز بینانه مبارزه ای جدی را به پیش ببرد و سازمان به سمت انحلال به پیش رفت. ناگفته نماند که جزوه « انقلاب سرخ یا... » به مبارزات درونی در سازمان اشاره دارد: « سازمان جوانان مترقی در تمام طول حیات خود، به خصوص در برخی مراحل حساس، با چنین مبارزه ای در درون خود روبهرو بودند، اما متأسفانه این مبارزه هیچگاه تا نتیجه نهایی یعنی تا طرد کامل نظریات نادرست دنبال نگردید و بنابراین نقطه نظرهای مختلف با اشکال دیگری به حیات خود در درون آن ادامه می دادند. انشعاب های بعدی نیز نتیجه رشد همین تضادها بودند. »

در صورت وجود اسناد بیشتر و اطلاعات بیشتر از محافل اولیه ای که « سازمان جوانان مترقی » را شکل دادند و مبارزات سیاسی درونی امکان تحلیل عمیقتری از مسئله خواهد بود، جزوه « انقلاب سرخ ... » نیز اطلاعات بیشتری در این موارد را فاش نمی کند، در نتیجه به همین مقدار از بررسی وحدت ها و مبارزات درونی « سازمان جوانان مترقی » بسنده می کنیم.

ب - فقدان یک نشریه کمونیستی: رهبری « سازمان جوانان مترقی » تصمیم به انتشار شعله جاوید جریده ای که ناشر افکار دمکراتیک باشد گرفت که هم تصمیم بسیار مهم و تعیین کننده ای برای جنبش کمونیستی افغانستان بود و تا حد زیادی به این مسئله وفادار ماند. اما مشکلی که داشت « دو در یک بود ». « سازمان جوانان مترقی » ضرورت انتشار یک نشریه کمونیستی را درک نکرد و در نتیجه نبود چنین نشریه مستقل کمونیستی که بتواند مسایل تئوریک در زمینه رویزیونیسم، آموزش مارکسیسم، نقد نظرات انحرافی چه در درون سازمان چه خارج آن و چه در عرصه بین المللی را به پیش ببرد، به نوعی با این اجبار روبرو بود که این مسایل را از طریق شعله جاوید که نقش و وظیفه دیگری را برعهده داشت انجام دهد. یعنی در ظرفی که قرار بود ناشر افکار دموکراتیک باشد مباحث کمونیستی هم بصورت دست و پا شکسته و ناقص ارائه می شد. از این نظر است که می گوئیم « دو در یک » شد و باعث شد که در وظیفه افشاگری ها از سیستم و ایجاد شرایط برای نفوذ در میان اقشار توده ای کمتر امکان یابد و نتواند خود را به سرعت رشد جنبش توده ای و همچنین سرعت رشد پایه هایش هماهنگ کند. از طرف دیگر محدودیت هایی که نشریه علنی در شرایط افغانستان داشت و همچنین نوع مخاطبین شعله که اقشار توده ای وسیعتری بودند، باعث می شد که نتواند، مقالاتی در زمینه تیوریک و آموزش ایدئولوژیک و آموزش مارکسیسم ارائه دهد و مباحث با کیفیتی را از طریق شعله جاوید به پیش ببرد. در حالیکه در آن شرایط طیفی از هواداران نزدیک و کدرهای سازمان تشنه چنین آموزشی بودند و در نتیجه این طیف از چنین آموزشی محروم ماند و همین مسئله باعث شد که وقتی با جزوه "پس منظر" و " با طرد اپورتونیسم" روبرو شدند، نتوانند انحرافات ایدئولوژیک و اپورتونیستی این اسناد را درک کنند و به راه گمی های بسیاری از هواداران نزدیک و کدر ها منجر شد و بسیاری به پایه های « جزوه با طرد اپورتونیسم... » مبدل شدند.

بنابراین خلاصه کرده باشیم. که دو دریک کردن که در مورد شعله بصورت ناخاسته ای صورت گرفت و بناء فقدان یک جریده کمونیستی از طرف « سازمان جوانان مترقی » یک کمبود بود. نشریه ای که در آن شرایط برای طیف محدودتری از روشنفکران، هواداران نزدیک و کدرها و پیشبرد و افزایش توانایی کدرها و کل سازمان ضروری بود.

ج - خطاها در زمینه رابطه کار مخفی و علنی : از آنچه که از عملکرد « سازمان جوانان مترقی » در دست است خطاهایی در مورد رابطه کار مخفی و علنی قابل رویت است. یک سازمان و یا حزب کمونیستی هنگامی که برای سرنگونی طبقه استثمارگر مبارزه می کند موظف است که چوکات سازمانی و ستون فقرات تشکیلات خود را از چشم دشمنان طبقاتی مخفی نگاه دارد. اما این یک مفهوم مطلق ندارد. یک حزب و یا سازمان کمونیستی موظف است که در میان توده ها به افشاگری از سیستم ستم و استثمار نیز بپردازد و تلاش کند که توده های هرچه وسیعتری را آگاه کند. به همین دلیل یک حزب نمی تواند بصورت مطلق مخفی بماند بلکه در عین مخفی نمودن ستون فقرات و ساختار تشکیلات خود باید رابطه صحیحی را میان کار علنی و مخفی ایجاد کند. اما « سازمان جوانان مترقی » هیچگاه موجودیت خود را اعلام نکرد. با این روش ممکن است توانسته باشد برای مدتی از چشم دشمنانش مخفی بماند اما به این معنی است که چنین سازمانی برای توده ها نیز وجود نداشت. توده ها

هیچگاه از مواضع، اهداف و برنامه های این سازمان آگاهی نیافتند. یک سازمان و یا حزب انقلابی با چنین شرایطی چگونه می تواند توده های پیشروی که پتانسیل بیشتری برای فعالیت در عرصه ای فراتر از عرصه دمکراتیک و در عرصه کمونیستی را دارند را سازمان دهی کند و از لحاظ ایدئولوژیک و تیوریک آموزش دهد. این یک نقصان بسیار مهم «سازمان جوانان متحد» بود. به همین دلیل در غیاب وجود یک جریده کمونیستی و محدود بودن فعالیت در عرصه دمکراتیک، وظیفه تربیت کمونیستی را به درستی به پیش نبرد. این مسئله باعث شد که کدرها و هواداران علاقه مند به فعالیت در عرصه بالاتر امکان آموزش مارکسیستی را نیابند و درگیر وظایف سازمانی در عرصه بالاتر و مبارزه در سطح بالاتری نگردند.

بنابراین مخفی کردن مطلق «سازمان جوانان مترقی» تا حدی که حتی از اعلام موجودیت علنی طفره رود، و از تبلیغ مواد برنامه ای و اهداف استراتژیک خود و همچنین مواضع خود غافل بماند و فعالیت های خود را محدود به فعالیت های جریده شعله جاوید که وظایف دمکراتیک را به عهده داشت، اشتباهی کاملاً عیان است.

د - درک از ضرورت ساختن حزب: مسئله بالا نیز در رابطه تنگاتنگی با چگونگی ساختمان حزب قرار دارد. بدون شک نباید انتظار داشت که «سازمان جوانان مترقی» در این مدت کوتاه قادر به تشکیل و ساختن یک حزب واقعی باشد. اما با توجه به شرایط و سرعت نفوذ در میان توده ها این امکان را یافت که بتواند پیشرفت های مهمی را در این مسیر کمائی نماید. اما بی توجهی به سازماندهی در عرصه کمونیستی و عیان نکردن برنامه ها و اهداف باعث شد که در این مسیر هم نتواند پیشرفت مهمی و یا حتی حداقل پیشرفت را داشته باشد. دلایل عدم پیشرفت در این زمینه را می توان در عدم کار تبلیغی و ترویجی در مورد ضرورت ساختن حزب برای پیشروان جنبش، هواداران نزدیک و کدرهای خود دید، همچنین در عدم کار آگاهگرانه بر لزوم فعالیت و سازماندهی در میان اقشار و طبقات زحمتکش، روشن نکردن استراتژی راه انقلاب و عدم روشن کردن ضرورت و اهمیت کسب قدرت سیاسی و عدم روشن کردن گره های اصلی ایدئولوژیک در جامعه مانند مسئله زنان، مسئله ملی و دین و مذهب مشاهده کرد. اگر چه خط چریکی کاستریستی و تأثیرات انقلاب کوبا، که از نظر خطی مخالف ایجاد و تشکیل حزب است در این دوره در جنبش کمونیستی افغانستان موجودیت قابل لمسی نداشت، و نمی توان عدم اهمیت به حزب از جانب سازمان جوانان مترقی را به خاطر گرایش به چنین خطی مطرح کرد. اما آثار این خط در عناصر و افرادی که با سازمان جوانان مترقی همکاری داشتند مانند محفل انجینیر عثمان وجود داشت. همچنین امکان وجود چنین عناصری در درون سازمان جوانان مترقی نیز وجود دارد که تأثیراتی از خود در این مورد گذارده باشند. اما به هر حال «سازمان جوانان مترقی» حداقل بر لزوم موارد بالا آگاه بود و با موانعی نیز مانند مشکلات لجستیکی، کمبود نیرو و امکانات مالی روبرو بوده است. اما این موانع برای نیروهای انقلابی کمونیستی مسئله غیر قابل انتظاری نبوده و نیست. کمونیست هایی که در کشورهای استبدادی فعالیت می کنند با عملکرد قدرتمند این موانع روبرویند و مبارزه با آنها بخشی از مبارزه کمونیست های انقلابی است.

بحث جزوه «انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوایی» نشان از آگاهی و تیزبینی نویسنده وی نه تنها نسبت به ضرورت بلکه به چگونگی ساختن حزب است که می گوید «(حوزه های کمونیستی مخفی، حوزه های دمکراتیک انقلابی مخفی و تشکلهای اتحادیه مخفی) تنها وسایلی هستند که باهم (به) ایجاد و استحکام وحدت میان مارکسیست - لنینیست ها می انجامد، و هم پیوند جنبش کمونیستی با مبارزات مردم، به خصوص دهقانان و کارگران را میسر می نماید، و بنابراین حرکت به سوی ایجاد حزب نیز از راه دیگری ممکن نمی باشد.»

اما «سازمان جوانان مترقی» مستقلاً هیچ سندی را مبنی بر ضرورت چنین خطی و بکاربرد آن را بیرون نداد و جریده شعله جاوید نیز غیر از چند مقاله در مورد اعتصابات کارگری، انعکاسی از نکات بالا را در خود ندارد. بنابراین روشن نیست که آیا «سازمان جوانان مترقی» چنین برنامه ای برای تشکیل حزب داشت و هیچگاه اعلام نکرد و یا اینکه این جمع بندی نویسنده و یا نویسندگان جزوه از اشتباهات گذشته است. آنچه برای ما معلوم است اینست که «سازمان جوانان مترقی» هیچگونه خلق افکاری در این مورد چه بصورت مستقل و چه از طریق شعله جاوید نکرد و بغیر از توجه به جنبش محصلین و متعلمین و اعتصابات کارگری و احتمالاً نفوذ محدودی در میان دانشجویان و کارگران کابل نشانه ای دیگری از تلاش در این مورد وجود ندارد.

ه - در مورد رابطه گسترش و تحکیم: فعالین و رهبران «سازمان جوانان مترقی» و جریده شعله جاوید، در خاطرات خود این مسئله را تأیید کرده اند که در فاصله نشست عمومی دوم و سوم «سازمان جوانان مترقی»، به ویژه بعد از انتشار جریده شعله جاوید نفوذ و وسعت شعله جاوید که تحت رهبری «سازمان جوانان مترقی» بود به سرعت گسترش یافت. اما نبود و یا کمبود کدرهای مجربی که بر پایه و اساس کمونیستی پرورش یافته باشند، و نا توانی تشکیلاتی در سازماندهی باعث شد که اساساً نتواند خود را با رشد جنبش و گسترش پایه های خود منطبق سازد و این مسئله به اشتباهات بیشتری منجر شد که به دلیل ازدحام کار و وظایف عظیمی که بر دوش تعداد معدودی از کدرها و رهبران قرار گرفت، باعث شد اصول امنیتی رعایت نشوند که به نوبه خود باعث دستگیری ها و ضربه مهم به سازمان شود.

همین عدم تدارک اولیه و عدم آمادگی باعث شد «سازمان جوانان مترقی» نتواند نفوذی را که در میان اقشار و بویژه محصلین و روشنفکران بدست آورده بود تحکیم بخشد. به عبارت دیگر از یک طرف برنامه ای برای تحکیم نداشت و از طرف دیگر حتی اگر برنامه ای برای تحکیم داشت از نظر داشتن کدر لازم و از نظر توان و امکان سازماندهی از آمادگی برخوردار نبود. و بخش وسیعی از هواداران نزدیک به حال خود رها شدند.

یک عرصه مهم «سازمان جوانان مترقی» بسیج طرفداران شعله جاوید به مظاهره در خیابان ها بود، مبارزه ای لازم و ضروری برای پرورش مبارزاتی هواداران اما این مسئله بصورت یک جانبه ای به پیش می رفت بدون آنکه فرصت آنرا یابد که افراد پیشرو و علاقمند به مبارزه عمیق تر را در سطوح بالاتر سازماندهی کند و آنها را از نظر تیوریک، ایدئولوژیک و همچنین کارسازمانی ارتقاء دهد و وظیفه ای که برای تحکیم موقعیت سازمان، مقابله با خط های انحرافی و خیز برداشتن برای پیشروی های بیشتر و در عرصه های بالاتر حیاتی بود. به عبارت دیگر رابطه درستی را میان گسترش و تحکیم ایجاد نکرد. کم توجهی به این مسئله ضربه ای بود به فعالیت های «سازمان جوانان

مترقی» و یک اشتباه نگرشی نسبت به وظایف سازمانی که در نهایت باعث ضربه های امنیتی به سازمان شد و از محکم کردن بدنه سازمان از نظر ایدئولوژیک سیاسی در مقابل دشمن و همچنین در مقابل خطوط انحرافی، خود مرکز بین و دگماتیستی و بالاخره بحرانی که در درون سازمان در حال شکل گیری بود، باز ماند.

و - مسئله عام گویی و خاص نکردن : اگر چه شعله جاوید در خطوط عام به برخی از مسایل تیوریک مانند روبریونیسیم، تحلیل طبقاتی و دشمنان طبقاتی، می پردازد ، و در این زمینه به مخاطبانش آموزش دهد. حتی تلاش می کند برخی مسایل تیوریک را در رابطه با جامعه افغانستان خاص کند اما این خاص کردن در سطحی محدود باقی ماند. یک طرف محدودیت هایی مانند جوانی و بی تجربهگی و کمبود کدر ها که قبلا به آن ها اشاره شد از طرف دیگر انتشار تنها ۱۱ شماره در سه ماه ، مجال کافی برای بررسی عمیق مسایل و خاص کردن تیوری های عام برای شرایط خاص افغانستان را نمی دهد. علیرغم اینکه این معضلات واقعی هستند اما نمی تواند کم توجهی «سازمان جوانان مترقی» به امر خاص کردن را توجیه کند. چرا که این کمبود به اشکالات دیگر «سازمان جوانان مترقی» نیز ارتباط می یابد. تا هنگام انتشار شعله جاوید بیش از سه سال از تاسیس «سازمان جوانان مترقی» می گذرد، و فرصت لازم برای اشاره و تلاش و یا حداقل توجه به خاص کردن در برخی مسایل، به طور مشخص استراتژی راه انقلاب، استراتژی جنگ خلق، ضرورت ساختمان حزب، مسئله ملی ، مسئله دهقانان، مسئله زنان وجود داشته است.

جوانی و بی تجربهگی و کمبود کدر و پایین بودن امکانات لجستیکی و مالی نیز بی تاثیر نبوده است اما حتی در چنین شرایطی تدارک سیاسی ایدئولوژیک آن و یا حتی طرح آن برای آمادگی ذهنی و خلق افکار یا عبارت دیگر تدارک سیاسی ایدئولوژیک وجود داشته است، اما انعکاسی از این مسایل نه در شعله جاوید وجود ندارد و هیچگونه سندی که نشان دهد تلاشی در این موارد صورت گرفته وجود ندارد.

در این مورد هم جزوه «انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوایی» به درستی بر استراتژی راه انقلاب در آن دوران «محاصره شهرها از طریق روستا» تاکید می کند و پاسخ مناسب و درخور را به بحث های دگماتیستی جزوه «با طرد اپورتونیسیم...» می دهد. و به درستی با اشاره به جوانی و بی تجربهگی «سازمان جوانان مترقی» و ذهنیت توده های دهقان، بر ضرورت یک دوره فعالیت از ساختن و انسجام ایدئولوژیک-سیاسی در «سازمان جوانان مترقی» و لزوم تربیت کدرهای کمونیست قبل از کار در روستا و ایجاد تشکیلاتی که ستون اصلی آن را زحمتکشان و کمونیست های حرفه ای تشکیل دهند، تاکید می کند. و این درمقابل بحث دگماتیستی است که «سازمان جوانان مترقی» را به خاطر کار در شهر و در میان روشنفکران و کارگران مورد انتقاد و مذمت قرار می دهد و آنرا به «علنی کاری» و قیام شهری متهم می کند. شکی نیست که این بحث ها دگماتیستی و غیرمسئولانه است. اما آنچه در مورد «سازمان جوانان مترقی» اشتباه به نظر می رسد عدم توجه به کار سیاسی ایدئولوژیک در این مورد است. «سازمان جوانان مترقی» می توانست شرایط و ذهنیت ها را برای چنین جهت گیری آماده سازد. اما بطور مثال حتی ضرورت انتشار یک نشریه کمونیستی را که به آموزش سیاسی ایدئولوژیک در میان اعضا و هواداران و روشنفکران در جامعه بپردازد نشریه ای که بصورت مخفی پخش شود را ندید.

زیرا بدون خلق افکار و تدارک سیاسی ایدئولوژیک در میان نه تنها اعضا و هواداران خود بلکه در میان طیف وسیعتری از روشنفکران و آنانیکه در فکر مسایل جامعه می باشند، چرخش از شهرها به روستاها ممکن نبود.

ز - سازمان جوانان مترقی و مسئله زنان:

بالاخره نکته دیگری که جنبه ایدئولوژیک دارد مسئله زنان است. جریده شعله جاوید در ۱۱ شماره خود به این موضوع مهم هیچگونه اشاره ای ندارد. شکی نیست که این موضوعات در جامعه سنتی افغانستان از حساسیت بسیاری برخوردار است. اما چنین حساسیتی در جامعه نباید عاملی برای سکوت و بی توجهی به آن باشد. درست بالعکس این حساسیت در جامعه نشانه حاد بودن این معضل در جامعه است و یک نیروی کمونیستی و انقلابی را بیش از پیش ملزم می سازد که برخلاف جریان حرکت کند، نه تنها آگاهگری در این مورد بلکه به مبارزه شدیدتری علیه ایده های ارتجاعی و کهن بپردازد.

مبارزه علیه ایده ها و سنت های کهن یکی از مهمترین عرصه های مبارزاتی نیروهای کمونیستی - مائوئیستی است. چرا که بدون مبارزه در عرصه ای که دهها میلیون ها نفر را به اسارت فکری و جسمی درآورده است، امکان انقلاب را حتی اگر غیر ممکن نسازد بشدت محدود می سازد. تردیدی نیست که حساسیت جامعه بر چگونگی پیشبرد مبارزه در این عرصه تاثیر می گذارد اما به هیچ وجه این مبارزه را منتفی نمی سازد.

ستم بر زنان و تبعیض علیه آنان در کلیه عرصه های زندگی اجتماعی در خانواده و جامعه و هم از لحاظ قانونی و هم مذهبی و سنتی و فرهنگی اعمال می شود و می شده است. حاکمیت مردسالاری به منتهی درجه زنان را در شرایط انقیاد قرار می دهد. در حالیکه «سازمان جوانان مترقی» از کنار این مسایل با بی تفاوتی می گذرد و کوچکترین اشاره ای به آن نمی کند. بناء «سازمان جوانان مترقی» از حمایت زنان محروم می شود و یا حمایت بسیار کم و محدودی از زنان بعمل می آورد. اما این مسئله باز هم «سازمان جوانان مترقی» را نسبت به این امر مهم و بسیار ایدئولوژیک حساس نمی سازد. بسیار روشن است که موضوع زنان و بی توجهی «سازمان جوانان مترقی» به آن ارتباطی با جوانی و بی تجربهگی ندارد و خطایی ایدئولوژیک است. نشانه تاثیرات و سمومی است که از طریق طبقات حاکمه استثماری تحت عنوان فرهنگ، سنت و مذهب در جامعه پراکنده شده است. درست است که ممکن است که تحمل اشکال فجیع ستم بر زنان مانند ضرب و شتم زنان و تبعیضات عریان علیه زنان مورد قبول رهبران «سازمان جوانان مترقی» نبوده است هر چند که همین نیز به نقد کشیده نمی شود. اما متأثر شدن از همه جنبه های ایده های ارتجاعی و کهن که عمری هزاران ساله دارد براحتی قابل رویت نیست و بصورتی عمیق و پنهان عمل می کنند. این تاثیرات خود را در کم کاری، بی توجهی و عدم حساسیت بر روی مسئله ای که نیمی از جمعیت جامعه را حذف می کند و مورد ستم و

استثمار قرار می دهد خود را می نمایاند. تجربه همچنین نشان داده است که نوع دیگری از تأثیرات ایدئولوژیک، مردسالاری توجیه این ستم و عقب نشینی در مقابل آن تحت عناوین فرهنگ و سنت و مذهب و تبدیل آن به موضوعی فرعی و حاشیه ای است. آنچه در این جا می توان گفت بی توجهی و ندیدن عمق ستم و تبعیضی است که بر زنان در افغانستان روا می شود و یا دیدن این ستم و آنرا مسئله ای فرعی و حاشیه ای انگاشتن. چنین برخوردی نه تنها قابل توجیه نیست بلکه نشانه ای از عدم گسست از مردسالاری حاکم و حتی فراتر از آن تأثیر مستقیم و عمیقی است از مردسالاری و ایدئولوژی طبقات حاکمه و استثمار در جامعه.

ح - در مورد مسئله ملی: « سازمان جوانان مترقی» علیرغم اینکه در شماره اول خود اعلام می کند که « در قسمت یکپارچگی ملیت های مختلف افغانستان این جریده طرفدار تساوی واقعی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تمام ملیت ها و اقلیت هاست، این جریده هرگونه امتیاز و تفوق طلبی یکی از ملیت ها را بر دیگران به شدیدترین وجهی محکوم می سازد. » به مسئله ملی در افغانستان بغیر از در چند مورد بصورت جزئی و ناقص در جریده شعله جاوید نپرداخت. اشاره های بسیار مختصر به این مسئله مهم نشان از عدم اهمیت کافی به مسئله ملی در کشور بود. این در شرایطی بود که افغانستان جامعه ای است که از چند ملیت تشکیل شده است. و بدلیل اینکه ملیت پشتون غالب بوده و پیوسته در حاکمیت و بر امور سیاسی و منابع اقتصادی و ارگان های اجتماعی جامعه افغانستان غلبه داشته است از این طریق با تبعیض بر ملیت های دیگر ستم وارد می کرده است و ستم ملی را به یکی از مسایل حاد جامعه افغانستان نموده است. اگر چه نا گفته نماند که موضوع درجه اول این طبقه حاکم ملیت پشتون بوده که عمدتاً از سیاست های برتری طلبانه برخوردار می شده است. طبقات تحتانی پشتون اگر چه از امتیازاتی مانند آزادی بیشتری در مورد زبان و فرهنگ نسبت به ملیت های تحت ستم برخوردار بوده است اما از فقر حاکم بر جامعه بی نصیب نبوده اند. علیرغم آن غلبه شونیسیم پشتون بر دیگر ملیت ها که در مجموع اکثریت جامعه را تشکیل می دهند یکی از مسائل اساسی و پایه ای جامعه است که توسط یک نیروی کمونیستی باید مورد توجه خاص قرار می گرفت. شعله جاوید در یک مورد اشاره ای به ستم ملی می کند اما به عمق آن نمی رود و تنها به موارد روبنایی و فرهنگی مانند محرومیت از یادگیری زبان مادری و محدودیت در فرهنگ ملی اشاره می کند و به جنبه های سیاسی و اقتصادی و تأثیرات عمیق تر ستم ملی و لزوم و ضرورت افشاگری و یا حتی سازماندهی در میان ملیت های تحت ستم، اشاره ای ندارد. در جای دیگری با عمده کردن ستم ملی امپریالیستی علیه کشورهای تحت سلطه از جمله افغانستان به نظر می رسد که ستم ملی پشتون علیه ملیت های تحت ستم در کشور را کم اهمیت و به مسئله ای فرعی تقلیل می دهد. که با توجه به اهمیت مسئله ملی برای انقلاب پرولتری، این جهت گیری صحیحی به نظر نمی رسد. اگر چه بعد از انحلال « سازمان جوانان مترقی» رفیق اکرم یاری در جزوه ای که منسوب به اوست به این کمبود سازمان جوانان مترقی اشاره می کند.

ط - در مورد نقد دین و مذهب: دین و مذهب به مانند مسئله زنان نیز یک مسئله ایدئولوژیک است. از آنجا که شعله جاوید قرار بود جریده ای دمکراتیک باشد، با توجه به نقش دین و مذهب در جامعه افغانستان، امکان بحث و ضدیت مستقیم با دین و مذهب در آن شرایط و در آن جریده نه ممکن بود و نه صحیح. اما همانگونه که اشاره شد حساسیت جامعه می تواند بر چگونگی پیشبرد مبارزه در این عرصه تأثیر گذارد اما به هیچ وجه لزوم و ضرورت این مبارزه را منتفی نمی سازد. بطور مثال لزوم تأکید بر مسئله خصوصی بودن دین و جدا بودن آن از حیطه دولت و حکومت یک وجه مهم و ضروری مبارزه بود. همچنین آگاهگری بر این مسئله که چگونه نیروهای ارتجاعی از دین و اعتقادات مردم به اسلام و یا هر دین دیگری ممکن است سوء استفاده کنند نیز جنبه دیگری است که از اهمیت برخوردار بود. بویژه اینکه این مسئله یک سابقه طولانی در تاریخ افغانستان داشته است. بطور مثال چگونه امپریالیزم انگلیس و مرتجعین داخلی توده های عقب مانده را در روستا علیه شاه امان الله خان شوراندند و با استفاده از چوب تکفیر از قدرت به زیر کشیدند و باعث غلبه و حاکمیت یک دیکتاتوری مستبد و مطلق برای چند دهه شدند. اما « سازمان جوانان مترقی» در این مورد هم بی تفاوت از کنار مسئله گذر کرد. که ربطی به جوانی و بی تجربگی « سازمان جوانان مترقی» ندارد بلکه بیشتر تأثیرات ایدئولوژیک طبقات مرتجع و حاکم است که با بی تفاوتی از نقش مخرب دین و مذهب بر جامعه گذر می کند و آنرا عمل مسئله بی اهمیت و فرعی تلقی کرده و به حاشیه می راند. در نتیجه لزوم گسست از مذهب و دین را احساس نکرد. در آن شرایط یک حکومت مذهبی در قدرت نبود اما مذهب همچنان نقش مهمی در دولت و نهادهای دولتی داشت. مذهبیون و روحانیون نیز در دربار و دولت از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند و مهمتر این که نیروی مذهبی ارتجاعی بنیادگرا در نقش اپوزیسیون ظاهر شده بودند و در تلاش بودند تا با کمک های بین المللی از کشورهای ارتجاعی جای پای خود در اپوزیسیون ایجاد کنند. حوادث بعدی و بخصوص بعد از اشغال افغانستان توسط شوروی سوسیال امپریالیستی، چرک و کثافات این نیروهای بنیادگرای جهادی را بیش از پیش عریان کرد و عمق اشتباهات یک نیروی کمونیستی از اکراه در مبارزه علیه دین و مذهب را نمایان ساخت.

نفوذ و رشد سریع و وسیع « سازمان جوانان مترقی» و موضع رادیکال و قاطع آن باعث وحشت در میان دشمنان طبقاتی شد. دولت و دربار و امپریالیست ها و همچنین رویزیونیستهای خلق و پرچم، اخوانی ها از زوایای مختلف به دشمنی با « سازمان جوانان مترقی» پرداختند و مصمم به حمله به آن شدند و جبهه متحد اعلام نشده ای را علیه کمونیست های واقعی تشکیل دادند.

« سازمان جوانان مترقی» در یک زمان باید در چند جبهه می جنگید. جریده شعله جاوید توقیف و فعالین آن به زندان افکنده شدند، رویزیونیست ها به خرابکاری در مبارزات توده ها می پرداختند و همچنین به لو دادن فعالین « سازمان جوانان مترقی» و شعله جاوید مشغول بودند، اخوانی های مرتجع که کمونیستها را دشمنان درجه یک خود می دانستند نیز وارد میدان شدند و حتی تا بدانجا پیش رفتند که در صحن پوهنتون سیدال سخندان از فعالین « سازمان جوانان مترقی» را با اسلحه به قتل رساندند (گفته می شود قاتل او جهادی و جنگ سالار معروف گلبدین حکمتیار بوده است) و تعدادی را مجروح و روانه شفاخانه ساختند. علیرغم همه این حملات « سازمان جوانان مترقی» به مبارزه با دشمنان طبقاتی ادامه می داد. اما ضربه واقعی به « سازمان جوانان مترقی» هنگامی بود که این حملات با حملات اپورتونیستی از درون همراه شد و در غیبت یکی از رهبران کلیدی و موثرش اکرم یاری به دلیل بیماری، ضربات مهلکی دریافت کرد. سازمانی که علیرغم نقایص و

اشکالات خود در حال مبارزه و دفع حملات دشمن بود دیگر تاب تحمل حملات اپورتونستی و انحرافی که در درون در حال رشد بودند را نیاورد و علیرغم تلاش هایی برای بازسازی دوباره آن به مثابه یک سازمان امکان حیات نیافت، تحلیل رفت و در نهایت رسمن منحل شد.

علیرغم کمبودها و اشتباهات «سازمان جوانان مترقی» که بخش مهمی از آن در نتیجه جوانی و بی تجربگی و عدم شناخت کافی و بخشی ناشی از عدم گسست لازم از تأثیرات ایدئولوژی طبقات استثمار و عدم گسست از ایده های کهن بود در مدت کوتاهی توانست قلب بخش مهمی از روشنفکران، محصلین، متعلمین لیسه ها و پوهنتون ها بخشی از طبقه کارگر نوحاسته افغانستان را بدست آورد و تأثیرات شگرفی را بر جنبش انقلابی افغانستان بنهد و آنرا به صدا و نماینده طبقه و خط پرولتاریا در افغانستان بنماید. خدمات «سازمان جوانان مترقی» به جنبش کمونیستی افغانستان و مبارزات مردم افغانستان جنبه مهم و عمده آنرا تشکیل می دهد. خدماتی که منجر به تولد جنبش کمونیستی افغانستان شد و در مبارزه ای سخت و نفس گیر با طبقه و دولت حاکم و رویونیستها و مرتجعین حاکم درگیر شد. «سازمان جوانان مترقی» منحل شد اما مبارزاتش برای مردم افغانستان جاودانه شد. با انحلال «سازمان جوانان مترقی» دوره ای مهم و صفحه زرینی از تاریخ جنبش کمونیستی افغانستان به پایان رسید.

بخش سوم - دوران غلبه انحلال طلبی و جهت گم کردگی

سال های پس از انحلال «سازمان جوانان مترقی» یعنی سال های ۵۱-۵۷ را می توان سال های پراکندگی و بلا تکلیفی در جنبش کمونیستی افغانستان نامید. سال هایی که پاسیفیسم، انحلال طلبی و بی اعتمادی رشد کرده بود. سال هایی که منتقدین به جای بلند کردن دستاوردها و خدمات بی پیشینه و پرافتخار «سازمان جوانان مترقی»، که یکی از پربرترین دوران تاریخ جنبش کمونیستی افغانستان را ممکن ساخت، با تکیه بر کمبودها و اشکالات «سازمان جوانان مترقی» آن هم از زوایایی غلط و انحرافی و با ارائه آلترناتیوهای اپورتونستی بر آن تاختند و سرانجام این سازمان به انحلال کشیده شد و این صفحه زرین از جنبش کمونیستی افغانستان به پایان رسید و وارد دوره دیگری شد.

شکی نیست که زمان آن فرا رسیده بود تا اشتباهات و کمبودهای «سازمان جوانان مترقی» و این دوره جنبش کمونیستی افغانستان ارزیابی می شد و دلایل شکل گیری بحرانی که گریبان این سازمان را فرا گرفته بود مورد بررسی قرار می گرفت. اما چنین وظیفه ای تنها با اتکا به ماتریالیسم دیالکتیک و در دست گرفتن خدمات و دستاوردهای «سازمان جوانان مترقی» و این دوره درخشان از حیات جنبش کمونیستی افغانستان ممکن بود. نقدی که از ارج نهادن بر نیرویی که پرچم جنبش کمونیستی و خط کمونیسم انقلابی را به اهتزاز در آورده بود اجتناب می کرد قادر نبود که جمع بندی صحیحی از آن دوران ارائه دهد خط صحیحی مبتنی بر مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم (که در آن زمان اندیشه مائو نامیده می شد) ترسیم کند و در مسیر انقلاب واقعی و پرولتری قدم نهد. متأسفانه هیچیک، تکرار می کنیم هیچیک از جریاناتی که به «سازمان جوانان مترقی» انتقاد داشتند و یا بعد از انحلال این سازمان در این دوره خاص ظهور کردند، نه تنها چنین سمت و سویی را اتخاذ نکردند، بلکه پتکی بر پیکر بحرانی آن که نیز مورد حملات ردیانه ارتجاع حاکم، رویونیست ها و مرتجعین اخوانی قرار داشت وارد کردند و بدین ترتیب خواسته و یا ناخواسته در انحلال آن سهم گرفتند و سهمی در به تحلیل بردن جنبش کمونیستی افغانستان بعهده گرفتند. اکثر اختلافات و انتقادات از آنجا نشئت می گرفت که چرا آنها از وجود «سازمان جوانان مترقی» اطلاعی نداشته اند، انتقادی تنگ نظرانه و از زاویه ای خرد بورژوایی و خود مرکز بینی. موضوع مخفی کردن موجودیت «سازمان جوانان مترقی» مربوط است به یک اشتباه در چگونگی نگرش به مسئله امنیتی و مخفی کاری و چگونگی مبارزه با پلیس سیاسی امنیتی و همچنین موضوعی مربوط به رابطه بین سازمان کمونیستی و سازمانهای توده ای دمکراتیک. اگر قرار بود انتقادی در این مورد صورت گیرد، موضوعی بود درونی و مربوط به اعضاء «سازمان جوانان مترقی» و یا کسانی که نسبت به جنبش کمونیستی و ارتباط آن با جنبش توده ای احساس مسئولیت می کردند تا در مورد این مسئله به مبارزه بپردازند. در حالیکه اکثر محافلی که به این موضوع انتقاد داشتند انتقادشان ربطی به چگونگی امر مخفی کاری، بررسی و چگونگی مبارزه با پلیس سیاسی و حفظ و امنیت یک سازمان انقلابی و حفظ اعضاء و کدرها و رهبران آن نداشت و یا ربطی با ارتباط بین سازمان کمونیستی و جریانات توده ای دمکراتیک نداشت، بیشتر مشکل شان این بود که چرا از آنها را از وجود «سازمان جوانان مترقی» مطلع نکرده اند و یا مطلع نشده اند، و این را بی احترامی به «خود» می دانستند، علیرغم اینکه حتی از اعضاء «سازمان جوانان مترقی» نبوده اند. نمونه آن انجینیر عثمان بود که بعد از اطلاع یافتن از وجود سازمان، بسختی خشمگین می شود. اینکه چرا انجینیر عثمان عضو «سازمان جوانان مترقی» نبود و یا از وجود آن مطلع نشده می تواند بستگی به معیارهای سیاسی پذیرش در سازمان داشته باشد و نه مسئله بی احترامی و یا بی اعتمادی و یا رفاقت و دوستی و یا حتی همکاری های سیاسی در عرصه جبهه ای و یا عرصه دمکراتیک. همین مسئله در مورد محافل دیگری که با شعله جاوید همکاری می کردند مانند محفل شاهپور و رستاخیز نیز صدق می کند.

اما نقد دیگری که کمی بعد متوجه «سازمان جوانان مترقی» شد. جزوه ای بود که تحت نام «با طرد اپورتونیسیم پیش به سوی انقلاب سرخ» منتشر شد. نویسندگان این جزوه اگر چه خود در «سازمان جوانان مترقی» شامل بودند اما به نحوی دیگر به نفی دستاوردها و خدمات این سازمان و همراهی با دیگر ناراضیان دست زدند و در انحلال «سازمان جوانان مترقی» سهم گرفتند. مختصات انحرافی و اپورتونستی جزوه «با طرد اپورتونیسیم...» به طور نسبتاً مفصل در بخش دوم - قسمت ۷ مورد بررسی قرار گرفته است.

اما چه عواملی باعث رشد انحلال طلبی، پراکندگی و گروه گرایی در این دوره شد؟ قبلاً به مشکلاتی که جنبش کمونیستی افغانستان با آن روبرو بود مانند، بی تجربگی، جوانی، عدم شناخت و اشکالات سیاسی ایدئولوژیک در «سازمان جوانان مترقی» پرداخته شد. همچنین به حملات ردیانه و متحدانه دشمنان انقلاب که در مقابل جنبش کمونیستی افغانستان قد علم کرده بود، اشاره شد. اما در گیر و دار مبارزه با این عوامل

عینی به تضادهای دیگری نیز دامن زده شد که بر روند شکل گیری و بحران درونی «سازمان جوانان مترقی» و سرانجام انحلال و وارد شدن به دوران پراکندگی آینده از پاسیفیسم و انحلال طلبی، نقش داشتند. به برخی از این تضادها می پردازیم: ۱- نشانه های افت جنبش توده ای هم در داخل افغانستان و هم در سطح بین المللی ۲- واکنش های سلطه سنت و فرهنگ ارتجاعی که هم از طریق اخوانی ها نمایندگی مشخص سیاسی یافته بود و هم فشارهای خود را از طریق افکار جامعه و مواضع سیاسی اعمال می کرد. ۳- بالاخره برخوردهای انحرافی و انحلال طلبانه که بی اعتنا به دستاوردها، خدمات ارزشمند و نقش «سازمان جوانان مترقی» به نفع آن پرداخته و با تکیه بر کمبودها و اشتباهات (که در بیشتر موارد از زاویه انحرافی بود) بر آن تاختند. شکی نیست که این عوامل در هم تداخل داشتند و بر هم تاثیر می گذارند. برای درک بهتر از خصلت این دوره به چگونگی تجزیه و جدایی هایی که در این دوره در سطح «سازمان جوانان مترقی» و همچنین در سطح شعله جاوید بوجود آمد می پردازیم:

۱- جدایی ها و انشعابات از «سازمان جوانان مترقی»

بعد از انحلال «سازمان جوانان مترقی» می توان از سه جریان نام برد که از نیروها و محافل تشکیل دهنده «سازمان جوانان مترقی» بودند.

الف - سازمان رهاییبخش خلق افغانستان - (سرخا) که از افراد رهبری آن داکتر صادق یاری بود. این جریان عمدتاً به مثابه ادامه دهنده «سازمان جوانان مترقی» شناخته می شود. اما بیشتر نماینده خطی بود که در اواخر بعد از نشست سوم و بویژه بعد از بیماری رفیق اکرم یاری در رهبری «سازمان جوانان مترقی» قرار گرفته بود. سند مستقیمی از این جریان در دست نیست. اما بر اساس خاطرات نوشتاری و شفاهی از آن به عنوان خط پاسیفیستی درون «سازمان جوانان مترقی» یاد می شود که بعد از نشست سوم در اکثریت قرار گرفت. این پاسیفیسم را می توان در عدم برخورد فعال سیاسی به بحرانی که در حال شکلگیری بود، مشاهده کرد. رهبری این جناح در «سازمان جوانان مترقی» در مواجهه با انتقادات و حملات به «سازمان جوانان مترقی»، مبارزه فعالی را به پیش نبرد، تحلیل و ارزیابی و یا پاسخی را به انحرافات منتشر نکرد و این انحرافات را نشکافت تا ماهیت اپورتونیستی و رویزیونیستی آنها را عریان سازد. تلاش برای سازش با این انحرافات و سکوت در مقابل این حملات اپورتونیستی و انحلال طلبانه به سردرگمی و پراکندگی و انحلال سازمان بیشتر دامن زد. سرخا که بعد از انحلال «سازمان جوانان مترقی» تشکیل شد، خط جبهه ای را دنبال نمود. به این معنی که تز اتحاد طرفداران جنبش دموکراتیک نوین بر حول یک جبهه را طرح کرده بود و این یکی از دلایل سازش با خطوط انحرافی درون سازمان و درون شعله بود. این مسئله نشان می دهد که خود را متکی به تجربه «سازمان جوانان مترقی» نکرده بود. تجربه «سازمان جوانان مترقی» نشان داده بود که برای وحدت قبل از هر چیز باید خط تمایز را مشخص کرد و معیارهای سیاسی ایدئولوژیک را در اولویت قرار داد. وحدت بر این اساس آغاز می شود. در نتیجه برای سلامت و وحدت جمع و تشکیل حزب پیشاهنگ پرولتاریا، مبارزه سیاسی ایدئولوژیک یک ضرورت است. در حالیکه متحد شدن بر حول یک جبهه از نیروهای طرفدار دموکراسی قدمی بمراتب عقب تر از چگونگی تشکیل «سازمان جوانان مترقی» بود. این خط در دوران جهت گم کردگی و رشد بی اعتمادی کارساز واقع نشد. این اشکال و انحراف سرخا که هدفش میانبر زدن برای تشکیل یک سازمان بزرگ بود به اشکال دیگری دامن زد که تمایل به راه حل کودتایی از بالا را در مقابل انقلاب کردن از جانب توده ها و از پایین قرار داد. سرخا نتوانست جمع بندی دیالکتیکی ماتریالیستی از تجربه غنی «سازمان جوانان مترقی» به عمل آورد و نتوانست اشکالات آنرا ردیابی و بزداید بلکه بدتر اینکه نسبت به تشکیل «سازمان جوانان مترقی» قدمی و یا قدمهایی به عقب نهاد و در نتیجه شکندگی آن در مقابل حملات ارتجاع بیشتر شد. سرخا جزء اولین جریانهای بود که مورد هدف رویزیونیستها بعد از کودتای خلقی پرچی ها قرار گرفت و نتوانست در مقابل این حملات وحشیانه دوام بیاورد، در سال ۵۸ به انحلال کشیده شد و بسیاری از رهبران و کدرهای روانه زندان و توسط رویزیونیست ها مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفتند و یا در زیر شکنجه جانباختند و یا توسط رویزیونیست ها بزدلانه اعدام شدند.

ب - «گروه انقلابی خلق های افغانستان»، که از نویسندگان و هواداران جزوه «با طرد اپورتونیسم...» تشکیل یافته بود قبل از انحلال «سازمان جوانان مترقی»، با استفاده از شرایط بحران درونی و حتی دامن زدن به آن، تلاش برای عضوگیری از میان اعضا و هواداران «سازمان جوانان مترقی» و فعالین شعله جاوید را آغاز کرده بود. در حقیقت این جریان در شرایط بحرانی «سازمان جوانان مترقی» با ارائه یک آلترناتیو منسجم که خطی کاملاً دگماتیستی، اکونومیستی و اپورتونیستی برآن حاکم بود و با دسترسی داشتن به امکانات و ارتباطات «سازمان جوانان مترقی»، توانست بخش مهمی از فعالین این سازمان و فعالین شعله جاوید را به خود جلب کند. علاوه بر اینها رهبران این خط از یک پشتوانه بین المللی برخوردار بودند. مطابقت این خط با خط اپورتونیستی و رویزیونیستی که در درون حزب کمونیست چین در حال رشد بود، پشتوانه مهمی برای آن شد. به همان نسبتی که در این دوران تضعیف خط پرولتری در حزب کمونیست چین تاثیرات منفی برخط کمونیستی و کلیت «سازمان جوانان مترقی» می نهاد. قدرت گیری خط راست اکونومیستی - رویزیونیستی دن سیائوپین درچین پشتوانه بین المللی ایدئولوژیک - سیاسی برای «گروه انقلابی» بود که بصورت دگماتیستی و بطور روزافزونی به آنها وابسته می شد. بعد از مرگ رفیق مائو و به زندان انداختن رهبران مائونیستی خط پرولتری گروه چهار نفر [i]، «گروه انقلابی» بجای اعتراض و مبارزه علیه این خط رویزیونیستی، رسمن تئوری رویزیونیستی سه جهان را برگزید. هر چند که در عمل از همان ابتدای پیدایش پیرو خط راست درون حزب کمونیست چین بودند. به این ترتیب رهبران این گروه بخش مهمی از اعضا و هواداران «سازمان جوانان مترقی» و شعله جاوید را که جهت گم کرده بودند اینگونه به مسیر سیاه چال رویزیونیسم هدایت کردند مسیری که نقش مهمی در سلاخی و قتل جنبش کمونیستی افغانستان بازی کرد.

طولی نکشید که گروهی به رهبری داکتر عاکف از «گروه انقلابی» بُریدند، اما نه از دگماتیسم آن. دگماتیسم این گروه خیلی سریع با دنباله روی از دگما - رویزیونیسم انورخوجه که بیشرمانه در هماهنگی با رویزیونیست های چینی به خدمات و دستاوردهای صدر مائو تاختند، هویدا شد. این گروه تحت نام «سازمان مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان» (اخگر) فعالیت خود را دنبال کرد و پس از مدتی جریده ای به نام اخگر را منتشر کرد به همین دلیل این گروه به نام اخگر معروف شد. اگر چه این گروه ادعای ساختن حزب کمونیست را داشت اما انحرافات

دگما-رویزیونیستی اش و دشمنی آشکارش با مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم، تصور و نگرشش از حزب کمونیست را کاملاً معوج و غیر واقعی می نمود و بیش از همه آنرا در صف جریان‌های رویزیونیست قرار می داد. از این گروه پس از مرگ انورخوجه و بویژه سقوط بلوک شرق و تغییر حکومت در آلبانی دیگر آثاری باقی نماند و این نتیجه اتکاء اش به دگماتیسم و دگما-رویزیونیسم بود.

ج- محفل داکتر هادی محمودی- داکتر محمودی پس از کودتای داوود خان در سال ۱۳۵۲ از زندان آزاد شد هنگامی که دیگر « سازمان جوانان مترقی» دیگر منحل گردیده بود. داکتر محمودی تلاش کرد تا محفل خود را دوباره بازسازی کند و توانست برخی از اعضای محفل سابق خود و برخی اعضای جدید از فعالین شعله جاوید را به حول خط خود متشکل کند و تلاش‌هایی را نیز برای اتحاد و همکاری با برخی از گروه‌ها مانند « گروه انقلابی» و اخگر انجام داد. همچنین داکتر محمودی خط سنتریستی خود در برخورد به م ل م یا (م ل ا) که اساساً به منظور نفی تکامل کیفی مارکسیسم - لنینیسم توسط صدر مائو بود را حفظ کرده بود. تلاش او برای همکاری با « گروه انقلابی» و اخگر بعد از رهایی از زندان نشان داد که وی هیچگاه درکی از مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم نداشته و به راحتی از آن باریگر عقب نشینی کرد و به خط سنتریستی و التقاطی خود روی آورد. عقب نشینی ایدئولوژیک سیاسی وی پس از اشغال افغانستان توسط روسیه سوسیال امپریالیستی، با پیوستن به گروه‌های تشکیل دهنده ساما (سازمان آزادیبخش مردم افغانستان) ادامه یافت.

۲- جدایی‌ها و انشعابات در شعله جاوید

همانگونه که قبلاً هم اشاره شد، شعله جاوید جریده ای بود که به ابتکار « سازمان جوانان مترقی» به منظور نشر افکار دموکراتیک نوین منتشر شد و یکی از اهداف آن جلب همکاری محافل روشنفکری بود که از سازشکاری و مماشات با ارتجاع داخلی به تنگ آمده و یا تحت تاثیر خط انقلابی پرولتری حزب کمونیست چین علیه رویزیونیسم خروشچی و یا انقلاب فرهنگی قرار گرفته بودند. « سازمان جوانان مترقی» در این تلاش موفق شده بود محفل انجینیر عثمان، محفل شاهپور و محفل هرات (رستاخیز) و چند محفل و افراد و شخصیت‌های دیگر را به همکاری با شعله جاوید جلب کند. به همین دلیل در اینجا به برخورد محافلی که با شعله جاوید همکاری می کردند در مقابل بحرانی که گریبانگیر جنبش کمونیستی شده بود می پردازیم.

الف - محفل انجینیر عثمان: انجینیر عثمان که محفل خود را رهبری می کرد از جمله اولین کسانی بود که با بحرانی شدن خود به بحران در شعله جاوید و « سازمان جوانان مترقی» و بناء جنبش کمونیستی و چپ افغانستان دامن زد. بحرانی شدن انجینیر عثمان و عدم برخورد انقلابی و صحیح او به یک اختلاف سیاسی، ضربه مهمی به اتحادی که حول شعله جاوید ایجاد شده بود زد و تاثیرات مخربی بر « سازمان جوانان مترقی» وارد کرد. این مسئله شکافی را برای حملات اپورتونیستی و مرتجعین باز کرد، اما خود نیز قربانی اشتباه خویش گردید. اگر در ابتدا خطی انحرافی با خصوصیات ویژگی‌های طبقاتی تنگ نظرانه خرده بورژوازی را به پیش گذارد و محور مبارزات خود را حمله به « سازمان جوانان مترقی» قرار داد، اما سرانجام همانگونه که داکتر محمودی در مورد او و برخی از یارانش توصیف می کند « از مارکسیسم لنینیسم دوری اختیار کرده و ترک منطق دیالکتیک ماتریالیستی نموده به چاه متافزیک ایدالیستی غلتیده اند» - ص ۲۰۶ - جنبش انقلابی پرولتاریا و بوالهوسی‌های روشنفکران خرده بورژوا - داکتر هادی محمودی. علیرغم خدماتی که انجینیر عثمان به این جنبش کرده بود، فعالیت بعدیش همه اش در جهت خنثی کردن این خدمات بود. وی بعد از رهایی از زندان با محفل مجید کلکانی که معروف به محفل شمالی بود متحد شد. دلیل این اتحاد را می توان اشتراکات سیاسی و خطی و تشابهاتی در نگرش در مورد چگونگی تشکیل یابی و مبارزه با قدرت حاکم ارزیابی کرد. آنگونه که ارزیابی می شود هر دو جریان تحت تاثیر مشی چریکی بودند خطی در تضاد با خط کمونیستی که معنی عملی آن قرار دادن مبارزه مسلحانه فراتر از معیارهای سیاسی ایدئولوژیک و تشکیل دسته‌های نظامی فراتر از سازماندهی تشکیلات حزبی با معیارهای پرولتری بود. انجینیر عثمان بعد از انتشار جزوه « پس منظر تاریخی» نوشته‌های دیگری از جمله « پیرامون دولت»، « ارتجاع به انقلاب یاری می دهد» و ... بعد ها « معراج مومن» را منتشر کرد که با انتشار هریک ضدیت ش را با م ل م افزایش داد تا بالاخره او و تعدادی از اعضای محفلش در ضدیت با کمونیسم قرار گرفتند. گروه مجید به همراه باقیمانده ای از محفل انجینیر عثمان به گروه انقلابی که در مسیر رویزیونیسم قرار گرفته بود، پیوستند و همکاری با این گروه را آغاز کردند. مجید کلکانی به مدت دو سال در رهبری گروه انقلابی قرار گرفت و اینگونه گروه و یا محفل انجینیر عثمان پایان یافت.

ب- محافل شاهپور و رستاخیز

محفل هرات یا عبدالاله رستاخیز نیز پس از انتقادات انجینیر عثمان نیز به صف منتقدین پیوست. شیر آهنگر که یکی از اعضای این محفل در آن دوران بود در خاطرات خود اختلافات را اینگونه بیان می کند: « استاد رستاخیز از اوایل سال ۴۹ نامه‌های انتقادی به دکتور هادی محمودی نوشته و خواستار پاسخ بود و داکتر پاسخ آنها را به رفقای بیرون از زندان محول می کرد و خود را در حاشیه می دانست. رفقای رهبری سازمان جوانان مترقی گفتند ما مسایل و اسنادی داریم که نمی شود آن‌ها را در داخل زندان آورد، ... سرانجام سندی را به نام آب که این نامه و برنامه بود در اختیار گذاشتند که گفتند با خواندن این می توانید عضو سازمان شوند که طبعاً نمی توانست افعاع کننده باشد و فریاد اعتراض جمعی را بلند کرد، ...» - از مصاحبه سایت افراشته با شیر آهنگر - به نقل از کتاب تاریخ و جنبشی سرافراز و مبارزانی قامت افراشته و پاکباز - شیر آهنگر. در ادامه این خاطرات می خوانیم که شیر آهنگر در میزان ۱۳۵۰ یک نوشته انتقادی به نام « چه باید بود؟» نوشت که بنابر گفته خود مورد تمجید داکتر محمودی و یاری (مشخص نیست که اکرم یاری یا صادق یاری) قرار گرفت. اما متأسفانه حتی در این خاطرات در مورد محتوای این نامه و یا حتی یکی دو جمله که بتواند ماهیت این نوشته انتقادی و یا جنبه‌هایی از انتقادات این محفل را روشن کند نمی یابیم. در این خاطرات همچنین نیز آمده که بعد از آزادی رستاخیز و چند رفیق دیگر از زندان « در دیدارهای متواتر و طولانی با رهبران « سازمان جوانان مترقی» این رفقا نتوانستند به توافق برسند و دیگر حاضر نشدند زیر نام شعله و در واقع « سازمان جوانان مترقی» فعالیت کنند و کار مستقل خویش را به پیش می برند.» (همانجا) نکته قابل توجه اینجاست که اگر چه به خاطر عدم اطلاع از وجود

سازمان جوانان مترقی آزردگی بوجود می آید اما هنگامی که به گفته شیرآهنگر که در کتاب او نقل شده است از او و رستاخیز خواسته می شود که به «سازمان جوانان مترقی» بپیوندند آنها نمی پذیرند و وجود آن سازمان را انکار می کنند.

« چون به نظر من هیچ مدرکی مانند برنامه آئین نامه و ... و یا سازماندهی و رهبری عمومی که بتواند موجودیت یک سازمان را در رهبری جریان دموکراتیک نوین ثابت کند، وجود نداشت و کار در حد عملکرد مشترک و رهبری مشترک محافل بود. » (همانجا) از یک طرف می گویند که هیچ مدرکی مبنی بر برنامه و آئین نامه سازماندهی و رهبری عمومی وجود نداشت از طرف دیگر نشان می دهد که ارتباطاتی با داکتر محمودی، واصف باختری، یاری داشته و برنامه و آئین نامه را در اختیار آنان قرار می دهند. اما برایشان اقتناع کننده نبود.

این گفته شیرآهنگر به مسئله و انحراف دیگری در رابطه با محافل مزبور اشاره دارد. که این محافل علیرغم خواست مبارزه با ارتجاع یا آماده کار سازمانی و کار در سطح بالاتری در عرصه کمونیستی نبودند و یا با همان کار محفلی و شرکت و همکاری میان محافل راضی بودند و به راحتی نمی توانستند محافل خود و فعالیت محفلی را رها کنند. در واقع می بایست دوره ای از پراکندگی و سردرگمی در جنبش کمونیستی و انقلابی را تجربه می کردند تا اهمیت وجود یک سازمان همانند «سازمان جوانان مترقی» را درک می کردند.

بدین ترتیب محفل هرات نیز از همکاری با شعله جاوید سرباز می زند و تعدادی از افرادش به دیگر محافل می پیوندند یا فعالیت سیاسی را رها می کنند. از جمله میرویس که این محفل را رها می کند و به محفل انجینیر عثمان می پیوندد.

محفل شاهپور نیز یکی دیگر از محافلی است که با شعله جاوید همکاری داشتند، شاهپور و برخی دیگر از اعضای این محفل نیز پس از انتقادات انجینیر عثمان و انتشار «پس منظر تاریخی» و اطلاع از وجود «سازمان جوانان مترقی» شدید آزرده شده و به صف منتقدین پیوستند و همکاری خود با شعله جاوید را قطع کردند، این در شرایطی است که دو نفر از اعضای این محفل از جمله داکتر کاظم دادفر نیز از اعضای «سازمان جوانان مترقی» بوده اند.

متأسفانه سند خاصی از این محافل نیز یا در دست نیست و یا انتشار نیافته است و نوشته «چه باید بود؟» که در خاطرات شیر آهنگر به آن اشاره می شود، به محتوای آن و موارد انتقاد نمی پردازد. تنها به این نکته اشاره می شود که «سازمان جوانان مترقی» در شب نامه ای با عنوان "انقلابیگری خورده بورژوایی را به دور افکنیم" به آن برخورد کرد و آنرا "آوانگاردیست" خواند. در چنین شرایطی تنها با اتکاء به وقایع و فعالیت های قبل از دوره بحران و بعد از آن و همچنین با استناد به نوشته ها و اطلاعات محدود آن دوران می توان درکی نسبی از واقعیت ها و همچنین ماهیت انتقادات به «سازمان جوانان مترقی» دریافت.

۳- نگاهی عمومی به دوره پراکندگی و راه گمی و بلاتکلیفی سیاسی

اکثر جریاناتی که بعد از انتشار جزوه «پس منظر تاریخی» از شعله جاوید جدا شدند راه خود را رفتند و نشانی از اینکه هیچ یک از این گروه ها مواضع سیاسی شعله جاوید را به نقد کشیده باشند و یا اینکه آلترناتیوی در مقابل آن به پیش گذارده باشند نیز وجود ندارد. مهمترین موضوعی که باعث آزردگی و دلخوری این محافل شده بود بی اطلاعی آنها از وجود «سازمان جوانان مترقی» بود که حس «قربانی شدن» را به وجود آورده بود و باعث برآمدن نگرش های تنگ نظرانه و بی اعتمادی خرده بورژوایی شده بود.

به عبارت دیگر آنچه که مایه دلخوری و آزردگی برخی از رهبران و اعضای این محافل شده بود مواضع سیاسی شعله جاوید و یا اختلافات سیاسی ایدئولوژیک که بنابر اصول مارکسیستی باید در صدر قرار می گرفت و تعیین کننده همه چیز باشد، نبود بلکه بر سر یک سری مسئله جانبی بود که با برخوردی اصولی می توانست حل شود. اما محور اختلافات بحث های انجینیر عثمان شد که آغاز کننده و موتور انشعابات بود و با مبارزه خصمانه و اتهامات غیرقابل قبول دست زد به هرگونه مبارزه سیاسی زد و متأسفانه الگویی برای بقیه محافل شد.

چنین برخوردهایی در واقع بوضوح نشان از این دارد که خط سیاسی ایدئولوژیک و محتوای آن نه تنها معیاری تعیین کننده در این جدایی ها نبوده است، بلکه خط سیاسی ایدئولوژیک برای آنان اساساً هیچ معیار قابل حسابی نبوده است. اگر چه مخفی نگاه داشتن موجودیت و نام «سازمان جوانان مترقی»، اشتباهی در مورد چگونگی مبارزه با پلیس سیاسی امنیتی و همچنین در مورد خط مخفی کاری و رابطه مناسبات میان سازمان سیاسی و سازمان دموکراتیک محسوب می شود، اما نمی توان این موضوع را دلیل موجه ای برای عدم همکاری با شعله جاوید دانست و وجود و اهمیت چنین سازمانی را که می توانست نقش مهمی در جنبش کمونیستی افغانستان داشته باشد نفی کرد. کاملاً درست می بود اگر «سازمان جوانان مترقی» در این رابطه مورد انتقاد قرار می گرفت. هر مارکسیستی وظیفه دارد که اشتباهات درون هر سازمانی که علیه ارتجاع و برای رهایی مردم مبارزه می کند را به نقد بکشد این وظیفه ای کمونیستی، انقلابی و اخلاقی است. اما این نقد باید در چارچوب مسائل و مواضع سیاسی ایدئولوژیک و به منظور اصلاح باشد و نه به منظور تخریب و یا انحلال آن. چرا که «سازمان جوانان مترقی» سازمان و تشکیلاتی جدا و سواى شعله جاوید بود. اگر چه شعله جاوید به ابتکار «سازمان جوانان مترقی» تشکیل شده بود و نیروی اصلی آن بود اما ساختار و تشکیلاتی متفاوت بود و سازماندهی و وظایف متفاوتی را به عهده داشت. شعله یک سازمان توده ای بود و «سازمان جوانان مترقی» سازمانی بود متشکل از کمونیست های حرفه ای. شعله جاوید ارگان «سازمان جوانان مترقی» نبود. اگر چه به دلیل نداشتن ارگان برای خود، برخی مطالبی که باید در ارگان سازمان منتشر می شد به اشتباه از طریق شعله نشر می یافت، اشتباه مهمی که به گنجی ها و ناروشنی ها دامن می زد و به اختلافات در شعله نیز دامن زد. «سازمان جوانان مترقی» همچنین موظف نبود که چگونگی عملکرد خود را به همکاران خود در شعله گزارش دهد. در نتیجه انتقادات مبنی بر اینکه چرا چنین گزارشاتی و اطلاعاتی به افرادی که عضو سازمان نبوده اند داده نشده نه موجه

و نه اصولی به نظر می رسد. واقعیت را بخواهیم احتمالاً کنه اعتراض این محافل دو دلیل می تواند باشد یا همانگونه که اشاره شد، عادت به کار محفلی و درد آوردن رها کردن آن محفل که لزوم انضباط تشکیلاتی در سطح بالاتری را می طلبید و یا آزرده‌گی از عدم اطلاع از وجود این سازمان و نبودن در رهبری آن. در حالی‌که معیارها برای عضویت در «سازمان جوانان مترقی» را خود سازمان تعیین می کند و بدون شک دلایلی (درست و یا غلط) برای عدم پذیرش برخی از رهبران محافل برای عضویت و مطلع کردن آن‌ها از وجود «سازمان جوانان مترقی» وجود داشته است. جزوه «انقلاب سرخ و یا اگونومیسیم بورژوازی» که منسوب به رفیق اکرم یاری است می نویسد: «بنا بر قضاوتی که از مندرجات همین «جزوه پس‌منظر تاریخی» می‌توان در موردشان (منظور انجنیر عثمان است) نمود، به درستی از وجود آن بی‌اطلاع نگه داشته شده بودند.» در واقع می گوید که جزوه پس‌منظر تاریخی و مطالب مندرج در آن نشان می دهد که انجنیر عثمان و محفلش معیار ایدئولوژیک سیاسی برای عضویت در «سازمان جوانان مترقی» را نداشته و «به درستی از وجود آن بی‌اطلاع نگه داشته شده بودند».

بنابراین انتقادات این محافل حتی اگر حاوی نکات درستی هم بوده باشد از زاویه صحیح و به منظور اصلاح مطرح نشده است و بیشتر واکنشی بود به آزرده‌گی و دلخوری، که بهانه‌گیری و کینه‌ورزی را به دنبال داشته است که به برانگیختن اشکالات و نگرش‌های خرده بورژوازی کمک کرد. در نتیجه به تقویت و تکامل خط حاکم بر جنبش کمونیستی افغانستان کمکی نکرد بلکه این جنبش «سیر نزولی پیمود» و تضعیف شد، در جهت وحدت جنبش کمونیستی قرار نگرفت بلکه موجب تضعیف و پراکندگی آن شد که به انحلال «سازمان جوانان مترقی» مهمترین سازمان جنبش کمونیستی افغانستان انجامید. و دورانی را بوجود آورد که فضای راه‌گمی، پراکندگی، بی‌اعتمادی و انحلال طلبی مستولی شد.

خلاصه این که مجموعه‌ای از عوامل از جمله اشتباهات سیاسی ایدئولوژیک که بخش مهمی از آن بی‌تجربگی و جوانی این جنبش و عدم شناخت بود، همچنین تأثیرات اوضاع داخلی و بین‌المللی بویژه قدرت روزافزون رویزیونیست‌ها در چین توازن نیرو را بر علیه جنبش کمونیستی تغییر داد که به نزول و افت آن دامن زد. بعد از کودتای ۷ ثور و قدرت‌گیری خلقی-پرچمی‌ها شرایط برای جنبش کمونیستی به گونه‌ای بود که ضربات نهایی علیه کمونیست‌ها و بگیر و ببندها و قتل عام آنان مهیا شد. بدین‌گونه این دوره از جنبش کمونیستی به پایان رسید و امید به بازسازی آن تحت ایدئولوژی م ل میمی در آن دوره به پایان رسید.

ضمیمه بخش سوم

در این سالهایی که انحلال طلبی، پراکندگی و جهت‌گم‌کردگی بر جنبش کمونیستی افغانستان مستولی شده بود، در چین که انقلاب فرهنگی پرولتاریایی الهام بخش نسل نوینی از کمونیست‌ها شده بود با تضاد نوینی یعنی خیانت لنین پیاپی درگیر بود. شوک خیانت لنین پیاپی بر جنبش کمونیستی نیز سایه افکند. لنین پیاپی یکی از رهبران حزب کمونیست چین بود که در دوران انقلاب فرهنگی با صدر مائو و خط پرولتری متحد شد، اما دفاع او از خط پرولتری بیشتر به دلیل تضاد و دشمنی با خط راست لیوشائوچی و دن سیائو پین بود. خیانت لنین پیاپی و دشمنی اش با خط پرولتری ضربه‌ای به خط پرولتری بود و باعث سربلند کردن دوباره خط راست رویزیونیستی - اگونومیستی دن سیائو پین در ح ک چین شد. صدر مائو و یارانش در مبارزه دیگری علیه خط راست درگیر بود و درصدد برپایی کارزار مبارزه بزرگ دیگری بود اما مرگ صدر مائو در سنبله ۱۳۵۷ ضربه دیگری بود به این کارزار مبارزاتی و در واقع با توجه به تحولاتی که در پی آن آمد ادامه آن متوقف شد. قدرت‌گیری خط راست باعث شد که بلافاصله پس از مرگ صدر مائو، کودتای دن سیائو پین - هواکوفنگ علیه خط کمونیستی به رهبری چهار نفر از رهبران خط مائوئیستی (چان چون چیاو، چیان چین،) آغاز شود، و تصفیه خونین حزب آغاز شود. تئوری رویزیونیستی سه جهان‌رسم در آن دوران در رهبری حزب و سیاست خارجی چین قرار گرفت. این به معنی از کف دادن قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و غلبه بورژوازی در چین بود و شکستی غم‌انگیز برای پرولتاریای انترناسیونالیست بود که اینگونه قدرت سیاسی را پس از بیش از ۵ دهه مبارزه سخت و نفس‌گیر و نزدیک به سه دهه قدرت سیاسی در چین، از دست می داد. قدرت گرفتن خط رویزیونیستی دن سیائو پین در چین، به معنی غلبه خط اگونومیستی در مسایل داخلی و عمده کردن تولید در مقابل مبارزه طبقاتی و در مسایل بین‌المللی به معنی متحد شدن با امپریالیسم آمریکا و اروپا در مقابل سوسیال امپریالیسم بود. علیرغم اینکه در سال ۵۵ هنوز غلبه بورژوازی در چین قطعی نشده بود اما جزوه «انقلاب سرخ یا...» نیز به صورت تیز بینانه‌ای به جنبه‌های مهمی از این تحول اشاره دارد:

«امروزه همه‌کس می‌داند که جنبش ماکسیستی - لنینیستی‌ای که همزمان با انقلاب پرولتاریایی فرهنگی چین توده‌ای در کشورهای مختلف جهان به حیات خود آغاز نموده در اکثر این کشورها با تضادهای تیوریک - سیاسی عمیق در درون خود مواجه گردیده و رفته رفته به دو قطب کاملاً متضاد تقسیم می‌گردد. در یکی از این قطب‌ها، یک جریان اپورتونیستی تاریخی قرار دارد ... این بار این جریان، تحت نام مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، به تجدید نظر در مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون [دست زده] است». این به معنی دیدن تغییرات و تأثیرات در جنبش کمونیستی جهان است که حتی قبل از مرگ رفیق مائو، به تدریج جنبه آشکارتری به خود می گرفت.

بخش چهارم - اشغال نظامی افغانستان توسط روسیه و جنبش چپ و منتسب به کمونیسم

۱ - اشغال افغانستان و تشدید تضاد میان بلوک های امپریالیستی و تضاد میان توده های مردم و سوسیال امپریالیزم روس

این دوران از سه جهت، اول اوضاع سیاسی افغانستان، دوم اوضاع سیاسی جهان و تضادهای آن و بالاخره موقعیت و تحولات جنبش کمونیستی در جهان و تأثیرات آن بر جنبش کمونیستی افغانستان، قابل بررسی است.

قبل از اینکه به موقعیت جنبش کمونیستی افغانستان در ارتباط با جنگ مقاومت ضد روسی بپردازیم باید دو موضوع را از نظر بگذرانیم یکی موقعیت جنبش کمونیستی در اواخر دهه ۵۰ خورشیدی و زمینه های سیاسی که اشغال افغانستان بر بستر آن صورت گرفت و تحولات و تحولاتی که در عرصه جهانی، منطقه ای و ملی به دنبال داشت.

همانگونه که در بخش قبل اشاره شده جنبش کمونیستی در دهه پنجاه بدنبال ضرباتی که از ارتجاع حاکم و همچنین از گروه گرایی و بهانه های ناشی از رشد تفکرات اپورتونیستی و غیر پرولتری متحمل شد به انحلال « سازمان جوانان مترقی» و تجزیه جریان شعله جاوید منجر شد. شکی نیست که افت مبارزات توده ای و تأثیر متقابل این روند بر مبارزات توده ای نیز از عوامل آن بودند. تحلیلی که در جزوه « انقلاب سرخ یا ...» در اواسط دهه ۵۰ از جنبش کمونیستی افغانستان آمده، چنین است: « واقعیت آن است که در مقایسه به دوره فعالیت جریان شعله جاوید هم مبارزات و افشار مختلف سیر نزولی پیموده است و هم به علت اشتباهات گذشته چون گروهی گری های تنگ نظرانه خرده بورژایی انشعابات بعدی و اغتشاش تیوریک و مشی های سیاسی نادرستی که پس از آن دوره جنبش پا گرفتند، جنبش مارکسیستی - لنینیستی با پراکندگی و تضعیف روز افزون مواجه بوده است. طبیعتاً جنبش که در چنین شرایط نابسامانی (که به رفقا روشن است) بسر می برد، نه تنها نمی تواند خطری جدی را متوجه قدرت سیاسی حاکم بنماید، بلکه عملاً حیات خود را در معرض تهدید دایمی دشمنان طبقاتی اش قرار داده است.» انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوایی

واقعیت هم همین بود، دولت حاکم بعد از کودتای داوود خان با توجه به تضادهای درونی که انعکاسی از تضادهای آمریکا و شوروی در درون هیئت حاکمه بود و همچنین موضوع اختلافات با پاکستان بر سر مسئله مرزی ضعیف تر از آن بود که بتواند و یا بخواهد به نیروهای چپ بپردازد بویژه اینکه این نیروها در شرایطی قرار گرفته بودند که در آن شرایط خطری جدی برای رژیم نبود. اما مسئله ای که بر روند روبه افول جنبش کمونیستی افغانستان تاثیر قطعی نهاد، تحولاتی است که جنبش بین المللی کمونیست بعد از مرگ رفیق مائو و از دست دادن قدرت سیاسی پرولتری در چین از سر گذراند. قدرت گیری رویزیونیست ها در چین، بعد از دست دادن قدرت سیاسی در شوروی تاثیرات مهلکی بر جنبش کمونیستی جهان نهاد. این تحولات در شرایطی که جنبش کمونیستی افغانستان خود در موقعیت بحرانی و روبه افی قرار داشت، و خط رویزیونیستی دن سیائوپین – هواکوفنگ نیز نمایندگان داشت، بسیار موثر افتاد و بخشی از نیروهای چپ را به ورطه رویزیونیسم کشاند و بخشی دیگر را گج و جهت گم کرده کرد.

از طرف دیگر تضاد دو بلوک امپریالیستی شرق و غرب در سطح جهان در حال حدت یابی بود و افغانستان یکی از کانون های مهم این تضاد بود چرا که دو بلوک امپریالیستی در افغانستان بشدت در حال رقابت باهم بودند. بلوک به سرکردگی سوسیال امپریالیزم روس هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی توانسته بود در افغانستان جای پای مهمی را باز کند. اما امپریالیست های غربی بر افغانستان به صورت دیرینه ای حاکمیت داشتند و حاضر به از دست دادن موقعیت خود در افغانستان علاوه بر منافع اقتصادی و سیاسی، از نظر موقعیت سوق الجیشی برای هر دو بلوک امپریالیستی از اهمیت خاص برخوردار بود.

داوود خان که با کمک روسها به قدرت رسیده بود، اگر چه تمایل و گرایش به سمت روسها بود اما پس از مدتی در تلاش افتاد تا توازی در وابستگی به غرب و شرق ایجاد کند، و سرانجام گرایش وی بیشتر به سمت غرب شد و همین مسئله منجر به نگرانی روس ها و کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ خلی – پرچی شد که نور محمد تره کی از رهبران حزب دیمکراتیک «خلق» بعنوان رئیس جمهور این رژیم کودتایی قرار گرفت که با مخالفت طیف وسیعی از توده های مردم و همچنین نیروهای ارتجاعی وابسته به غرب روبرو شد و به مبارزات و شورش در سطح جامعه دامن زد. در ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ کودتایی به رهبری حفیظ الله امین صورت گرفت اما این کودتا تغییر و تحول مهمی در موقعیت روسها انجام نداد اما روسها ترجیح دادند تا با دخالت مستقیم و اشغال نظامی افغانستان خود کنترل امور را بدست گیرند و بدین ترتیب در روز ۶ جدی ۱۳۵۸ مستقیما با توپ و تانک های خود وارد شدند و افغانستان را به اشغال خود درآوردند و یکی از کارگزاران خود ببرک کارمل رهبر حزب پرچم را بر سر قدرت نهادند. این در واقع تحولی نه تنها در جامعه افغانستان بلکه تاثیرات عمیق بین المللی داشت و به تشدید بیشتر تضاد میان امپریالیست ها دامن زد.

امپریالیزم روس در تلاش بود تا دامنه نفوذ خود در جهان را گسترش دهد. کنترل بر افغانستان می توانست یک امتیاز فوق العاده استراتژیک برای روسها باشد که از آنجا راه به آسیای جنوبی و بطرف آبهای گرم جنوب را باز کند و سد محکمی در مقابل آسیای میانه ایجاد کند. اما اهمیت افغانستان برای امپریالیست های غربی محاصره شوروی و حفظ موقعیت برتر خود در منطقه و آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه بود.

اشغال افغانستان توسط نیروهای روس از طرف دیگر حاکمیت و حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان را لگد مال کرده و به همین دلیل تضاد توده های مردم با امپریالیزم اشغالگر را نیز تشدید کرد و اوج مخالفت را در سراسر کشور برانگیختند.

بنابراین دو تضاد مهم یکی تضاد میان دو بلوک امپریالیستی و دیگری تضاد توده های مردم با یک امپریالیست اشغالگر در افغانستان در هم پیچیده شد. در هم پیچیده شدن این دو تضاد بار دیگر به تضادها و کج فهمی ها و انحرافات بسیاری دامن زد و در سرنوشت مردم در این برهه مهم از تاریخ افغانستان تاثیر بسیاری نهاد.

بنابراین امپریالیست های اشغالگر روس با دو نیروی عمده در مقابل خود روبرو شدند. یکی مردم افغانستان و دیگری بلوک امپریالیستی غرب. که خط تمایز آن به دلیل در هم پیچیده شدن دو تضادی که از آن نامبرده شد، برای بسیاری از جمله برخی نیروهای چپ مشکل شد و یا اساسا نادیده گرفته شد. آنچه مردم افغانستان نیاز داشتند یک نیروی قدرتمند کمونیستی بود که با اتکاء بر اصول اساسی کمونیستی – انترناسیونالیستی و مرزبندی با رویزیونیسم و ناسیونالیسم و اعتقاد راسخ به مبارزه طبقاتی، سرنوشتی مناسب استعمارگرانه را در دستور کار قرار دهد. اما واقعیت تلخ این بود که قدرت نیروی کمونیست ها بشدت تحلیل رفته بود و بخش عمده ای از آن طعمه اپورتونیسم، رویزیونیسم و ناسیونالیسم شده بود.

۲- استراتژی بلوک امپریالیستی غرب به سرکردگی آمریکا

امپریالیزم آمریکا که مترصد فرصت بود تلاش کرد اشغال افغانستان توسط روس ها را به سلاحی مرگبار علیه روسها مبدل کند و با مایه گذاردن از خون و جان و نیروی زحمتکشان ما، این سرزمین را به میدان نبرد با روسها و در واقع میدان جنگ میان دو بلوک امپریالیستی مبدل کند. بدین ترتیب افغانستان عرصه تاخت و تاز دو پیمان نظامی ناتو و ورشو گردید، غربی ها امکانات مالی، نظامی و تبلیغاتی، دیپلماتیک خود را بی دریغ در راه گسترش این جنگ نهادند. در حالیکه روسها تمرکز نظامی و سیاسی خود را برای کسب پیروزی و رسیدن به هدف خود گذارند.

به قدرت رسیدن نیروهای اسلامی به رهبری خمینی با همکاری نیروهای امپریالیستی در ایران و همچنین کودتای نظامی ضیاء در پاکستان با دخالت و نقش مستقیم آمریکا و غرب در این تحولات نشان از آمادگی آمریکا برای مقابله با دخالت نظامی روسیه داشت. طرح کارتر- برژینسکی (مشاور امنیت ملی کارتر) دو هدف مهم را دنبال می کرد. یکی میخکوب کردن روسها در افغانستان برای تحلیل بردن قوای نظامی – مالی اش به عبارت دیگر فرسوده کردن نیروهای آن. دوم استفاده از اسلام و اعلام «جهاد» برای مقابله با «کمونیست های کافر و در نتیجه

« تقویت اسلام و بنیاد گرایی» در افغانستان و منطقه در خدمت ایجاد « کمربند سبز» (اسلامی) به دور شوروی. سوم با درگیر کردن و متمرکز کردن روسیه در جنگ افغانستان، تلاش کرد تا در دیگر نقاط کلیدی مانند خاورمیانه و آمریکای جنوبی و مرکزی کنترل خود را محکم تر کند و حتی بتواند در مناطق تحت تسلط روسیه مانند شرق اروپا شکاف هایی را ایجاد کند.

این استراتژی بعد از دوران کارتر علیرغم پیچ و خم هایی که بدنبال داشت در هشت سال دوران ریاست جمهوری ریگان با شدت بیشتری دنبال شد، و علاوه بر حکومت های ایران و پاکستان، حکومت های عربستان سعودی و شیخ نشین های عربی حاشیه خلیج فارس نیز درگیر شدند و تلاش وسیعی شد تا به بهانه جهاد علیه «کافران کمونیست»، مسلمانان از کشورهای مختلف از مصر و الجزایر و عربستان و ... را بسیج کرده و یا آنها را در مقابل جیره ای به خانواده هایشان به مزدوران خود تبدیل کنند و به افغانستان انتقال دهند. نه تنها این جنگ را به قیمت خون و جان مردم فقیر و در عین حال ناآگاه این مناطق به پیش می بردند بلکه به بنیادگرایی اسلامی در سطح خاورمیانه، شمال آفریقا و حتی در آسیای میانه دامن می زدند.

بدین ترتیب در سطح جهانی اتحادی میان امپریالیست های غربی و کشورهای اسلامی در برابر اشغال افغانستان توسط شوروی بوجود آمد و تقسیم کاری آگاهانه و با بصورت خودبخودی در میان آنان صورت گرفت. امپریالیست های غربی، کمک های مالی، تبلیغی و مشوره های نظامی در سطح استراتژی را تامین و یا تحمیل می کردند. پاکستان مرکز تجمع کمک های مالی، نظامی از کشورهای غربی و کشورهای عربی و عملا پشت جبهه قدرتمندی برای نیروهای جهادی و اخوانی شد. اردوی پاکستان و سازمان جاسوسی آن (آی اس آی) نقش مهمی در این رابطه به عهده گرفت و در طول ۱۰ سال جنگ هر روز نقش آن بیشتر و پراهمیت تر می شد. زیرا واسط مهم میان کشورهای امپریالیستی و جنگجویان جهادی و اخوانی در درون افغانستان بود. این دو سازمان نقش تقسیم کمک های مالی و نظامی به گروههایی را داشتند که با روس ها می جنگیدند. همچنین مشوره های نظامی در سطوح استراتژیک و تاکتیکی را نیز به این گروه ها انتقال می دادند. بخش عمده توده هایی که خواستار مبارزه علیه اشغالگران بودند با تنظیمات جهادی و اخوانی که از جنوب تا شمال و از شرق تا غرب شکل یافته بودند روبرو می شدند و چاره ای جز پیوستن به آنها نداشتند زیرا امکانات و قدرت آنها هر روز بیشتر می شد. چگونگی تقسیم حمایت های مالی و نظامی به این تنظیمات بستگی به درجه وابستگی این تنظیمات به اردوی پاکستان و آی اس آی داشت.

از طرف دیگر طولی نینجامید که بیش از ۵ میلیون از آوارگان این جنگ ظالمانه به ایران و پاکستان پناه بردند. و این پناهجویان بهانه دخالت بیشتر رژیم های اسلامی ایران و پاکستان در افغانستان شد. این پناهجویان نیز منبعی برای سربازگیری گروه های جهادی سنی در پاکستان و گروه های شیعه در ایران شدند و بدین منوال شاخه دیگری از صدور بنیادگرایی به افغانستان ایجاد شد. به گونه ای که قوانین شرعی به تدریج و همزمان با ادامه جنگ در مناطق تحت تسلط نیروهای اسلامی بنیادگرا و در کمپ های پناهجویی در پاکستان و ایران به اجرا درآمد. زنان در این مناطق طعم تلخ و ابعاد فشارها و ستم های بنیادگرایی اسلامی را از همان زمان چشیدند. علاوه بر آن کمک های « بشردوستانه» خانه خراب کن غربی ها و کشورهای منطقه به آواره های جنگی در داخل و کشورهای همسایه اهرم دیگری برای نفوذ مرجعین شد.

بدین طریق عمدتا پاکستان و تا حدودی ایران به پشت جبهه های نظامی این جنگ و در خدمت به امپریالیست های غربی مبدل شدند. امپریالیست ها نیز از طریق این دو کشور جهت عمومی جنگ را تحت کنترل خود داشتند. استراتژی امپریالیزم آمریکا و متحدین غربی اش در دوران ریگان اگر چه استراتژی کارتر-برژینسکی را دنبال می کرد و تا حد زیادی توانسته بود جنگ را در مسیری که خواستار آن بودند بیندازند. اما مجبور بودند که همان استراتژی را با شرایط نوین تطبیق دهند و اهداف خود را به سطح بالاتری ارتقاء دهند. از جمله این اهداف عبارت بودند از:

۱- پیشبرد جنگ علیه بلوک شرق به سرکردگی شوروی با هدف شکست وی در افغانستان به مثابه کلید در هم شکستن بلوک شرق و در هم کوبیدن آن. از این راه می توانست در جنگ و تضادش با بلوک رقیب جهشی مهم به پیش باشد.

۲- تقویت بنیادگرایی اسلامی در افغانستان و در منطقه به مثابه ابزاری برای تقویت ارتجاع منطقه و مقابله با کمونیسم هم در افغانستان و هم در عرصه جهانی. امپریالیست ها تجربه ایران و به سرعت رفتن انقلاب توسط دارودسته خمینی را داشتند. آنها آگاه بودند که می توانند با تقویت بنیاد گرایی و دین سالاری جهل را در میان توده ها تقویت کرده و این خود می توانست سد محکمی در مقابل کمونیسم و رشد آن باشد بویژه اینکه در دهه چهل جهش بزرگی در رشد ایده های انقلابی و کمونیستی در میان جوانان افغانستانی بوجود آمده بود و هنوز خطر بازگشت و اوج گیری آن از بین نرفته بود.

۳- تسلط کامل بر افغانستان: دو عامل فوق نه تنها اهداف مهمی برای امپریالیست ها بود بلکه شرایط را برای نفوذ و تسلط کامل بر افغانستان مهیا می کرد. افغانستان بیش از دو قرن بود که محل جنگ و تاخت و تاز میان قدرتهای بریتانیا و روسیه تزاری بوده است و در تلاش بود که این مسئله را یک سره به نفع غرب حل کنند.

اشغال افغانستان توسط امپریالیستهای روسی علاوه بر حدت بخشیدن به تضاد میان امپریالیست ها، خشم توده ها علیه شوروی سوسیال امپریالیستی را به شدت برانگیخت. تضاد میان توده های مردم و اشغالگران امپریالیستی را شدت بخشید و طب مبارزه علیه امپریالیزم تجاوزگر را به بالاترین حد خود رساند.

اما در هم پیچیدن تضادها به پیچیدگی شرایط نیز کمک کرد. بخش وسیعی از توده های مردم به منظور دفاع از سرزمین و حق تعیین سرنوشت خود به پا خواستند. اما نیروهای مرتجع و بنیادگرا با استفاده از دین و مذهب و همچنین با توجه به امکاناتی که از طرف امپریالیست ها در اختیار آنان قرار داده می شد این مبارزه را در خدمت به منافع ارتجاعی خود و مقاصد امپریالیست ها کانالیزه می کردند. این مسئله ای نبود که

برای اولین بار در تاریخ و بالاخص تاریخ افغانستان روی می داد، این یک روند کلی در تاریخ مبارزات مردم برای رهایی از قید ستم و استعمار بوده است. طبقه حاکمه و نیروهای ارتجاعی سازمانیافته تر اند و به خاطر امکانات و برتری های خود در جامعه دست بالا را داشته و قدرت آنها می یابند تا توده های مردم را تحت نام دین و دفاع از اسلام، یا دفاع از قوم و یا ملت و یا دفاع از آب و خاک سازماندهی کنند، اما در پشت پرده منافع توده های مردم را در مقابل امتیاز و یا منافع حقیری دو دستی به امپریالیست ها تقدیم می کنند.

تاریخ مبارزات توده ها نشان داده است که تنها نیروهای انقلابی واقعی و کمونیستی می توانند مبارزات توده های مردم را در مسیری که در آن از معامله گری، سازش و خیانت بری باشد هدایت کنند. بنابراین در شرایطی قرار داریم که به موضوع موقعیت سیاسی ایدئولوژیک نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در آستانه و خلال جنگ مقاومت ضد روسی بپردازیم.

۳- برخورد نیروهای چپ و مدعی کمونیسم به اشغال افغانستان

الف - موقعیت عمومی نیروهای چپ پس از کودتای ۷ ثور و در آستانه اشغال:

در اواسط دهه پنجاه پس از انحلال «سازمان جوانان مترقی» و دوران گجی و راه گمی ها در میان نیروهای چپ که ضربه مهمی به جنبش کمونیستی در افغانستان نه تنها از نظر امنیتی و فیزیکی بلکه از نظر سیاسی ایدئولوژیک بود، سیر نزولی جنبش کمونیستی افغانستان آغاز شده بود.

همانگونه که قبلا هم اشاره شده علاوه بر مسایل و معضلاتی که جنبش کمونیستی در داخل افغانستان با آن روبرو بود، از دست دادن قدرت سیاسی پرولتاریا در چین که الهام بخش کمونیست ها و توده های زحمتکش در سراسر جهان بود ضربه دیگری بر جنبش کمونیستی وارد کرد و تأثیرات سیاسی ایدئولوژیک خود را بر جنبش کمونیستی جهان و از جمله افغانستان نیز نهاد.

پس از کودتای ۷ ثور دولت دست نشانده رویونیست های وابسته به روس از یک طرف به حملات گسترده علیه جریانات از هم گسیخته و منشعب از «سازمان جوانان مترقی» و جریان شعله جاوید دست زد و از طرف دیگر تب مبارزه علیه کودتاگران در جامعه نیز بالا گرفت. این مسئله باعث شد تا تلاشهایی برای متشکل شدن دوباره و وحدت و همکاری میان نیروهای منتسب به چپ دامن زده شود. در این میان دو نیرو از امکان و شرایط بهتری برای متحد کردن نیروهای پراکنده جنبش برخوردار بودند.

«گروه رهایی خلق ها افغانستان» تحت رهبری احمد فیض که نقش مهمی در دامن زدن به اختلافات و انشعاب در سازمان جوانان مترقی و شعله جاوید داشت به دلیل داشتن خط منسجم البته خط منسجم اپورتونیستی - دکماتیستی و دنباله روانه از رویونیست های چین، در موقعیت برتری برای جلب بیشتر نیروهای پراکنده و جهت گم کرده بود. همچنین گروه محفل شمالی به رهبری مجید کلکانی که تنها ارتباطش با شعله جاوید از طریق متحد شدن با محفل انجینیر عثمان پس از کناره گیری عثمان از همکاری با شعله جاوید بود که تلاش کرد تا با نیروهای منشعب از شعله و سازمان جوانان مترقی، اتحادها و یا همکاری هایی را آغاز کند. ادامه تلاش مجید کلکانی پس از اتحادها و جدایی ها سرانجام به تشکیل سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) انجامید که به چگونگی این شکل گیری بیشتر خواهیم پرداخت. اما آنچه مشخص است این دو نیرو توانستند اکثریت نیروها و محافل منشعب از سازمان جوانان مترقی و شعله جاوید را به خود جلب کنند و در نتیجه توانستند در تحولات بعدی به عبارت دیگر هنگامی که روسیه پس از دو کودتای پی در پی دست به اشغال نظامی افغانستان زد، تأثیرات مهمی بر خط و جهت گیری کلی نیروهای منتسب به چپ نیز بگذارند.

پس از اشغال افغانستان بطور عمده با دو برخورد انحرافی در میان نیروهای مدعی چپ روبرویم. یکی جنگ را بطور کلی ارتجاعی و میان دو نیروی ارتجاعی ارزیابی و بصورت افراطی همه چیز را به تضاد میان نیروهای امپریالیستی تقلیل می داد که از طرف اخگر که از «گروه انقلابی» انشعاب کرده بود و تا حدی از طرف «اتحاد انقلابی کارگران» که نیز این جنگ را اینگونه تعبیر می کرد:

«جنگ فعلی ماهیتا عبارت است از مبارزه بین سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم غرب برای تقسیم و غارت کشورهای تحت سلطه و نیز عبارت از تلاش طبقات حاکم کشور برای تقسیم قدرت در ارتباط با یکی از ابرقدرت ها " آنها دو قطب مخالف يك پدیده واحد هستند " پدیده فیودال - بورژواهای وابسته»

در حالیکه این بحث حاوی نکته درست تضاد میان سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم غرب برای تقسیم جهان است، اما موضوع اشغال یک کشور توسط یک قدرت امپریالیستی را به کلی نادیده می گیرد. اشغال یک کشور توسط یک قدرت امپریالیستی حق استقلال و تعیین سرنوشت مردم را لگدمال می کند و روسیه سوسیال امپریالیستی نیز چنین کرده بود.

اما انحراف عمده نیروهای چپ در برخورد به اشغال، مواضع بشدت ناسیونالیستی و وطن پرستانه بود که از طرف نیروهای منتسب به چپ اتخاذ می شد. دو نیروی اصلی چپ یعنی «گروه انقلابی» که بعدها «سازمان رهایی» نام گرفت و همچنین «ساما» در اتخاذ چنین موضعی و غلبه آن بر کل جنبش منتسب به چپ نقش مهمی داشتند. آنچه که این نیروها می دیدند اشغال افغانستان به مثابه وطن و میهن خود بود و تنها تشویش شان همین یک مسئله بود و تضاد مهم دیگری که در این اشغال و مقابله با آن نقش داشت یعنی تضاد میان دوبروک امپریالیستی را نمی توانستند ببینند و یا می دیدند و چشم خود را بر آن بسته می کردند، به گونه ای که گویا چنین تضادی وجود ندارد. بدون تردید این انحراف عمده این دوره جنبش منتسب به چپ در افغانستان بود.

هیچ یک از دو انحراف نامبرده این واقعیت غیر قابل انکار را که جنگی که در افغانستان در حال وقوع بود تداخل و در هم پیچیده شدن دو تضاد مهم یعنی تضاد شدید میان دو بلوک امپریالیستی و دیگری تضاد مردم افغانستان با امپریالیزم اشغالگر بود را در نظر نمی گرفتند. این تضاد ها و در هم پیچیده شدن آنها به نوبه خود به تعمیق بخشیدن به تضاد میان نیروهای ارتجاعی منطقوی و دخالت های آنها در افغانستان نیز کمک کرده بود.

در چنین شرایطی وظیفه یک نیروی کمونیستی انقلابی آن بود که در درجه اول خط فاصلی میان خود و نیروهای امپریالیستی مداخله گر چه بلوک غرب و چه شرق و وابستگان و مزدورانشان بکشد، توده های مردم را در مقابل جنایاتی که در حال وقوع بود آگاه سازند. آگاه سازی نه در خود بلکه در فرآیندی که توأم با بسیج و سازماندهی برای مقابله است. شکی نیست که مبارزه در مقابل امپریالیست های اشغالگر با هر وسیله ممکن یک ضرورت بود.

چشم بستن عمده نیروهای چپ بر نقشی که تضادهای امپریالیستی و بخصوص امپریالیست های غربی در این جنگ داشت تنها یک غفلت نبود بلکه یک انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی و ضد منافع توده های مردم بود، اگر چه به نام مردم و توده ها انجام می گرفت. آنها توده ها را در مورد این تضاد مهم آگاه نکردند بلکه در عمل بر چشم توده ها نیز خاک پاشیدند. آنها همه چیز را به شرکت در جنگ و برداشتن سلاح خلاصه کردند و معیار دوست و دشمن را در اسلحه و مقابله با روس ها تعیین کردند و میدان را برای امپریالیست های غربی و مرتجعین منطقوی و داخلی باز کردند.

در حالیکه مسئله در درجه اول شرکت و یا عدم شرکت در جنگ نیست بلکه قیل از هر چیز تحلیل صحیح و درست از شرایط مشخص است که سیاست و عملکرد هر نیروی سیاسی را تعیین می کند. اگر پایه های تحلیل درست و اصولی نباشد در پیش گرفتن مسیر اشتباه و انحرافی گریزناپذیر است. مهم نیست که تا چه حد جانفشانی و فداکاری صورت خواهد گرفت مهم این است که این جانفشانی ها و فداکاری ها در خدمت به منافع کدام طبقه قرار خواهد بود. اگر این جنگ ها، این فداکاری ها و جانفشانی ها در خدمت به منافع طبقات ارتجاعی و یا خدمت به قدرت گیری یک امپریالیزم خونخوار دیگر باشد، در آنصورت نه تنها خود و توده ها را به دنباله روی از مرتجعین رهنمون کرده بلکه نتیجه آن خواهد بود که در افغانستان رخ داد.

همانگونه که اشاره شد دو نیروی ساما و « گروه انقلابی» که بعد به « سازمان رهایی» تغییر نام دادن نقش مهمی در رهبری و کشاندن بقیه نیروهای چپ و منسوب به شعله ای در این مسیر ایفا نمودند. نیروها و محافل دیگر یا در یکی از این دو ادغام شده بودند و یا از نظر خطی عملا دنباله روی یکی از این دو جریان شدند. نیروها و یا محافل کوچکی هم که در مقابل جاذبه قدرت این دو مقاومت کردند عملا قادر به انجام کاری نشدند و در نهایت یا از همان خط دنباله روی کردند و یا در مقابل تبلیغات و تهاجم سیاسی ایدئولوژیک این دو جریان صدایشان نارسا باقی ماند.

به همین دلیل لازم است مواضع و تحولات این دو گروه را در این دوران بررسی کنیم. بررسی این دو سازمان و جهت گیری های آنها بخش عمده ی بررسی نیروهای منتسب به چپ افغانستان در این دوره را در بر می گیرد.

۴- ساما و نقش آن در جنبش منتسب به چپ در اواخر دهه ۵۰ و همچنین در طول دهه ۶۰ خورشیدی

الف - پیدایش ساما

ساما محصول دوران پراکندگی و راه گمی جنبش چپ افغانستان در اواسط دهه ۵۰ است دوره ای که با کودتا های روسی و بالاخره اشغال نظامی افغانستان توسط روسیه پایان یافت و جلب و جذب و وحدت های عجولانه غیر اصولی، منفصل و متضاد با اصول کمونیستی را دربرداشت.

مجید کلکانی نقش رهبری کننده ای در این دوران به عهده گرفت. محفل وی در سالهای قبل با محفل انجینیر عثمان که علیه سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید شوریده بود، متحد شد. پس از روی آوردن انجینیر عثمان و تنی چند از یارانش به اسلام، بقیه محفل او در همراهی با محفل مجید به «گروه رهایی» پیوستند و مجید به مدت ۲ سال در کمیته مرکزی «گروه رهایی» قرار گرفت. اما این همکاری نیز پس از مدتی به انشعاب کشیده شد و پایان رسید و تمرکز مجید کلکانی بر جمع آوری محافل جدا شده از شعله جاوید قرار گرفت. در مرحله اول با محفل هرات (رستاخیز) و محفل شاهپور و معلم اشرف و تعدادی دیگر از عناصر شعله ای همراه شد سپس با محفل هادی محمودی و گروه تازه اندیشان به همکاری پرداخت و روند متحد شدن را آغاز کردند. رستاخیز در کمتر از دو ماه بعد از رژیم کودتا دستگیر شد و زیر شکنجه مزدوران رژیم کودتا جانباخت، اما روند وحدت محفل هرات با محفل شمالی و دیگر محافل ادامه یافت. خط سیاسی هادی محمودی که به گروه تشکیل دهنده ساما پیوست به مثابه نماینده خط سنتریستی در سازمان جوانان مترقی مشخص می شد که بعد از نشست دوم سازمان جوانان مترقی که م ل اندیشه مانو را ایدئولوژی رهنمای خود قرار داد، هادی محمود آنرا نیز پذیرفت اما روشن نیست که م ل اندیشه را پذیرفت و یا اینکه با حفظ خط سنتریستی رهبری اکثریت را پذیرفت. اما روشن است که هادی محمودی پس از رها شدن از زندان همچنان برخط سنتریستی پافشاری کرد. یکی دیگر از گروه های تشکیل دهنده ساما «گروه تازه اندیشان» به رهبری نادرعلی پویا بود که دارای اندیشه های اسلامی بود. اکثر محافلی که از شعله جدا شده و با محفل مجید (شمالی) متحد شده بودند نیز از انسجام برخوردار نبودند بلکه محافلی بودند که در اعتراض به بی اطلاعی از موجودیت سازمان جوانان مترقی، از شعله و رهبری آن سازمان رنجیده و از آن جدا شده بودند. این مسئله نشان از

بی اهمیتی و یا کم اهمیتی این محافل نسبت به خط ایدئولوژیک - سیاسی داشت. این محافل بر سر مسئله خردی به بحران افتاده بودند اما بر سر مسایل سیاسی مهمتر به سازش تن داده و به پای وحدت برحول خطی با انحرافات جدی می رفتند.

فرآیند وحدتی که به ساما منجر شد مولود چندین عامل بود. اول سطح نازل تئوریک و تزلزل ایدئولوژیک بر سر مسایل و پایه های اصولی مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی. دوم تاثیرات منفی از دست دادن قدرت سیاسی پرولتری در چین و در نتیجه عدم وجود یک جریان محکم مارکسیست لنینیستی مائوئیستی که بتواند عناصر و محافل جهت گم کرده را بر پایه و حول خطی کمونیستی متحد کند، سوم نزول معیارهای سیاسی ایدئولوژیک محافل در زیر فشار ناشی از پراکندگی و شرایط سیاسی کشور از جمله کودتاها و سرانجام اشغال افغانستان که بر دستپاچی ها برای روند اتحادهای غیر اصولی می افزود. بطور مثال ساما در حینی که کنفرانس تدارکاتی در تابستان ۱۳۵۸ را برگزار می کرد ناگهان در میانه کنفرانس آنرا به نشستی برای تشکیل ساما (یا کنگره موسس ساما) مبدل کرد و بدین طریق ساما تشکیل شد. مجید کلکانی به مثابه منشی اول و هادی محمودی منشی دوم تعیین شدند. در این نشست برخی از نمایندگان محافلی که به تشکیل ساما پیوسته بودند شرکت داشتند از جمله: داوود سردمد، معلم اشرف، رسول جرات، انجینیر قدوس،

با توجه به محافل و گروه های تشکیل دهنده ساما مشخص می شود که ساما از ابتدا نه یک سازمان منسجم بلکه از مجموعه ای از محافل و عناصر با نظرات نا متجانس با خطوط ایدئولوژیک - سیاسی بسیار متفاوت و متنوع از دمکرات ها و ملیون گرفته تا نیروهای طرفدار اسلام تشکیل یافته بود. این مسئله در عملکرد و برنامه های ساما نیز تاثیرات خود را نمایاند.

جریانات و محافلی که هسته اصلی ساما را تشکیل دادند بسیاری از پایه های اصولی ایدئولوژیک - سیاسی را نادیده گرفته بدون مبارزه ای عمیق به اتحاد تن دادند. اتحادی که نه بر مبنای خط اس-س بلکه بر مبنای مخالفتی که با سازمان جوانان مترقی و شعله جاوید داشتند. سازمان دهندگان ساما از تجارب مهم و حیاتی سازمان جوانان مترقی و شعله جاوید جمعبندی نکردند، تجارب مثبت آن را در دست نگرفته و حتی از اشکالات آن نیز جمعبندی نکردند و با معیارهایی بمراتب و بشدت رقیق تر از سازمان جوانان مترقی، بپای تشکیل یک سازمان رفتند و در این روند کوچکترین اشاره ای و یا رجوعی به سازمان جوانان مترقی و نقش و میراثی که بر جای گذاشته بود نمی شود. این عدم رجوع نشان از برخوردی انحلال طلبانه و منفی به این تجربه مهم و عظیم دارد. در چنین صورتی طبیعتا قادر نیست تجارب مثبت و منفی آن را بکار گیرد و در نتیجه ساما را به هیچ وجه نمی توان ادامه دهنده خط مائوئیستی «سازمان جوانان مترقی» دانست.

ب - ساما از لحاظ برنامه‌ی

ساما در برنامه خود به موقعیت سیاسی کشور مسئله اشغال، ضرورت مقابله با اشغال و ارزیابی از نیروهای طبقاتی می پردازد. از نظر ماهوی ساما در ابتدا یک برنامه ملی - دمکراتیک ارائه می دهد به این دلیل که جهت گیری ملی گرایانه و ضد امپریالیستی را در بر داشت. گفته می شود پیش نویس آنرا مجید کلکانی تهیه کرده که در نشست عمومی فیصله شد. در این برنامه حتی از بکار برد نام کمونیزم و یا لغتی مترادف با کمونیزم اجتناب می شود به عبارت دیگر حتی ادعای ارائه یک برنامه کمونیستی را نداشته و علیرغم اختلافاتی که بر سر جهت گیری ساما در نشست صورت گرفت اما خط مجید کلکانی غالب و پذیرفته شد و مبنای فعالیت ساما در آن دوره قرار گرفت. با وجود اینکه حداقل برخی از اعضا و یا محافل تشکیل دهنده ادعای مارکسیست - لنینیست بودند داشتند اما از یک طرف به دلیل همکاری ساما با نیروهای اسلامی و از طرف دیگر به دلیل جو حاکم و تسلط روزافزون نیروهای جهادی تلاش می شود که از هر گونه ادعا و یا ابراز وابستگی به ایدئولوژی کمونیستی فاصله گرفته شود. اما دلایل مهمتر این بود که یک عقب نشینی ایدئولوژیک و گردش به راست در نیروهای تشکیل دهنده ساما شکل گرفته بود که تلاش می کردند خود را با جو و فضای غالب در جامعه منطبق کنند. جو فضای ضدیت با کمونیزم به دلیل سلطه روز افزون نیروهای جهادی، نفوذ بیشتر امپریالیست های غربی و پروپاگاندای ضدیت با کمونیزم بویژه اینکه رویونیست های روسی و همچنین دولت دست نشانده ای که با بیرق کمونیزم قلابی افغانستان را به اشغال خود درآورده بودند و بر آن حکومت می کردند، به این مسئله بیش از پیش دامن زده بود و باعث عقب نشینی ایدئولوژیک در میان نیروهای مدعی کمونیزم شده بود.

موضوع دیگری که محتوا و جهت گیری ساما را روشن می سازد، تحلیلی است که از تضادهای اشغال افغانستان ارائه می دهد و آنرا مقابله دو نیرو که یک سمت آن را اشغالگران و دولت دست نشانده تشکیل می دهند و نیروی مقابل را مردمی متحد و منسجم که در مقابل اشغال یک پارچه به پا خواسته اند، تشریح می کند. اول اینکه در میان نیروهایی که در مقابل امپریالیزم روس ایستاده بودند اتحاد واقعی وجود نداشت. نیروهای متفاوتی و از زوایای مختلفی در مقابل روسیه می جنگیدند. برخی از نیروهای پرنفوذ وابسته و تحت کنترل نیروهای امپریالیست های غربی و یا پاکستان بودند و همچنین نیروهایی بودند که به جمهوری اسلامی ایران وابستگی داشتند. از طرف دیگر بسیاری از این نیروها از زاویه ضدیت با کمونیزم و دفاع از اسلامیت برخاسته بودند. اما مهمترین جنبه برنامه ساما عدم اشاره و یا به عبارت دیگر حذف کردن تضاد میان دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق بود که تبدیل به یکی از مهمترین نیروهای محرک این جنگ شده بود. چه از زاویه اشغال و چه از نظر نیروهایی که در مقابل این اشغال قرار گرفته بودند.

اشغال افغانستان محصول تضاد میان دو بلوک امپریالیستی بود در نتیجه نه تنها جایز نبود که این تضاد مهم را نادیده گرفت بلکه یک مولفه اصلی این جنگ بود. تضادی که با گذشت زمان و شدت گرفتن بیشتر تضاد های میان دو بلوک در عرصه جهانی نقش بیشتر و مهمتری یافت و سرانجام به گونه ای پیش رفت که نیروهای وابسته به امپریالیست های غربی کنترل و تسلط کامل بر نیروهایی که در مقابل اشغالگران می جنگیدند را در دست خود گرفتند.

«درین نبرد سهمگین جهانخواران امپریالیست - که یکی در تلاش استیلا، با اتکاء بر سرمایه دلال دولتی میکوشد کشور ما را به مستعمره مقهور و پرشگاه توسعه جویهای بعدی خود مبدل سازد و دیگری از سنگر رقابت با دمسازی با نیروهای رجعتگرا میخواد جنبش آزادیبخش خلق ما را

به بیراهه‌های تاریک عقماندگی و اسارت مخفی رهنمون شود - در یک صف و خلق قهرمانی که با عشق شکوهمند به میهن وبا دل‌بستگی غرور انگیز به نوامیس ملی در-راه آزادی، رفاه و کرامت انسانی خود میرزمد در صف دیگر قرار دارد.» از اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) سرطان ۱۳۵۸- منبع (جزوه : مجید کلکانی و قیوم رهبر دو برادر) قید می کند که به قلم مجید کلکانی نگاشته شده است. (تاکید از ما)

واقعیت این است که صف بندی در افغانستان به هیچ وجه به این پاکیزگی که در برنامه ساما تصویر می شود در مقابل هم قرار نداشتند.

امپریالیست ها روسی و امپریالیست های غربی در افغانستان در یک صف قرار نداشتند بلکه در مقابل هم قرار داشتند و این بخشی از مبارزه و جنگ شان برای تسلط بر جهان بود. اگر چه هر دو بلوک از یک ماهیت برخوردار بودند اما تکرار کنیم در یک صف قرار نداشتند و در مقابل هم قرار داشتند و اتفاقا امپریالیستها توانستند از نیروی مبارزاتی مردم نیز در خدمت منافع خود سود ببرند. این جنگ در یکی از حساسترین دوره‌های تضاد میان امپریالیست ها صورت می گرفت که سرانجام به سقوط بلوک شرق انجامید. این درست است که امپریالیست ها از نظر دشمنی با مردم و ملت در صف مقابل ملت قرار دارند. اما نباید با اتکاء به این واقعیت سعی می شد تضاد میان آنها را پوشاند. وظیفه یک نیروی کمونیستی و یک نیروی انقلابی در این بود که توده های مردم را بر این واقعیت آگاه می ساخت.

این کارکرد ناسیونالیسم است که کل تضادها و بویژه تضاد مهم و تعیین کنند میان امپریالیست ها را تنها به یک تضاد خلاصه می کند و آنهم اینکه « وطن من» اشغال شده است و هیچ چیز دیگری نه وجود دارد و نه اهمیت.

ج - دو مرحله ای کردن انقلاب ساما با اتکا به اینکه انقلاب افغانستان در آن مرحله هم جنبه طبقاتی علیه طبقات حاکم و هم جنبه ملی علیه اشغال امپریالیستی و همچنین وابستگی های سیاسی اقتصادی به امپریالیست ها داشت، انقلاب دموکراتیک خلق را در عمل به دو مرحله مجزا تقسیم می کند. مرحله اول مرحله انقلاب ملی است و با چنین اعلامی مبارزه طبقاتی منحل می شود همانگونه که در برنامه و عملکرد ساما انعکاس یافت و به زمان بعد از پیروزی در عرصه ملی، موکول می گردد. اما مبارزه برای رهایی ملی از مبارزه طبقاتی جدا نیست. و جدا کردن این دو از طریق دو مرحله کردن بویژه در عصر امپریالیزم، یعنی به هیچکدام دست نیافتن است. و این اساس و منشایی می شود تا دیگر تضادهای میان امپریالیست ها و عملکرد آنها حذف می شود، تضادهای طبقاتی حذف می شود، تضاد با ارتجاع داخلی حذف می شود، تضاد میان ایدئولوژی ها حذف می گردد تنها یک سیاست، یک هدف یک ایدئولوژی باقی می ماند: سرزمین مادری یا پدری، وطن من و یا ناسیونالیسم.

گذشته از مسایل برنامه‌ی این جهت گیری ساما بعد از دستگیری مجید کلکانی و جانباختن وی بعد از دو ماه شکنجه های وحشیانه توسط نیروهای رژیم کودتا، پررنگ تر شد و ساما با انتشار « اعلام مواضع» که در حقیقت همان برنامه اسلامی و یا برآمد اسلامی بود از لحاظ ایدئولوژیک قدم بزرگ دیگری را به عقب برداشت.

ساما با تدوین دو برنامه به فعالیت خود ادامه داد. برنامه ای که دارای برآمد دموکراتیک بود که بعد از جانباختن مجید کلکانی دیگر درونی بود و نقش جانبی و تزئینی ایفاء می کرد و دیگری برنامه ای که دارای برآمد اسلامی بود که در واقع مبنای فعالیت های ساما قرار گرفت. انگونه که داکتر هادی محمودی در کتاب خود خاطر نشان می سازد انتشار برنامه اسلامی جدایی گروه اش از ساما را تسریع کرد: « وقتی ملاحظه کردیم که جناح مخالف از یک دموکراسی بی دم و بال صحبت می کند و طرفدار یک جمهوری اسلامی است ما جدا از دموکراسی پرولتاری و دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگر - دهقان بدفاع برخاستیم و سرحد جدایی ما آشکار شد..... درک کردیم که آن جناح از اسلام مبارز، اسلام پیشرو، اسلام مترقی، بدین جهت (از آن) دفاع می کنند که از علوی های سوریه الهام گرفته و پیرو حزب بعث سوریه می باشند... پس از گرفتار شدن رفیق مجید، آن جناح دیگر ساما خود سرانه برنامه ای را ترتیب و تکثیر کرد که در آن از جمهوری اسلامی دفاع می شد و دموکراسی بی مهر و نشان طبقاتی را موعظه می کرد. این عمل کار ما را سهل کرد.» (جنبش انقلابی پرولتاریا و بوالهوسی های روشنفکرانه خرده بورژوازی - داکتر هادی محمودی ص ۲۴۴)

حتی بدون در نظر گرفتن محتوای برنامه‌ی این متد کار مبنی بر دوبرنامه درونی و بیرونی خود بیان تغییر و فاصله ی دیگری است که نیروهای تشکیل دهنده ساما از مارکسیزم می گیرند و در عمل پتک دیگری بر سر جنبش چپ افغانستان کوبیده می شود. این متد کاری از یک طرف دوگانگی در حرف و عمل بود از طرف دیگر راضی کردن و فریب اعضا و هواداران، بویژه اعضا و هواداران بود که پشتوانه چپ و سابقه فعالیت با شعله جاوید را داشتند. اما در همان حال ساما که تحت تاثیر جو و فضای اسلامی که در حال گسترش بود قرار گرفته بود و برای عامه پسند کردن سازمان و همچنین بدست آوردن دل جریانات اسلامی که شامل جهادی ها و اخوانی ها نیز می شد به برآمد اسلامی روی آورده بود و تا آنجا پیش رفت که « دولت اسلامی مردمی» را انعکاس دهنده راستین خواسته و آرمان های ملی و دموکراسی معرفی کرد.

این سازشکاری و مماشات ساما با نیروهای اسلامی که تحت عنوان «اسلام مبارز» در درون خود جا داده بود و همچنین در باغ سبزی که به نیروهای جهادی این دشمنان قسم خورده کمونیسم و دموکراتیسم نشان می داد، نشان و عملکرد واقعی بود که ساما بحای استحکام خط س ا در عرصه مبارزه تشکیلاتی، سیاسی و ایدئولوژیک از خود بجا گذارد.

مهم نیست که ساما در برنامه دموکراتیک خود از کارگران و زحمتکشان، لزوم ایجاد حزب طبقه کارگر و اندیشه پیشرو سخن به میان آورده بود. مهم اینست که عملکرد ساما علیرغم حرکات و مبارزات شجاعانه ای را که در ابتدا سازمان می داد و فداکاری بسیاری از اعضا و کادرهایش اما نشانی از جهت گیری پرولتاری ندارد و با انحرافات عدیده ای همراه است.

« امپریالیسم روس در هجوم همه جانبه ی خود ناگزیر بود در بخش فرهنگی علاوه بر اندیشه های دموکراتیک طراز کهن و نوین، عقاید و شعایر اسلامی را نیز (علی رغم احترام ریاکارانه و سوگندهای

اضطراری چاکرانش) به مثابه سدی در برابر امحاء کامل هویت ملی ما مورد تعارض قرار دهد و در نتیجه با مقاومت ملی زیر لوای اسلامی روبه رو گردد...» همانجا اعلامیه ساما سرطان ۱۳۵۸ - « کتاب قیوم رهبر و مجید کلکانی دو برادر یک سرنوشت» مجموعه ای از نوشته های مجید کلکانی و قیوم رهبر - گرده آورنده گان اجمل کلکانی و جمشید مبارز کلکانی»

این نقل قول از برنامه ساما قبل از آنکه بخواند اهداف همه جانبه روس ها را افشا کند، نظرات خود در مورد فرهنگ، اسلام و مقاومت ملی را بیان می کند.

اول اینکه اسلام را بخشی از فرهنگ و بخشی از هویت ملی به حساب می آورد، که بزعم آن روس ها در تلاش برای امحاء آن هستند. در حالیکه روس های رویزیونیست هیچگاه در جهت امحاء عقاید و شعایر اسلامی نبوده اند. هر کجا که روسها نفوذ داشته و یا اشغال و یا کودتا کرده اند در صدد از بین بردن هیچ دینی نبوده اند. دلیل آنهم روشن است چون یکی از پایه های اجتماعی اشغالگران عقب ماندگی و کلیه آداب و رسوم و فرهنگی است که مناسبات و روابط عقب مانده را حفظ و نگاه می دارد. روسیه رویزیونیستی و امپریالیستی اسلام را حتی در کشورهای مسلمانی مانند تاجیکستان، ازبکستان، آذربایجان و... که بیش از ۷۰ سال عضو کشورهای اتحاد شوروی بودند را از بین نبرد و حتی تحولات انقلابی که بعد از انقلاب سوسیالیستی اکتر و بخصوص در دو دهه اول دولت شوراهای در ارتباط با دین و خرافه و جهل و همچنین مسایل رهایی زنان صورت گرفته بود را به عقب برد. بنابراین اشغالگران روسی هدفشان امحاء دین نبود و احترام و سوگندهای آنها و چاکرانش به عقاید و شعایر اسلامی ریاکارانه نبوده بلکه آنها کاملاً آگاه بودند که از آن طریق می توانند جای پای خود را در میان نیروهای عقب مانده و نمایندگان طبقات ارتجاعی محکم کنند.

دیگر اینکه اسلام یک دین است. حتی اگر بخواهیم دین را بخشی از فرهنگ بدانیم، اطلاع داریم که دین اولیه این سرزمین از ابتدا اسلام نبوده است. اسلام به این منطقه از طریق جنگ ها و کشت و کشتارهای عظیم تحمیل شده است. اما دین در کلیت خود و در طول تاریخ ایزاری در دست طبقات حاکمه برای حفظ مناسبات عقب مانده و حکم راندن بر توده های مردم بوده است و نه یک فرهنگ. فراتر از آن دین هویت ملی نیست و نبوده است. در یک کشور مردم دین ها و اعتقادات متفاوتی دارند. اگر یک دین بر دیگری توفیق دارد، نفوق بر اثر بکاربرد زور و تحمیل آن از طرق سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی است. نمی توان هویت یک ملت را با دین تعیین کرد.

اما «برنامه ساما» بر همه این واقعیت ها خط بطلان می کشد تا اینکه از اسلام دفاع کند و اسلام را مظلوم و مورد تعارض جلوه دهد و « مقاومت ملی را زیر لوای اسلام » توجیه کند و اینگونه آنرا به رسمیت بشناسد. آنگاه ساما از این طریق می تواند « همرنگ جماعت شود» آنهم همرنگ عقب مانده ترین بخش آن زیرا آنها هستند که نقش مسلط در جامعه و در مقابله با روس را دارند. برای ساما دیگر مهم نبود که این جماعتی که تلاش داشت مقاومت را تحت لوای اسلام به پیش برد همان طبقات ارتجاعی فیودالی، رئوسای طوایف و وابستگان به غرب و پاکستان بودند. در حالیکه وظیفه نیروهای کمونیست نه همرنگ شدن با جماعت بلکه خلاف جریان اصلی ارتجاعی حرکت کردن است. وظیفه ای که بر دوش کمونیست ها قرار دارد این است که بر واقعیت های ارتجاعی سرپوش نگذارند، چشم خود را بر آنها نبندند، مردم را در این مورد در تاریکی نگاه ندارند بلکه بر خلاف جریان اصلی، برخلاف سنت های ارتجاعی، برخلاف اعتقادات ارتجاعی و عقب مانده حرکت کنند، بویژه زمانیکه این سنت ها و اعتقادات در حال نابود کردن انقلاب و هر چه به انقلاب مربوط است، می باشند. کمونیست ها در هنگام جنگ ضد روسی موظف بودند که توده ها را بر این مسئله آگاه سازند که چگونه دو بلوک امپریالیستی و دست نشاندهانشان در افغانستان تلاش داشتند با استفاده از این اعتقادات که هیچ ربطی به فرهنگ و هویت ملی نداشت، توده ها را به گوشت دم توپ جنگ خود مبدل کنند. نه این که از این اعتقادات ارتجاعی حفاظت کنند و حمایت یک طرف از اسلام را ریاکاری و حمایت طرف دیگر را مقاومت ملی زیر لوای اسلام معرفی کنند.

این متد کاری و این در غلطیدن به جانبداری از ایدئولوژی ارتجاعی که در حال عقب تر بردن جامعه و به زنجیر درآوردن کل توده های مردم و بویژه زنان جامعه و اقلیت های مذهبی بود، از گسترش و جان گرفتن فوق العاده ناسیونالیسم ناشی می شد. ناسیونالیسمی که از ماهیت مرتجعین اسلامی کاملاً بی خبر نبود اما به این همه مماشات با آنان تن داد تا دفاع از میهن ضربه نخورد. ناسیونالیسمی که مبارزه طبقاتی را به کلی به فراموشی سپرد، از بررسی و تحلیل تضادهای واقعی جهانی و جامعه خود عاجز ماند و بر چشم توده ها خاک پاشید و در تحلیل نهایی راه را برای قدرت گیری ارتجاعیون دیگری و نفوذ امپریالیسم رقیب باز نمود.

د- تشکیل جبهه متحد ملی و خط حاکم بر آن: ساما بلافاصله پس از تشکیل خود بدنبال تشکیل جبهه متحد ملی روان شد. در اصل ساما خود یک جبهه بود و نه یک سازمان. جبهه ای که از خطوط متمایل به چپ تا نیروهای اسلامی در آن حضور داشتند، اما مخرج مشترک و آنچه همه را به هم وصل می کرد ناسیونالیسم بود. درحقیقت در این زمان ساما در تلاش بود تا با تشکیل **جبهه متحد ملی**، جبهه ای که از قبل داشت - ساما را وسعت و گسترش دهد و یا جبهه ای اندرون جبهه های دیگر ایجاد کند که هدفش جذب و یا همکاری علاوه بر یکی دو جریان کوچک متناسب به چپ، عمدتاً نیروهای اسلامی بود که آنها را پیروان «اسلام مبارز» و غیره می نامید. در چنین شرایطی ساما تنها می توانست چرخش بیشتری به سمت راست و اسلام گرایی بنماید. بویژه اینکه از قبل هم بخشی از ساما را نیروهای اسلامی تشکیل می دادند و برنامه جبهوی که به ابتکار ساما مطرح شد با بسم الله رحمان رحیم آغاز می شد و حکومت اسلامی را نماد آرمان های ملی و دموکراسی جلوه می داد. در برنامه ساما مصوب کنگره اول می خوانیم:

« در شرایط مشخص کنونی ساما با حرکت از واقعیات جاری با شعار آزادی میهن در اتحاد با تمام نیرو هایی که علیه سوسیال امپریالیزم و رژیم مزدور آن می‌ریزند، در مبارزه ای آزادیبخش ملی سهم فعال میگیرد، بدون

آن که اصالت کارگری و دور نمای غایی خود را برای یک لحظه فراموش کند.» از « برنامه ساما مصوب نخستین کنگره » جوزای ۱۳۵۹ - تاکید از ما

نکته اول اینکه همه چیز حول «شعار آزادی میهن» است، در حقیقت دیگر از هر گونه شعار آزادیخواهی، موضوع رهایی مردم، مسئله فقر و مبارزه طبقاتی، مبارزه علیه امپریالیست های غربی و دیگر مداخله گران، علیه ستم ملی علیه ستم بر زنان، علیه مداخله گران مرتجع، علیه بنیادگرایی و استبداد مذهبی نه خبری است و نه نامی و تا اطلاع ثانوی این شعارها، این خواسته ها مسکوت می ماند. نکته دوم در ارتباط با نقل قول بالا اینست که ساما در اینجا «اتحاد با تمام نیروهایی که علیه سوسیال امپریالیزم و رژیم مزدور می رزمند» را به پیش می گذارد بدون آنکه استثنایی قایل شود... حتی فیودالها، جریانات اسلامی شامل بنیادگرایان جهادی و اخوانی و در بهترین حالت اسلامیت های معتدل تر، همچنین دیگر نیروهای طبقاتی متنفذین و رؤسای طوایف و غیره و در عرصه بین المللی، رژیم و ارتش پاکستان، امپریالیزم آمریکا و دیگر امپریالیست های غربی، کشورهای مرتجع اسلامی منطقه همگی علیه روسیه بودند و به نوعی در حال جنگ با روسیه قرار داشتند و در نتیجه از همه آنها و یا وابستگان آنها برای پیوستن به این جبهه دعوت می کند. همچنین نیروهای اسلامی مانند اخوان المسلمین که در عرصه بین المللی علیه روسیه موضعگیری کرده بودند نیروی بالقوه این جبهه متحد ملی ساما به حساب می آمدند. و نکته سوم اشاره برنامه بر این موضوع است که « اصالت کارگری و دورنمای غایی را برای یک لحظه فراموش » نمی کند. اگر چه منظور از اصالت کارگری مشخص نیست اما حتی اگر منظور و یا اشاره ای به کمونیسم است و یا منافع طبقاتی پروولتاریا مدنظر باشد و یا اگر در جایی از این برنامه در عباراتی اشاره ای مستقیم و یا غیر مستقیم به منافع طبقه کارگر و دهقان شده باشد، با توجه به شعار اصلی این سازمان و متحدین آن این عبارات در درون همین برنامه برای همیشه در حبس ماند و هیچگاه جایی برای خودنمایی نیافت.

در حقیقت جبهه پیشنهادی ساما تریبونی بود که ساما حرف دل خود را بزند و با فراغ بال و بدون محدودیت اصول مبارزه پروولتاری، اصول مبارزه انقلابی و حتی اصول یک مبارزه دمکراتیک واقعی را زیر پا بگذارد.

یکی از مهمترین جنبه های یک جبهه متحد ملی، اصل استقلال هر حزب و یا سازمان است. و برای یک نیروی کمونیست که در یک جبهه شرکت می کند استقلال عمل پروولتاری یک ضرورت است، اما این جبهه علیرغم اینکه به ابتکار ساما پیش گذارده شده بود، با گذاردن بسم الله ... در سر لوحه خود استقلال سیاسی ایدئولوژیک خود را بر باد می دهد و دنباله رو و اسیر نیروهای اسلامی می گردد. خلاصه اینکه ساما با طرح جبهه متحد ملی نشان می دهد که آماده است حتی نقش ناسیونالیستی خود را در ارتباط با جنگ منحل کند و از آن هم فراتر رود چرا که حاضر می شود تحت نام «مقاومت ملی» زیر «لوی اسلام» به پیش رود و با نیروهای ارتجاعی بین المللی که در پی در هم شکستن هر گونه استقلال یک کشورند از جمله امپریالیست ها و پان اسلامیست ها متحد و همسو شوند. به عبارت دیگر جبهه ی محصول خط ساما در بحبوحه اشغال تنها یک چیز را به رسمیت می شناسد جنگ با روسیه و دیگر هیچ! همه چیز به جنگ با روسیه خلاصه می شود و دیگر هیچ! تنها یک تضاد است با روسیه و هر تضاد دیگری انکار و یا منحل می شود.

بنابراین تعجبی ندارد که چرا پس از بیرون رفتن اشغالگران روس استقلال واقعی بدست نیامد و حکومت مردمی جای آنرا نگرفت، بلکه جایگاه اشغالگران را امپریالیست های غربی گرفتند، جای نوکران دست نشانده روس را، جهادی ها یعنی دست نشانندگان آمریکا و پاکستان گرفتند، در واقع بعد از زجر و فشاری که بر مردم ما و بویژه زنان این سرزمین وارد شد استقلال واقعی خود را به امپریالیستهای غربی و یک حکومت مرتجع از فیودال ها و متنفذین و رؤسای طوایف که وابسته به غرب و مرتجعین منطقه بودند باختند. فراتر از آن جهادی ها، اخوانی ها و سایر بنیادگرایان بر مردم حکومت راندند و بدتر اینکه زمینه را برای سلطه افراطی ترین بنیادگران طالبان فراهم کردند. آیا نیروهای ساما علیرغم فدا کاری و جانباختن بسیاری از اعضا و کدرهایش تلاشی کرد در مقابل چنین سرنوشتی بایستد. موضوع این نیست که می توانست و یا نمی توانست جلوی آن را بگیرد بلکه در درجه اول مهم اینست که آیا با چنین نقطه عزیمتی داشت. آنچه اسناد و واقعیت ها نشان می دهند جواب متأسفانه منفی است. آنها با چشم بستن بر روی تضادها و پدیده هایی که در حال رشد و قدرت گیری بودند، چشم بستن بر مبارزه طبقاتی و تنها با تمرکز بر تنها تضاد با روسیه و سازش و مماشات با اسلام گرایی و بی توجهی به مبارزه طبقاتی، ندیدن و مهمتر از همه چشم بستن و حتی مخفی کردن نقش امپریالیست های غربی و نقشی که در این جنگ داشتند، نه تنها تلاشی برای جلوگیری از چنین سرنوشتی نکردند بلکه در ایجاد زمینه های آن نقش داشتند. این جهت گیری به مثابه خیانتی به جنبش چپ برای همیشه در تاریخ مبارزاتی جنبش افغانستان ثبت خواهد شد.

ه - نفی نقش توده ها و انقلاب

برای نیروهای کمونیست جنگ مقاومت و جنگ علیه اشغالگران در خدمت جهشی در راه انقلاب قرار می گیرد و به این دلیل جنگ مقاومت علیه اشغالگران با جنگ علیه طبقه حاکم گره می خورد. به عبارت دیگر در چنین شرایطی تفاوت کمونیست ها با ناسیونالیست ها در این است که نقطه عزیمت ناسیونالیست ها در بهترین حالت بیرون راندن قوای اشغالگر از «سرزمین مادری» است. اما نقطه عزیمت کمونیست ها انقلاب و رهایی توده های مردم در افغانستان و انقلاب جهانی است. جهت گیری کمونیست ها در پروسه جنگ مقاومت اینست که در این فرآیند وقوع انقلاب را تسریع کنند. به این معنی که توده ها را در پروسه مبارزه با اشغالگران آگاه کنند و برای متحول شدن توده ها تلاش کنند و در مبارزه علیه ستم، استعمار و استثمار و ایجاد دینایی نو بسیج شوند.

نه تنها خط برناموی ساما بلکه شیوه ها و متدهای ساما در دوران جنگ ضد اشغال فاصله عظیمی از راه انقلاب گرفت. با توجه به اسناد موجود از ساما و همچنین خاطرات و یاد بودهایی که توسط کدرها و رهبران آن انتشار یافته نشان می دهد که همگی از عملکرد ساما راضی هستند. رضایت آنها بر این مبنا است که در مقابل اشغالگران روسی ایستاده و مبارزه کردند. رضایت دارند زیرا سلاح برداشته و به مبارزه مسلحانه علیه رژیم دست نشانده و اشغالگران روسی جنگیدند. رضایت دارند زیرا مناطق را در ابتدای جنگ در کنترل خود داشتند. رضایت دارند زیرا به افشگری از رژیم دست نشانده و اشغالگران روسی در سطح بین المللی دست زدند.

آنچه در این اسناد و خاطرات بیان نمی شود، وظایفی است که بر دوش یک نیروی مدعی چپ قرار دارد اما از انجامش طفره رفته اند. همچنین در مورد استفاده از تکنیک ها و شیوه ها و متدهای انحرافی مبارزه ای که در نهایت مورد استفاده نیروهای ارتجاعی قرار گرفت، چیزی نمی گویند. ما تلاش می کنیم به چند مورد آن اشاره کنیم.

نمی توان ماهیت یک مبارزه و جنگ را به صرف مبارزه مسلحانه علیه اشغالگران، انقلابی دانست. نیروهای جهادی و اخوانی نیز مبارزه مسلحانه می کردند. در هنگام اشغال افغانستان توسط آمریکا و متحدینش، طالبان ۲۰ سال مسلحانه مبارزه کرد. اما هیچیک از این مبارزات نه برای منافع مردم بود و نه ماهیت انقلابی و یا مترقی و یا حتی وطن پرستانه داشت. همه آنها نیروهای ارتجاعی بودند و در خدمت ارتجاع و منافع طبقات ارتجاعی مبارزه می کردند. علاوه بر آن جنگ ها و مبارزات مسلحانه بسیاری در جهان صورت می گیرد و یا گرفته که هیچکدام نه تنها انقلابی نبوده بلکه در خدمت یک نیرو و یا قدرت ارتجاعی داشته است. بنابراین نمی توان مبارزه مسلحانه را در خود به مثابه معیار انقلابی بودن یک مبارزه و یا یک نیرو به حساب آورد.

اگر مبارزه با اشغالگران قرار است در خدمت انقلاب باشد، انقلاب کار توده هاست و در نتیجه یکی از مهمترین عرصه های مبارزه ، آگاه سازی ، متحول کردن، بسیج و سازماندهی توده ها برای جامعه و جهانی نو است. بدنبال افکار عقب مانده توده ها که در نتیجه دین، مذهب، قوم گرایی ، خرافات و دیگر سنت های کهن و ارتجاعی به آنها القاء شده افتادن، کار کمونیستی با توده ها نیست. بلکه این دنباله روی از عقاید و ایده های کهن و عقب مانده است. منظور از همراه با توده ها بودن، آگاه سازی توده ها و متحول کردن آنها برای جنگیدن علیه ستم و استثمار است. این متحول کردن بخش مهمی از بسیج توده ها برای سازماندهی آنان در مبارزات انقلابی است. شکی نیست که این متد و شیوه کار توده ای، نیاز به کار سخت و طولانی و مداوم دارد که از حوصله نیروهای غیر پرولتری بدور است. علاوه بر آن تفکری در میان طبقات غیر پرولتری رایج است که دنباله روی از عقاید و افکار عقب مانده ای که به توده ها تحمیل شده است را به اشتباه ، متحد شدن با توده ها می نامند.

فعالیت های چریکی : ساما در ابتدای تشکیل اش دو متد کاری جدا از توده ها را برگزید، اول فعالیت چریکی که در شهر کابل متمرکز بود و در چند نقطه کشور از جمله در هرات، کوه دامن، کابیس، پروان، کوه صافی، گنر و کندوز دارای فعالیت های نظامی بود. که در نتیجه این عملیات و تبعات آن تلفات زیادی را متحمل شد و تعدادی از کدرها و اعضای رهبری را از جمله لالا اشرف، داود سرمد، رسول جرات ، انجنیر قدوس ، و استاد عزیز الله و ... را که از جمله کدرهای با تجربه بودند از دست داد. فعالیت های چریکی ساما پس از یکی دوسال و متحمل شدن ضربات شدید از دولت دست نشانده پایان یافت. ساما بجای تمرکز بر فعالیت های نظامی جدا از توده و یا چریکی می توانست در حین فعالیت های نظامی در مناطق اشغال شده در مسیر متحول کردن توده ها، قرار بگیرد. کدرها و اعضای رهبری جانبخته که بدون شک از افراد با تجربه و متعهد بودند، می توانستند نقش مهمی در بسیج و سازماندهی توده ها ایفا کنند. بویژه اینکه جامعه در شرایطی بود که توده ها و بویژه جوانان تشنه مبارزه بودند، دهات و روستاها برای مبارزه مساعد بودند، نیروهای جهادی هنوز نتوانسته بودند در بسیاری از مناطق کنترل یابند و یا حتی به آن راه یابند. در حالیکه در چنین شرایطی ساما بخش مهمی از نیروی خود را در شهرهای بزرگ و بویژه در کابل و برای عملیات چریکی متمرکز کرده بود. بعد از ضربه سال ۶۰ ساما بخش مهمی از نیروی با تجربه خود را از دست داده بود در حالیکه جهادی ها و اخوانی ها با کمک و مساعدت پاکستان و امپریالیست های غربی توانسته بودند بر بخش عمده ای از روستاها نفوذ کنند. مسیر فعالیت چریکی و عملیات مسلحانه جدا از توده ها، می تواند جنبه تبلیغی داشته و پسر و صدا باشد اما در بسیج و سازماندهی توده ها نقش بسیار کم و محدودی دارد که نمی تواند توجیه گر ضربات وارده و از دست دادن فرصت ها و کادرهای مجرب در این راه باشد. اشتباه ساما در این نیست که در بکار برد نیروها اشتباه کرده است، مشکل اینجاست که ساما خط بسیج توده ها را نداشت و بیش از هر چیز دیگر در فکر راه های میانبر و سریع بود.

طرح کودتا: تمایل ساما به راه های میانبر و سریع تنها در عملیات های چریکی نبود ساما علاوه بر آن به متد دیگری مانند کودتا و یا به قول خود شان قیام – کودتا متوسل شد که صحت این ادعا را روشنتر بیان می سازد.

یکی از اهداف ساما در ایجاد جبهه متحد ملی ایجاد متحدینی از بالا بود تا بتواند یک طرح کودتا را به مرحله اجرا بگذارد. طرحی که از سال ۵۸ مد نظر داشت. طرح کودتایی که قرار بود در همکاری با برخی از گروههای منتسب به چپ و برخی افسران اردو و همچنین برخی نیروهای اسلامی و متنفذین محلی به اجرا درآید و حتی مقامات دولتی که قرار بود در نتیجه کودتا در صورت موفقیت جایگزین شوند از جمله رئیس جمهور و صدراعظم آن را نیز تعیین کرده بودند. این طرح علیرغم اختصاص نیرو، فعالیت و توجه خاص ساما به دلایلی به مرحله اجرا درنیامد اما نمود دیگری از جهت گیری ساما را در برخورد به انقلاب توده ها نشان می دهد. در حقیقت شیوه های عملیات چریکی و عملیات نظامی بدون اتکاء به توده ها و همچنین طرح کودتا از یک طرف نشان از ماجراجویی آوانتاریسم و از جهت دیگر ندیدن لزوم اتکاء به توده ها و علاقه به راه های میانبر را در خود دارد و این یک مشکل ایدئولوژیک ساما را تشکیل می داد. در حقیقت میان تدارک سیاسی، تشکیلاتی و نظامی که برای انقلاب با اتکاء به توده ها صورت می گیرد با تدارک سیاسی، تشکیلاتی و نظامی که برای کودتا و گرفتن قدرت از بالا صورت می گیرد تفاوت بنیادی وجود دارد.

با اجرا نشدن طرح کودتا، فعالیت های چریکی شهری ساما بعد از زمستان ۱۳۶۰ که آخرین واحد آن از طرف نیروهای اطلاعاتی خاد ضربه خورد پایان یافت. بنابراین ساما به بسیج توده ها، سازماندهی توده ها و مهمتر از آن متحول کردن توده ها و مبارزه با افکار عقب مانده توده ها که توسط طبقات حاکمه به آنها تحمیل شده، اهمیت لازم و یا اصلا اهمیتی نداد که نشان از قوت و قدرت ناسیونالیسمی است که بر آنها مستولی شده بود. بدین ترتیب آخرین ذرات وابسته به چپ و یا کمونیسم از آن ربوده شده بود. سامایی که دیگر نشانی از کمونیسم و مارکسیزم-لنینیسم - اندیشه مائو (مائونیسم) در آن باقی نمانده بود.

جدایی داکتر محمودی که از چهره های مشخصی رهبری ساما بود و در تشکیل ساما نقش داشت نیز چهره ناسیونالیستی ساما را نشان می دهد. هنگامی که داکتر محمودی از ساما انشعاب می کند و سازمان «انقلابی وطن پرستان واقعی» را تشکیل می دهد، نشان می دهد که تا چه اندازه ناسیونالیسم در جریانات منتسب به چپ نفوذ کرده است. به عبارت دیگر اعتراض و اختلاف با ساما از زاویه «چپ» نیز ماهیت شدیداً ناسیونالیستی دارد. داکتر محمودی ادعا می کند که از زاویه چپ و اعتقاد به مارکسیزم-لنینیسم از ساما جدا شد اما در حقیقت داکتر محمودی و رفقایش بلافاصله یک جریان سنتریستی و ناسیونالیستی بنام «سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو)» را تاسیس کردند. احتیاجی نیست که در مورد ناسیونالیسم این جریان چیزی گفته شود چرا که نام این سازمان ماهیت و هویت اش را روشن می سازد. در حقیقت بیان می کنند که سامایی ها وطن پرستان واقعی نیستند و یا به اندازه کافی وطن پرست نیستند و بار دیگر این نشانی قدرتمند از حاکمیت وطن پرستی و ناسیونالیسم هم بر جریان ساوو است و هم بر ساما. ساوو در سال ۵۸ تشکیل شد و در سال ۵۹ ضربه سختی را از حکومت کودتا متحمل شد و تعدادی از کادرهای بسیار مهم و اساسی خود را در این ضربه از دست داد به گونه ای که توان عملیاتی آن از میان رفت. سپس داکتر محمودی و رهبری آن به خارج از کشور به پاکستان منتقل شدند و سازمانی به نام اتحاد مارکسیست لنینیست ها (املا) را تاسیس نموده و جریده ای بنام جرقه را منتشر کردند.

و - تحولات بعدی و موضوع سازش با رژیم دست نشانده :

ساما در پی ضربات تابستان ۵۹ از طرف نیروهای رژیم دست نشانده و ضربه خوردن واحدهای چریکی و نظامی اش از لحاظ سیاسی نظامی بشدت تضعیف شد. چند ماه پس از آن درگیری با حزب اسلامی که از موقعیت تضعیف شده ساما آگاه بود و از امکانات وسیع از پاکستان برخوردار بود در کوه دامن آغاز شد. ساما در کوه دامن مناطقی را تحت کنترل خود داشت. در این درگیری حزب اسلامی توانست نیز ضرباتی را به ساما وارد آورد و تلاش داشت تا ساما را از این منطقه به عقب بنشاند. ساما که راضی نبود به هیچ وجه کنترل این مناطق را از دست بدهد، برای حفظ آن وارد یک سازش تاریخی با دولت دست نشانده شد. سازشی که ساما را وارد مرحله نوینی از بحران سیاسی نمود.

این مذاکره و سازش با دولت ببرک کارمل ظاهراً به پیشنهاد فرماندهان محل و موافقت رهبری ساما صورت گرفته بود و پروتوکی در این ارتباط میان فرماندهان محلی و نمایندگان رژیم کودتا امضا شد. اما این مذاکره از نگاه کادرها و اعضاء ساما مخفی نگاه داشته شد. هنگامی که این مذاکره و ابعاد آن افشا شد یک بحران مهم سیاسی در ساما ایجاد کرد. بحرانی که سایه آن هرگز از بالای سر ساما عملاً بیرون نرفت و ساما را در سراسری سیاسی نظامی و تشکیلاتی قرار داد.

اگر چه این بحران ظاهراً به مسئله سازش با رژیم ارتباط داده می شود و یا در این ارتباط ظهور کرد اما در واقع این نتیجه، بحران خطی ساما، سستی و عقب نشینی های مکرر از مواضع چپ و در پی آن تقویت ناسیونالیسم و در نتیجه گرایش روز افزون به راست ناشی می شد. که از یک طرف به ناکامی ها و شکست ها دامن زده بود و از طرف دیگر بر پایه ها و اعضا و کدرهای ساما تاثیر منفی نیز گذارده بود، بحرانی که بعد از سازش با دولت عریان و یا بهتر است گفته شود، منفجر شد.

اما تا آنجا که به مسئله سازش با رژیم دست نشانده برمی گردد، در جنگ انقلابی آتش بس، مذاکره و یا صلح های موقت با نیروی دشمن بصورت مطلق رد نیست و در هر پروسه طولانی مدت جنگ موضوع آتش بس، صلح موقتی و یا مذاکره می تواند مطرح و یا حتی ضروری باشد. اما در عین حال این مذاکره و یا صلح نباید به هر قیمتی باشد بلکه باید مسایل اصول انقلابی را حفظ و زیر پا نگذارد و به اهداف کلی و استراتژی ضربه وارد نکند و بویژه اینکه نباید در مسیر اهداف کلی انقلابی انحرافی ایجاد نماید. در ضمن این مذاکرات نباید به سازش های غیر اصولی دامن زند و یا بیانجامد.

اما مذاکرات، ساما به خاطر حفظ سرزمین و یا مناطق تحت کنترل خود بود. انجام مذاکره بصورت مخفی و بدون اطلاع اعضا و کدرهای سازمان صورت گرفت. در ضمن در پروسه آن شامل همکاری های نظامی میان دولت دست نشانده و ساما گردید. و این همکاری نظامی به مباران مناطقی انجامید که توده های مردم زندگی می کردند. بعد از افشا شدن مذاکرات، رهبری ساما مسئولیت را به عهده نگرفت واقیعت را برای کدرها و اعضا و برای مردم روشن نکرد و تلاش کرد آنرا به گردن فرماندهان محلی و یا حتی به عناصری از آنها محدود کند. بدتر اینکه برای پوشاندن واقیعت به تصفیه درونی و قربانی کردن تعدادی از اعضا و یا کدرها پرداخت.

هیچیک از این حرکات قابل توجیه نیستند و نشانه زوال فکری و سیاسی ساما در این سالها بود. در حقیقت انحراف خط ایدئولوژیک - سیاسی ساما به جنبه های نظامی و تشکیلاتی و اخلاقی کشیده شده بود.

در مورد حفظ سرزمین و مناطق تحت کنترل باید گفت که اهداف انقلابیون در جنگ انقلابی هیچ گاه حفظ سرزمین و مناطق تحت کنترل بصورت مطلق نیست. آنچه در درجه اول اهمیت قرار می گیرد تحول توده های مردم در این مناطق است. در دوران جنگ انقلابی در چین، انقلابیون کمونیست بارها مجبور شدند مناطق تحت کنترل خود را ترک کنند، اما چون تاثیرات انقلابی خود را در این مناطق گذارده بودند و هر بار بخش های وسیعتری از توده ها را آگاه و متحول می ساختند، بازپس گیری آن هر بار آسانتر می شد. به عبارت دیگر ساما می توانست

هنگامی که مورد تعرض نیروهای حزب اسلامی قرار گرفت از منطقه بصورت موقتی عقب نشینی کند. عقب نشینی می تواند به منظور بازگرد دوباره ، و یا خیز برداشتن صورت گیرد. صدر مائو می گوید که هر منطقه پایگاهی پس از چند بار دست به دست شدن به منطقه پایگاهی سرخ و با ثبات تبدیل می شد. اما حتی هنگامی هم که به منطقه با ثبات تبدیل می شد به این معنی نبود که حفظ آن مطلق و مقدس بود و یا این که برای حفظ آن لزوم داشت که تا آخرین نفر جنگید و تلفات زیاد داد و یا برای حفظ آن با دولت و نیروی متخاصم مذاکره و سازش های غیر اصولی و تسلیم طلبانه کرد.

در پروسه جنگ انقلابی در چین نیز بارها مذاکره و صلح موقت صورت گرفت اما این پروسه ها ارزیابی می شد تا در خدمت استراتژی قرار گیرد و به همین علت نه تنها از کدرها و اعضا بلکه از توده های وسیع مردم نیز پنهان نمی ماند و برای آنها توضیح داده می شد تا بدین وسیله اهداف نهایی برای آنها روشن شود و از طرف دیگر از این طریق مسایل سیاسی به توده ها آموزش داده می شد.

سازش و امضاء پروتوکل ساما با دولت دست نشانده از ماهیتی دیگر برخوردار بود چرا که عملا دارای ماهیت تسلیم طلبی و از موضع ضعف بود و از همکاری در منطقه کوه دامن به همکاری نظامی گسترده با دولت دست نشانده منجر گردید.

در اینجا نکته ای که فوق العاده مهم است خاطر نشان ساخت. نیروهای جهادی و اخوانی بویژه حزب اسلامی که از این سازش ساما تبلیغات وسیعی براه انداخت نه تنها خود یک نیروی واپسگرا و ارتجاعی بود بلکه از جمله سازشکاران بزرگ با امپریالیستهای غربی و مرتجعین منطقه بود. سازش و تسلیم طلبی در میان نیروهای اسلامی نیز رواج داشت برخی با دولت دست نشانده و یا نیروهای دولت پاکستان و جمهوری اسلامی ایران و نیروهای ارتجاعی منطقه به سازش می رسیدند و در مقابل فروش سرنوشت مردم افغانستان پول و اسلحه و تبلیغات دریافت می کردند. از لحاظ ماهوی اگر ماهیت این سازش ها و تسلیم طلبی ها ارتجاعی تر از سازش ساما نبود ، دست کمی از آن نداشت.

با آغاز اعتراضات درونی به مذاکرات و شیوه تسلیم طلبی ساما، که با گذشت زمان بالاتر می گرفت باعث شد که ساما کنفرانس سراسری را در قوس ۱۳۶۲ در این رابطه برگزار کند و کمیته ای را برای تحقیق در این مورد منصوب کند. این کنفرانس و نتایج کمیته تحقیق نیز نتوانست دامنه بحران را کاهش دهد و حتی نارضایتی درون ساما را بیشتر افزایش داد و به انشعابات پی در پی از ساما انجامید. از زمان کنفرانس در سال ۶۲ تا سال ۶۵ به ترتیب بخش هایی تحت نام های « تازه اندیشان» که اسلامگرا بودند، «ساما آرمان رنجبران»، « ساما جناح انقلابی»، « بخش غرچستان ساما»، « محفل جوانان مترقی» و « مبارزین راه آزادی مردم افغانستان» از ساما انشعاب کردند. علاوه بر آن تعدادی از اعضا و کدرهای ساما را ترک کردند و تعداد نه چندان کمی در غند سنگین (در کوه دامن) حتی بعد از بیرون کشیدن ساما از پروتوکل امضا شده به همکاری با رژیم ادامه دادند. بدین ترتیب ساما بُرندگی خود را خیلی سریع از دست داد و دیگر نتوانست نقش موثری در جنگ ها ایفاء کند.

بعد از آن نیز فعالیتهای سیاسی و نظامی ساما بشدت در داخل افغانستان محدود شد. ترور قیوم رهبر، رهبر ساما در پشاور پاکستان، در حقیقت پایانی بود بر فعالیتهای ساما بخصوص در دوره مربوط به اشغال افغانستان توسط روسیه.

۵- جمع بندی کلی از ساما

بدون شک تلاش اولیه مجید کلکانی و سایر کدرهای جنبش چپ که برخی از آنان سابقه فعالیت با جریان شعله جاوید و یا سازمان جوانان مترقی را داشتند برای متحد کردن و جمع و جور کردن جنبش چپ یک ضرورت بود. اما این تلاش بدون در نظر گرفتن و در صدر قرار دادن خط ایدئولوژیک - سیاسی و حتی بدون جمع بندی صحیح و در نظر گرفتن تجارب ارزشمند «سازمان جوانان مترقی» صورت گرفت.

در واقع خط ساما در دوره رهبری مجید کلکانی که انقلابی ترین دوران ساما بود ، اشکالات ایدئولوژیک-سیاسی مهمی را از دیدگاه م - ل - م با خود حمل می کرد. درست است که وحدتی که از نیروهای پراکنده و جدا شده از شعله و سازمان جوانان مترقی صورت گرفت تا جریانی بزرگتر و قویتر شکل بگیرد، اما این جریان بزرگتر در خدمت چه خط و طبقه ای قرار گرفت که نتوانست خط فاصل درست و انقلابی را با دشمنان انقلاب و مردم بکشد و خیلی زود مجبور به سازش خطی ایدئولوژیک با ناسیونالیسم، اسلام گرایی و حتی رژیم دست نشانده شد و در واقع نتوانست منافع زحمتکشان را نمایندگی کند. در شرایطی که زمینه های جنگ انقلابی دهقانی مساعد و فراهم شده بود، نتوانست جنگ خلق و جنگ انقلابی را پایه ریزی کند و به پیش برود. این ها همه مسایلی بودند که مشکل آن به پایه های ایدئولوژیک - سیاسی ساما مربوط می شد. تردیدی نیست که یک نیروی سیاسی انقلابی در جریان عمل با تضادهای عیدیه ای روبرو می شود و تحت فشار شرایط و فضای غالب در جامعه مانند ناسیونالیسم، دین و مذهب و فرهنگ و سنت و ... قرار می گیرد و مقابله با این تضادها و فشارها آسان نیست اما یک مسئله میتواند به طور درستی با آنها مقابله کند، اعتقاد به انقلاب پرولتری و پایبندی و استحکام سیاسی بر خط مارکسیست-لنینیستی - مائوئیستی (اندیشه مائو در آن زمان).

رهبران ساما بدون تکیه بر اهمیت خط ایدئولوژیک - سیاسی و اصول ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی مائوئیستی پس از تشکیل با عجله طرح قیام- کودتا مطرح کردند و در فکر گرفتن قدرت سیاسی از بالا شدند. آنها معتقد بودند که هر قدر پروسه تشکیل و بحث ها و مبارزات ایدئولوژیک را طولانی تر کنند یک « فرصت تاریخی» را از دست می دهند، به این ترتیب مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی را اتلاف وقت تلقی کردند و باز هم با عجله به پای تشکیل جبهه رفتند و در این مسیر مواضع ایدئولوژیک - سیاسی خود را رقیق تر و رقیق تر ساختند تا جایی که

دو برنامه یکی ملی - دموکراتیک و دیگری اسلامی را تصویب کردند و سرانجام برنامه اسلامی به عنوان برآمد بیرونی منتشر شد و نتایج اسفناکی را به دنبال داشت.

عمده ریشه انحرافات اپورتونیستی رویزیونیستی ساما در بنیاد و اساس تشکیل ساما نهفته است. همین اساس و بنیاد بستری شد برای تمام انحرافات آن. انحرافات اساسی ساما را در سه سطح می توان در نظر گرفت، یکی در شکل گیری ساما و پایه های اساسی ای که در تضاد با خط درست و اصولی مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائو (مائونیسم) است. البته با توجه به بحرانی که در جنبش کمونیستی بین المللی بدنبال از دست رفتن قدرت سیاسی پرولتری در چین بوجود آمده بود، وظیفه نیروهای کمونیست این بود که در مقابل حمله و یورش رویزیونیست ها ی چین بایستند اما نیروهایی که از نظر ایدئولوژیک - سیاسی محکم نبودند نه تنها چنین نکردند بلکه در این شرایط به راحتی از مواضع مارکسیزم- لنینیسم عقب نشینی کردند. در سطح دوم بر می گردد به اشکالاتی که اساسا در جنبش کمونیستی افغانستان وجود داشت، اشکالی که باعث شد سازمان جوانان مترقی از هم پاشیده شود. یکی از جمع بندی های مهم جزوه « انقلاب سرخ یا اکونومیسم بورژوایی» که منسوب به رفیق اکرم یاری است، در مورد تشکیل و پرورده فعالیت « سازمان جوانان مترقی» به درستی عدم اهمیت کافی به مبارزه سیاسی -ایدئولوژیک برای وحدت حول خط صحیح است. با توجه به اینکه « سازمان جوانان مترقی» اولین تجربه یک سازمان کمونیستی در افغانستان بود می توان این اشتباه به حساب جوانی و بی تجربهگی این سازمان گذارد، در حالیکه ساما نه تنها این درس مهم از تجربه سازمان جوانان مترقی را در دست داشت و در تشکیل خود بکار نگرفت حتی فرسنگ ها از سازمان جوانان مترقی عقب تر ماند و در فرایند فعالیت خود خط ایدئولوژیک - سیاسی خود را حتی رقیقتر و رقیقتر هم کرد.

سطح سوم انحرافاتی است که بعد از اشغال افغانستان توسط روسیه و تحولات سیاسی که در جامعه پدیدار شده و جهش کرد، بوجود آمد. انحرافات ساما بعد از اشغال افغانستان به ناسیونالیسم و در این مسیر به جهت گیری و مماشات با اسلام و اسلامگرایی جهش کرد بگونه ای که هیچگونه قربانی را با جنبش چپ از خود باقی نگذارد و بالاخره کار بدانجا کشیده شد که علاوه بر سازش خطی با ناسیونالیسم و اسلام گرایی با دولت دست نشانده حاکم و همچنین با امپریالیست های امریکایی و اروپایی و دولت رویزیونیستی چین یا سازش کرد و یا در همسویی با آنها قرار گرفت و با نمایندگان دولت های ارتجاعی منطقه در افغانستان که عمدتا متشکل از نیروهای اخوان و جهادی بودند به همکاری های پرداخت. همه این ها در واقع با منطق ناسیونالیستی توجیه می شد و موضوعی به نام تضاد عمده و دشمن عمده سرپوشی برای ناسیونالیسم آنها بوده است. این جهت گیری خطی که با سازشکاری و ناسیونالیسم ساما بویژه در دوران جنگ ضد روسی بروز یافت، بیانی است از ماهیت طبقاتی ساما که با سازشکاری و ناسیونالیسم بورژوایی ملی و خرده بورژوایی مرفه همراه است. (در مورد جبهه و همچنین درک و بکار برد غلط برخورد به دشمن عمده و تضاد عمده که یک بیماری این دوره از جنبش چپ افغانستان بود به ضمیمه این بخش در پایان رجوع کنید.)

۶- عملکرد و نقش گروه انقلابی (سازمان رهایی) در دوره جنگ ضد روس

اگر چه به تحولات خطی و چگونگی شکل گیری « سازمان رهایی» که تا قبل از سال ۵۹ « گروه انقلابی خلق های افغانستان» نامیده می شد در بخش های قبلی پرداخته شده است اما این جریان در دوران جنگ ضد اشغال دچار تحولات بیشتری شد و خط دگماتیستی - انحلال طلبانه و اکونومیستی آن به یک خط رویزیونیستی تمام عیار جهش کرد. چنین تحول و جهشی به رویزیونیسم متأثر از سه فاکتور مهم بود. یکی وجود انحرافات پایه ای دگماتیستی، دنباله روانه و اکونومیستی در خود « سازمان رهایی» که در بخش های گذشته این نوشته به آن پرداخته شده است. دوم اوضاع جنبش کمونیستی افغانستان بود که رهایی با اتکاء و الهام از خط رویزیونیستی دن سیائوپین توانست خط منسجمی از رویزیونیسم از خود ارائه دهد و از ضربه های وارد بر سازمان جوانان مترقی و آشتگی و گجی در جنبش کمونیستی افغانستان که خود نیز در آن سهیم بود، بهره برد. سوم شکست پرولتاریا در چین و از دست دادن قدرت سیاسی سرخ و به قدرت رسیدن رویزیونیست ها در چین بود که تئوری رویزیونیستی سه جهان که مبلغ سازش طبقاتی و سازش با امپریالیزم آمریکا بود بطور علنی و آشکاری در دستور کار آنها قرار گرفت. بعبارت دیگر با تقویت رویزیونیسم در حزب کمونیست چین، سازمان رهایی و رویزیونیسم آن که تئوری سه جهان را رسماً اتخاذ کرده بود، نیز تقویت شد.

هنگامی که اوضاع جهانی از تشدید تضاد میان دو بلوک امپریالیستی متأثر شد و بویژه اینکه افغانستان به یکی از مهمترین نقاط گرهی این تضاد مبدل شد، محمل مهمی برای خط رویزیونیستی سه جهان را نیز با خود ایجاد کرد. این خط رویزیونیستی روسیه را دشمن شماره یک جهان به حساب می آورد و سازش با امپریالیست های غربی را توجیه می کرد، در چنین شرایطی « سازمان رهایی» محکم تر از قبل به این تئوری و به پراتیک گذاردن آن روی آورد.

جهش « سازمان رهایی» از یک نیروی اپورتونیستی- اکونومیستی به یک نیروی رویزیونیستی تنها تغییر یک پسوند نبود بلکه به نیرویی بورژوایی و وابسته مبدل شد که بانام چپ و کمونیسم و با نام دفاع از اندیشه مائو فریبکارانه سازش طبقاتی را پیشه خود کرد و از نظر طبقاتی نماینده طبقه بورژوا کمپرادور وابسته به چین و در آنزمان در خدمت منافع بلوک های امپریالیستی غرب به رهبری آمریکا و مرتجعین وابسته به آن قرار گرفت. این ها تنها اتهام نیست بلکه عملکرد این سازمان بویژه در دوره جنگ علیه اشغالگران روسیه بوضوح براین واقعیت گواهی دارد.

با اشغال افغانستان و تبدیل روسیه امپریالیستی به تضاد عمده مردم افغانستان، بهترین بهانه برای «سازمان رهایی» فراهم شد تا برای متحد شدن با نیروهای طبقاتی مرتجع، ارتجاعیون منطقی و امپریالیست های غربی شبانه روزی تلاش کند و این در انطباق با تئوری سه جهان بود.

الف- تبلیغ سازش طبقاتی

واقعیت رویزیونیسم منحل کردن مبارزه طبقاتی و جایگزین کردن آن با سازش طبقاتی است. تبلیغ و ترویج و سازش طبقاتی توسط «سازمان رهایی» اشکال متفاوتی بخود گرفت و این بوضوح در تعیین دوستان و دشمنان مردم بکار گرفته شد.

«سازمان رهایی» با تعریف خلق مینی بر اینکه «هر فردی که درجنگ مقاومت شرکت کند جزء خلق بشمار می آید.» تلاش کرد، تضادهای طبقاتی موجود را منحل کند و آنرا در یکی از خونین ترین دوران جامعه افغانستان بی تاثیر به حساب آورد. همچنین در تعیین دشمنان انقلاب در جزوه «اوضاع کنونی و وظایف ما» که در سال ۵۹ منتشر کرد، اثری از نقش امپریالیست های غربی نیست. امپریالیست هایی که به مدت دو قرن افغانستان را تحت اشغال و یا تجاوز نظامی و کشت و کشتار خود داشته اند و تا آنزمان دست از مداخله گری در افغانستان برنداشته بودند. از فئودال ها و رؤسای طوایفی که در تاریخ سه جنگ بزرگ با استعمار بریتانیا منافع کشور و مردم را فروخته و مورد خیانت قرار داده اند خبری نیست. بورژوا- ملاک ها و بورژوازی کمپرادور که منافع اشان با امپریالیست های غربی گره خورده و عملا در خدمت آنها قرار گرفته نیز جزو دشمنان مردم و انقلاب نیستند. آنچه خشم آور است که تلاش می کند با گنجاندن این دو طبقه ارتجاعی در صف دوستان مردم و انقلاب، آشتی طبقاتی را به نمایش بگذارد.

«بسیاری از فئودالها در طول تاریخ کشور ما و سایر انقلابات آزادیبخش شرکت نموده اند و چون آنها در این مرحله ضد امپریالیسم و تجاوز بیگانه بوده و نقش مثبت داشته اند بنام شرک فئودالها در جنبش مقاومت ماهیت اصلی این جنبش بزرگ را به هیچ صورت تغییر نمی دهد» از جزوه «اوضاع کنونی و وظایف ما» سازمان رهایی ص ۶۷

و در مورد بورژوا کمپرادورها نیز می نویسد «بورژوا کمپرادورها نیز متحدین مشروط انقلابند!» چرا که در آن موقعیت «از نظر اقتصادی و قدرت سیاسی در مجموع خلع سلاح شده و شکست خورده است. از اینرو از متحدین موقتی و مشروط انقلاب است.» همانجا. خلاصه به این ترتیب «فاتحه» مبارزه با دو دشمن مهم طبقاتی را می خواند و ادامه می دهد:

«مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد فئودالی را نباید همزمان و به موازات هم به پیش برد، زیرا سوسیال امپریالیسم قویترین خطرناکترین خونخوار ترین دشمن ملت ماست. بناء تا آزمائیکه آنها مستقیما کشور ما را در اشغال نظامی خود دارند دشمن مشخص استراتژیستیک است و در این مرحله استراتژیستیک عمده ترین و اصلی ترین دشمن ملت و جامعه ماست. فقط پس از برانداختن این دشمن خطرناک و کسب استقلال ملی است که شعارهای دمکراتیک و حل مسئله زمین بطور کل ممکن گردیده.» همانجا

خوب پس هر گونه شعار دمکراتیک و هر گونه مبارزه علیه استثمار و ستم و ظلم فئودالهایی که خون مردم و دهقانان را به شیشه گرفته تا اطلاع ثانوی به تعویق می افتد، به گونه ای که برخورد می کند گویا واقعا منظورش مبارزه ضد امپریالیستی در دستور کار «رهایی» قرار دارد. اما منظور از مبارزه ضد امپریالیستی مبارزه علیه روسیه است و نه تنها بقیه امپریالیست ها را در بر نمی گیرد بلکه اتحاد با مزدوران و نمایندگان آنها مانند مرتجعین منطقی و تنظیمات اسلامی در دستور کار قرار دارد.

ب- اسلامگرایی

یکی از اهداف آمریکا در رقابت و جنگی که با روسیه داشت، اسلامیزه کردن افغانستان و کشورهای بود که در بخش جنوبی اش حول آن حلقه زده بودند. ایران با انقلاب ۵۷ تحت تسلط حکومت اسلامی قرار گرفته بود و تأثیراتی نیز در منطقه از جمله افغانستان گذارده بود. برنامه برژینسکی - کارتر برای ایجاد کمربند سبز اسلامی حول شوروی سوسیال امپریالیستی، به این منظور بود که با دامن زدن به اسلامگرایی و برانگیختن احساسات مذهبی مردم این منطقه، آتش جنگ با شوروی سوسیال امپریالیستی که نقاب کمونیسم بر چهره زده بود را دامن بزند.

در این مسیر تنظیمات بنیادگرای اسلامی جهادی و اخوانی بنابر ماهیت طبقاتی خود که اکثرا نمایندگان فئودال ها و بورژوا ملاک ها بودند مناسبترین سازمانها برای اهداف آمریکا بودند. این تنظیمات از طریق پاکستان و دیگر مرتجعین منطقی مانند عربستان در ارتباط نزدیک با آمریکا قرار گرفتند و اساسا بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم استراتژی سیاسی و نظامی امپریالیسم آمریکا در مقابل روسیه را به اجرا در می آوردند.

«رهایی» که ادعای تحلیل طبقاتی از جامعه را داشت نه تنها به این واقعیت هیچگونه اشاره ای نمی کند و نه تنها انتقادی به این جریانات ارتجاعی ندارد بلکه با تمام وجود تلاش می کند که اعتماد توده های مردم به اسلام و تنظیمات ارتجاعی اسلامی را جلب کند. ابتدا تلاش کرد نقش اسلام و اهمیت آن در مبارزه علیه اشغالگران و بقول خودشان «غدارترین دشمن بشریت» را «تشریح» و ازین طریق تنظیمات ارتجاعی را تظهير کند. تنها نقل قول زیر از جزوه «اوضاع کنونی و وظایف ما» که در سال ۱۳۵۹ نشر شده، جهت گیری «رهایی» را در آن هنگام عریان می سازد:

«خصوصیت (اسلامی) محصول عوامل اجتماعی تاریخی جامعه است. اسلام در مبارزه توده ها علیه تجاوز در جهت استقلال می باشد بناء جنبه دمکراتیک و ضد امپریالیستی آن عیان است و باید نقش آنرا در شرایط کنونی ما بطور مشخص نگریم و بدان ارج گذاشت، اسلام شعار

نبرد توده های ملت ما بر ضد تجاوز بیگانه و غدارترین دشمن بشریت است. توده ها در برابر تجاوز، جنایت، کشتار با توسل به عقاید مقدس مذهبی خود به مبارزه برمیخیزد. خواست جمهوری اسلامی نیز ناشی از همین خصوصیت جنبش ماست. ... بناء به هیچ صورت نمی توان اسلام را ازین جنبش جدا دید و یا جدا مطالعه کرد.» همانجا ص ۶۲

بناء رهایی، اسلام را نه یک دین و مذهب که زاده جهل انسان در طول تاریخ بوده، اسلام را نه دینی مبتنی بر پدرسالاری که در طول تاریخ زنان را به انقیاد درآورده و نه ابزاری در دست طبقات حاکمه برای استثمار توده ها و نه دینی که سران طوایف و فیودالها با اتکاء به آن به فریبکاری پرداخته و به منافع مردم خیانت کرده اند، بلکه آنرا دینی در جهت استقلال، با خصایل دمکراتیک و ضدامپریالیستی «عیان» و قابل ارجح به حساب می آورد. اسلام را محرک مبارزات مردم علیه اشغالگران می داند و جمهوری اسلامی را خواست مردم افغانستان از همان ابتدا به حساب می آورد. و اینگونه خود را در صف مرتجعین اسلام گرا و در خدمت به اهداف و استراتژی امپریالیزم آمریکا و دیگر امپریالیست های غربی قرار می دهد.

رهایی فراتر از آن رفته و حتی در مقابل کسانی که به افشای اسلامگرایی و ماهیت طبقاتی تنظیمات اخوانی و جهادی و وابستگی آنها می پردازند می نویسد که «اسلام را فقط به مثابه ایدئولوژی فئودالیسم» دانستن و «جنبه های ضد امپریالیستی و اسلامی بودن جنبش را با ملی و مترقی بودن جنبش در تضاد» دانستن خطا است و توصیه می کند که «ما باید جدا بکوشیم مرز خود را با مبارزه علیه مذهب (آنتی کلریکالیسم) لیبرالیسم بورژوازی که از تعصب مذهبی ترس دارد جدا کنیم.» همانجا ص ۷۱

همه این توصیفات ضد کمونیستی و ضد واقعی رهایی به این منظور است که همکاری با نیروهای اسلامی را توجیه و تبلیغ کند و همچنین شعار جمهوری اسلامی را بتواند در سر لوحه کار خود قرار دهد. زیرا که به اعتقاد «رهایی» «دورنمای هر دو مرحله انقلاب کنونی که یک انقلاب ملی، دمکراتیک توده ای است بنابراین عوامل تاریخی اجتماعی و سیاسی معین در تشکل اسلامی عرض وجود کرده است.» همانجا با توجه به این مسایل معلوم نیست که اصلاً چرا اصرار دارند که خود را «کمونیست» و یا حتی چپ بدانند اما در مورد اسلام اینچنین مدیحه سرایی کنند.

«سازمان رهایی» موضوع را به اینجا خاتمه نداده و در مدح مذهب و پیشوایان مذهبی و روحانیون می نویسد که:

«پیشوایان مذهبی و روحانیون کلاً از احترام توده ها برخوردارند، در جنبش های ضد بیگانه و استقلال طلبانه در طول تاریخ بسیاری از توده ها به دور روحانیون متحد شده علیه تجاوز بیگانه به نبرد پرداخته اند و در این مراحل روحانیون نقش ضد استعماری و ضد امپریالیستی ایفاء نموده اند. البته عده ی قلیلی از آنها از طرف دشمنان ملت خریده شده اند.» همانجا - آیا واقعا «رهایی» از تاریخ و بویژه تاریخ افغانستان هیچ نمی داند؟ نه تنها از اقتضاحات رهبران مذهبی و روحانیون و صدماتی را که به مردم و کشور افغانستان در طول تاریخ زده اند و از عوامل مهم وابستگی به استعمار و قدرت های بزرگ بوده اند کلمه ای نمی گوید بلکه تلاش می کند برای آنها جایگاه مهمی را در تاریخ افغانستان بسازد. واقعیت اینست که روحانیون نقش مخربی در کشور داشته اند. در اکثر موارد روحانیون بخشی از حکومت و دولت استعماری بوده اند. بخش مهمی از روحانیون پیوسته علیه مردم و در خدمت بیگانگان بوده اند آنها پیوسته ضد کمونیست بوده اند و از زمان اشغال افغانستان توسط روسیه این قشر از زاویه ضد کمونیستی و نه از زاویه ضدیت با اشغالگری با روسیه مخالفت می کردند و اتفاقاً همیشه تعداد قلیلی از روحانیون با مردم بوده اند.

از طرف دیگر حتی اگر قبول کنیم که روحانیون از احترام توده ها برخوردار بوده اند هیچ گونه جنبه مثبتی ندارد بلکه نشانه ای از ناآگاهی توده ها در طول زمان بوده است. نشانه ای از جهلی بوده که طبقات حاکمه برای بقای حکومت شان بر توده ها تحمیل کرده اند در حالیکه «رهایی» با تحریف واقعیت های تاریخی چهره دیگری از مذهب و مذهب یون می سازد. این نوع آگاهی است که رهایی به توده ها می دهد دست در دست حاکمین و روحانیون با تحریف واقعی تاریخ به تبلیغ مذهب و روحانیون می پردازد. اما همه این ها به این منظور است که تحریف دیگری را بسازد و اسلام و مذهب و روحانیون را نیرویی مهم در مقاومت در مقابل اشغال افغانستان توسط روسیه به حساب آورد.

«روحانیون هم اکنون در جنبش بزرگ توده های ملت ما مقام مهمی دارند. اکثریت روحانیون کشور ما عناصر ملی و استقلال طلب و مخالف وابستگی و مداخله نیروهای بیگانه می باشند.....» همانجا

این ها تنها اشتباهات یک جریان سیاسی نیست، اینها نشانه های رویزیونیستی است که کاملاً بر «رهایی» غلبه یافته بود و اوضاع و جهان را با دید رویزیونیستی یعنی دید بورژوازی می نگریست. این عاملی بود که «رهایی» تلاش می کرد توده های مردم و جنبش توده های مردم را به دنباله روی از جریانات مذهبی و ارتجاعی و حتی امپریالیستی بکشاند و از در وحدت با این نیروها برآید. «رهایی» حتی فراتر می رود و سوگند وفاداری به اسلام را اینگونه بیان می کند: «احترام ما مانند رویزیونیست ها ناشی از فریبکاری نبوده بلکه بر مبنای تحلیل از ماهیت اسلام که بعنوان درفش جنبش ملی ما در اهتزاز است می باشد.»!!! همانجا

ج - «سازمان رهایی» و مسئله زنان

رهایی در همان جزوه در مود موضوع زنان می نویسد که: «هیچ نیروی سیاسی و طبقاتی دیگر قادر به حل مسئله حقوق زن نیست. بناء زنان آن نیروی اند که زیردرفش و شعار حزب پرولتاریا استوارانه قرار می گیرند. حزب پرولتاریا (و اکنون جنبش مارکسیستی) باید این شایستگی را داشته باشد که زنان جامعه را متشکل ساخته و نخست در راه استقلال و سپس در راه دموکراسی کردن جامعه هدایت شان کند.» همانجا -

رهای» با این جملاتی که ظاهر زیبا اما در واقع رویزیونیستی دارند، درصدد است که ستم و بردگی زنان در جامعه را تشدید کند. زیرا بحثی در مورد رها شدن زنان و چگونگی رها شدن آنان در میان نیست. تنها می خواهد آنها را در راهی که برای خود و برای جنبش مردم ترسیم کرده و همانا دنباله روی از امپریالیست ها ، مرتجعین و بویژه تنظیمات اسلامی است متشکل کند. اول اینکه موضوع تنها متشکل کردن زنان نیست، بورژوازی هم تلاش می کند که زنان و یا کارگران را متشکل کند اما مهمتر از آن اینست که تشکل به چه منظوری است؟ منظور از تشکل زنان، تشکل برای رهای زنان از قید ستم و بردگی و یا تشکل برای محکمتر کردن زنجیر ستم و بندگی است. اما راهی که « رهای» در آن شرایط انتخاب کرده بود دنباله روی از اسلام و مذهب و مرتجعین منطقه یعنی تشدید به مراتب بدتر و سختتر و شدیدتر و حتی فلاکت بار از گذشته برای زنان بود. همانگونه وقایع بعد چنین واقعیتی را نشان دادند. « رهای» هنگامی که از اسلام تعریف و تمجید می کرد، آیا هیچگاه در فکر زنجیر ستم و انقیاد زنان بود. هنگامی که « رهای» خصوصیت جنبش ضد جنگ را اسلامی می دانست، هنگامی که جمهوری اسلامی را خواست توده های مردم می دانست. هنگامی که مردم و توده ها را به دنباله روی از آن فرا می خواند در واقع در همان زمان نسخه تشدید ستم بر زنان را می پیچید. رهای در وضعیتی که زنان امروز قرار دارند نقش داشته است. بنابراین هنگامی که « رهای» از موضوع زنان و متشکل کردن زنان سخن می راند منظورش متشکل کردن بر حول مسئله زنان با هدف رهای زنان این نیمه تحت ستم جامعه نیست و نبوده بلکه دقیقا به انقیاد کشاندن آنان است.

آنچه زنان در افغانستان در طول نزدیک به چهار دهه زیر یوغ بنیادگرایی اسلامی و انواع رژیم های بنیادگرا کشیده اند تنها به مرتجعین و امپریالیست ها بر نمی گردد. بلکه آن نیروهایی مانند « رهای» که در آن زمان خود را چپ به حساب می آوردند و به جای دفاع از ستمدیدگان و زحمتکشان جامعه ، چشم خود را بر تضادهای طبقاتی و ستمی که بر زنان و اقلیت های ملی و مذهبی روا می شد بستند و در مقابل همه را به زیر بیرق اسلام فرا خواندند، نیز مقصرند.

د- دنباله روی از جریانات مرتجع:

بناء دنباله روی از جریانات ارتجاعی در جریان اشغال افغانستان مهمترین خصوصیت سیاسی « سازمان رهای» در آن دوران را تشکیل می دهد. رهای از هر فرصتی برای چنین دنباله روی از این جریانات استفاده می کرد و هیچ ابایی نداشت تا با تحریف پایه ای ترین اصول مارکسیستی به تئوریزه کرده چنین دنباله رویی بپردازد. رهای تحت عنوان پیوند با توده ها ، شرکت در جبهات تحت رهبری نیروهای ارتجاعی و جهادی را که در چوکات استراتژی امپریالیزم آمریکا بود را تبلیغ می کرد. « سیاست ما شرکت فعالانه و همکاری و برقراری پیوند با توده هاست ، ما باید به جبهات در جنگ مقاومت ضد روسی یاری برسانیم برای مدتها کار کنیم تا در این جریان وسیع ترین پایه توده های کسب کنیم.... هر راه و روشی تاکتیکی که بین م ل ها و توده ها فاصله ایجاد کند اشتباه است و به سرمنزل مقصود نمی رسد.» همانجا. آنچه را که رهای از پیوند با توده ها درک می کند، دنباله روی از افکار و عقاید و اعمال عقب مانده ای است که ممکن است توده ها داشته باشند و یا دنبال کنند بطور مثال: « پشتیبانی ما از جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی بخاطر اینست که این خواسته های توده های میلیونی ماست. خواست هایی که در خود مضمون عمیق ملی و دمکراتیک را نهفته دارد!! همانجا- در حالیکه پیوند با توده ها به منظور یاد گرفتن از تجارب مثبت آنهاست، برای شناخت از توده هاست، برای ارزیابی کردن از آنچه که در خدمت منافع توده هاست ، آگاهی علمی دادن به توده هاست که بتواند خوب از بد را با روش علمی تشخیص دهند و در نتیجه بتوان آنها را از دنباله روی از مرتجعین برحذر داشت. پیوند با توده ها به معنی دنباله روی از عقاید عقب مانده آنها ویا تشویق چنین عقایدی نیست. اما « رهای» درست بالعکس عمل می کند و توده ها را به دنباله روی از مرتجعین ترغیب می کند و سپس یک معیار بورژوایی هم به عنوان تعیین سیاست به میان می گذارد :

« در طرح یک برنامه و سیاست نخست از همه باید سنجید که چند درصد توده ها آنرا تایید و مورد پشتیبانی قرار می دهند» و برای اینکه جای شکی باقی نگذارد اعلام می کند که باید « از جهت دیگر باید آنچه توده های مردم خواستارند از سطح آنها حرکت صورت گیرد. « همانجا

مسلم است که خرافات و تعصب مذهبی در میان توده ها و بویژه توده های روستایی که توسط استثمارگران از علم و واقعیات زندگی عقب نگاه داشته شده اند، بسیار رواج دارد. مسلم است که درصد بالایی از توده ها در جامعه طبقاتی بدلائل حاکمیت ارتجاع از افکار و طبقات ارتجاعی دنباله روی می کنند. بنابراین سطح خواسته های مردم و یا این که چند درصد توده ها فلان سیاست را مورد تایید قرار می دهند، تعیین کننده نیست. بلکه مهم آنست که یک سیاست تا چه اندازه در خدمت منافع توده های مردم قرار دارد. اما « رهای» به این القبای مارکسیسم نه تنها توجهی ندارد بلکه حتی تا آنجا پیش می رود که شعار ضد کمونیستی مردم را نیز به مثابه جنبه مثبتی که راه را برای دمکراسی و سوسیالیسم هموار می سازد تعبیر می کند: « شعار ضد کمونیسم مردم ... نه تنها ضد آن نیست بلکه در عمل با طرد بیگانه راه را برای دمکراسی و سوسیالیسم هموار می سازد.» همانجا

ه- سیاست تشکیل جبهه متحد

یکی دیگر از معضله های فکری « رهای» در دوره اشغال افغانستان توسط روسیه تشکیل جبهه متحد بود. جبهه برای « رهای» ابزاری برای اتحاد با نیروهای اسلامی بود. و برای چنین اتحادی و جلب توجه این نیروها از هیچ گونه تعریف و تمجیدی از اسلام و روحانیون دریغ نکرد. با چنین طرز تفکری « رهای» به گفته خود با تعدادی از سازمان های اسلامی « جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» را تشکیل داد و تاکید کرد که با تمام نیروهای سیاسی ضد روسی همکاری می کند. که به این معنی است که با نیروهای طرفدار و حمایت شونده توسط امپریالیزم آمریکا از جمله دولت های مرتجع منطقه و همچنین خود امپریالیست های غربی و آمریکا همکاری خواهد کرد.

« رهایی» در جزوه نامبرده می نویسد که « حزب طبقه کارگر نباید رهبری سیاسی را با هیچ حزب دیگری تقسیم کند و باید آنرا از غصب رهبری توسط بورژوازی مصون دارد در غیر این صورت به زائده بورژوازی بدل می شود...» رهایی در شرایطی از عدم تقسیم رهبری دم می زند که مواضع ثبت شده در جزوه « اوضاع کنونی و... » و خط و عملکرد رهایی در تمام دوران جنگ ضد روسی حکایت از آن دارد که به دنبال تنظیمات اسلامی اخوانی و جهادی و دیگر نیروهای ارتجاعی روان بوده است و زائده نه تنها بورژوازی بلکه مرتجع ترین و واپسگرترین نیروهای مذهبی و تا مغز استخوان وابسته به امپریالیزم و مرتجعین منطقوی مبدل شده اند. « رهایی» در شرایطی از عدم تقسیم رهبری دم می زند که حتی تلاش نکرد استقلال سیاسی خود را حفظ کند و پایه پای اسلامیون و جهادی ها از اسلام و نیروهای اسلامی و انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی دفاع و تعریف تمجید کرد. این چه نوع استقلال سیاسی است این انحلال کامل سیاسی ایدئولوژیک و تبدیل شدن به زائده و دنباله روی نیروهای ارتجاعی است.

اما « رهایی» برای توجیه خط انحلال طلبانه خود امید های واهی به خود و طرفدارانش می دهد که نباید از به قدرت رسیدن بخش سرسختان جناح راست جنبش مذهبی ترسید چرا که « می تواند ما را به اشتباه چپ و راست بکشاند ». و یا از طرف دیگر به هوادارانش امید واهی می دهد که : « امکان رسیدن جناح راست به قدرت هر روز ضعیفتر می گردد» و مدعی می شود که « جریان فاصله گرفتن مردم از آنها آغاز شده است.» و یا اینکه «دهقانان در پراتیک دو سال جنبش به ضعف رهبری بطور نسبی رسیده اند «

اول اینکه « رهایی» در جزوه هایش توضیح نمی دهد که این امید ها بر چه مبناهایی است و تبلور اینکه توده ها ضعف های رهبری جنگ ضد اشغال را دریافته اند در چیست؟ سکوت « رهایی» در مورد اینها یا فریبکاری است و یا اینکه ساخته و پرداخته ذهن رهبران « رهایی» است. دوم اینکه اگر تعدادی از فلان حزب مثلا حزب اسلامی می بریدند، به کجا می رفتند، غیر از این بود که به یک گروه جهادی دیگر می پیوستند، و یا از این قوماندانان به قوماندان دیگری روی می آوردند. این ها حرکت های خودبخودی توده ها در غیاب آگاهی و عدم وجود یک آلترناتیو انقلابی است که آنها را به انتخاب میان بد و بدتر می کشاند.

این امید های واهی از طرف رهبری « رهایی» احتمالا جوابی بوده در مقابل هواداران و اعضایی که در مقابل این راستروی های رویزیونیستی به تنگ آمده بودند و یا کسانی که حاضر به دنباله روی از جریانات مرتجع اسلامی نبودند و « رهایی» تلاش نموده از این طریق آنها را قناعت دهد. اما برعکس در دنیای واقعی با گذشت زمان نیروهای مرتجع بنیادگرا قدرت بیشتری می گرفتند و منبع نیروی آنها حمایت امپریالیست های غربی، عدم آگاهی و تعصب دینی بود که در میان بخش های وسیعی از توده های مردم وجود داشت. مهمتر از همه عدم وجود یک آلترناتیو انقلابی بود. همچنین عملکرد نیروهای مانند « رهایی» که تلاش می کردند مردم را از آگاهی واقعی دور نگاه دارند و آنها را با خزعبلاتی همچون « اسلام درفش جنبش ملی» است، در تاریخ افغانستان « روحانیون از احترام توده ها برخوردار بوده اند»، «اسلام دین ضد امپریالیست» است و با پوشاندن نقش امپریالیست های غربی و مرتجعین منطقوی در جنگ علیه روسیه به دنبال جریانات ارتجاعی رهنمون سازند، نیز بی تاثیر نبود.

اشکالات و انحرافات « رهایی» در دوره جنگ ضد اشغال، غیر منتظره نبود و بیان و انعکاس خط ایدئولوژیک – سیاسی این سازمان در پروسه تحولات خود بود. آغاز پروسه تحولات و انحرافات « رهایی» به زمان انتشار جزوه « با طرد اپورتونیسیم...» برمی گردد. که با خط دکماتیستی – اکونومیستی آغاز شد و در آن دوران به انحلال طلبی کشیده شد و بعد از کودتای رویزیونیستها رسماً تز ارتجاعی سه جهان را اتخاذ کرد. هنگامی که در نگرش « رهایی» تز سه جهان با فضای ناسیونالیسمی که در نتیجه اشغال افغانستان ایجاد شده بود تلفیق شد دیگر قادر به دیدن هیچ واقعیتی نبود. آنچه می دید با عینک و ذره بین رویزیونیسم بود که در انطباق با منافع هارترین بورژوازی امپریالیستی در سطح جهانی و مرتجعین داخلی بود. رویزیونیسم ریشه اصلی و واقعی انحرافات « رهایی» بود. به همین دلیل به دفاع افراطی از اسلام و تنظیمات اسلامی و جمهوری اسلامی برخاست و مردم و سایر نیروها را نیز به این راه دعوت کرد. (کلیه نقل قول های بخش چهارم از جزوه « اوضاع کنونی و وظایف ما» است که توسط سازمان رهایی در ۱۳۵۹ انتشار یافته)

۷ - « انتقاد از خود» «سازمان رهایی»

رهایی در سال ۲۰۱۸ جزوه ای به منظور انتقاد از گذشته خود با نام « با درسگیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم- سنبله ۱۳۹۷- سپتامبر ۲۰۱۸» منتشر کرد که انتقاد به سیاست های این سازمان در دوران جنگ مقاومت ضد روسی را نیز در بر می گیرد. چه خوب می بود اگر رهایی به گذشته خود به طور اساسی و ریشه ای برخورد می کرد. اما این « انتقاد از خود» قیل از آنکه انتقاد باشد توضیحی است تا برخی از اشتباهات غیر قابل توجیه را، توجیه کند. بناء نتوانست به ریشه انحرافات خود بپردازد و در نتیجه گسست از گذشته و خط رویزیونیستی خود را نا ممکن ساخت. رهایی با انتقادات سطحی و توجیهی تنها از یک انحراف رویزیونیستی به انحراف رویزیونیستی – لیبرالی دیگری روی آورد. بررسی جزوه «انتقاد از خود رهایی» در این نوشته نمی گنجد تنها به چند نکته که در ارتباط با دوران جنگ مقاومت ضد روسی است بصورت مختصر می پردازیم.

الف- « انتقاد از خود» در مورد تیوری رویزیونیستی سه جهان: « رهایی» در این جزوه دلایل قبول سه جهان را « سطح نازل تیوریک و اطلاعات و عدم اندیشیدن مستقلانه و با مغز خود» می داند. که به نظر می رسد می خواهد مسایل را باز کند و به عمق آن برود اما به جای آن در ادامه وارد توجیه می شود: « با این همه برداشت ما از « تیوری سه جهان» ابدا تابع گردانیدن مبارزه به اتحاد با امپریالیزم، ارتجاع حاکم و همه علیه سوسیال امپریالیزم نبود. ما در همان سال جزوه ای در افشای توطئه های امریکا در کشور تهیه کردیم» از جزوه با درسگیری....- درحالیکه « رهایی» دقیقاً همین سیاست یعنی سازش و مماشات با امپریالیزم و دولت های مرتجع منطقه مانند پاکستان و همکاری با تنظیمات

جهادی و اخوانی را پیوسته تبلیغ و در عمل دنبال می کرد که در واقع پیاده کردن تئوری سه جهان بود. در چنین صورتی این دیگر چگونه انتقادی به خود است که حاضر نیست این انحراف و اشتباه اساسی خود را قبول کند و به توجیه آن می پردازد. در ثانی مسئله تنها سطح نازل تئوریک و اطلاعات نیست که یک تئوری رویزیونیستی اتخاذ می شود. حتی عملکرد و سیاست های خارجی چین به کنار، سوال اینجاست کسانی که ادعای بالایی در درک از مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو داشتند و «سازمان جوانان مترقی» را با اتکاء به این ادعایشان به نقد می کشیدند چطور قادر نشدند یک تئوری آشکارا ارتجاعی و رویزیونیستی را که از سر تا پیش سازش طبقاتی، سازش با دشمنان مردم جهان را تبلیغ می کرد تشخیص دهند؟ آیا به این معنی نیست که درک و ارانه ای از مارکسیسم را از همان ابتدا داشته اند. مارکسیسم را با یک دین و مذهب اشتباه گرفته اند. و بجای درک و آموختن اصول آن به دنباله روی از جناح رویزیونیستی در درون حزب کمونیست چین که بعد از مرگ رفیق مائو رهبری حزب را گرفتند و ماهیت حزب را تغییر دادند، پرداخته اند. آیا این همان رویزیونیسم نیست؟ پس چرا «رهایی» این واقعیت را قبول نمی کند و حتی هر چه بیشتر توضیح می دهد بیش از پیش سمت و سوی توجیه گرانه خود را عریان می کند.

«پس از سفر هواگوفن به ایران و اظهارات ارتجاعی اش سوال هایی برای ما پیدا شد که رفقای چینی گفتند گزارش های غلط سفارت چین در ایران از اوضاع آن کشور، علت لغزیدن به آن اشتباه بود. این پاسخ قابل قبول بود ... اعتماد به حزب چین بیشتر از اتکای ما بر واقعیات چربی می کرد» همانجا

«اتکای بیش از حد» یعنی نیاموختن ذره ای از آموزش های م ل م و بویژه اندیشه های مائو است که پیوسته علیه دگماتیسم و ذهنی گرایی و لزوم شناخت از واقعیت و دیالکتیک تاکید کرده است. آخر این که رفقای چینی به ما چنین و یا چنان گفتند ریشه یابی انحرافات گذشته خود است و یا توجیه انحرافات!

همانگونه که قبلا به آن اشاره شد، مشکل «رهایی» و رهبران اولیه آن این بود که جوهر انقلابی و دگرگون کننده مارکسیسم لنینیسم اندیشه مائو را هرگز درک نکردند. آنرا با دید و نگرشی انقلابی ننگریستند بلکه آنرا با دیدی دگماتیستی و دنباله روانه پیروی کردند. به همین دلیل از همان ابتدا اندیشه های انقلابی مائوتسه دون را هرگز نیاموختند و درک نکردند و نتوانستند آن را با موقعیتی که جنبش کمونیستی افغانستان در آن قرار داشت منطبق کنند و بدتر اینکه نتوانستند تفاوت میان خط انقلابی مائوتسه دون و دن سیائوپین و شرکاء را تشخیص دهند. و حتی از قبل از مرگ مائو پیرو خط اکونومیستی - اپورتونیستی جناح راستی که در درون حزب کمونیست چین لانه کرده بود شد. از زاویه دگماتیستی و انحلال طلبانه به «سازمان جوانان مترقی» حمله کرد و در انحلال آن نقش ایفا نمود.

حتی اگر نیرویی که خود را کمونیست می داند و در چنان شرایطی قرار می گرفت و از مناسبات درون تشکیلاتی و از مبارزه دو خط درون حزب کمونیست چین هم اطلاعی نداشت اگر دگم نبود، آیا کودتای دن - سیا ئوپین و هواکوفنگ علیه چهار نفر از رهبران خط انقلابی تنها یک ماه بعد از مرگ مائو برای آنها که خود را کمونیست می دانستند سوال پیش نمی آورد؟ آیا نمی توانستند تفاوت خطی را دریابند؟ همه چیز را با اینکه «رفقای ایرانی گفتند» یا «رفقای چینی» گفتند، «نمایندگان چین به ما گفتند»... «ما تصور می کردیم» و از این قبیل توجیهات توجیه کردن به معنی قاطع نبودن در مورد برخورد به گذشته و تلاش برای سرهم بندی و طفره رفتن از بررسی خط رویزیونیستی است. نمونه دیگر «ما نمیدیدیم که رویزیونیست ها با ماسک مارکسیسم و به نام مائو از پس خیانت به ارثیه انقلابی مائو» هستند. دلیل واقعی اینکه نمی دیدند اینست که از مائو و آموزه های وی شناخت نداشتند. موضوع تنها موضع علیه سه جهان نیست موضوع تفکر و ایدئولوژی و عملکردی است که بر سازمان رهایی سایه افکنده بود و آنرا از یک سازمان دگماتیستی - اکونومیستی به یک جریان کاملا رویزیونیستی مبدل کرد و اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیزم روسیه این تحول را تسریع کرد.

ب- «انتقاد از خود» سازمان رهایی در مورد جنگ ضد روسی

«رهایی» در انتقاد به خط و عملکرد اش در جنگ ضد روسی همان روشی را که در مورد اتخاذ سه جهان برگزید نیز دنبال می کند. در ضمیمه ای که در این مورد نشر کرده است نه تنها انتقاد جدی به خط خود نمی کند بلکه با تاکید بر ضرورت شرکت در آن جنگ و تاکید بر این مسئله که اعتبار هر نیروی سیاسی تنها با شرکت در جنگ ضد روسی تعیین می شود و با توسل به نقل قولهایی از لنین و مائو تلاش می کند عملکرد خود را توجیه کند. آنچه که ماهیت یک جریان در آن دوره از تاریخ افغانستان را تعیین می کند در درجه اول اینست که با چه خطی در برابر اشغالگران مبارزه می کرد. بسیاری از نیروهای سیاسی و یا مذهبی در آن دوران در جنگ علیه روسیه شرکت کردند و سهم گرفتند. از نیروی های طرفدار و وابسته به امپریالیست های غربی گرفته تا ناسیونالیست ها و نیروهای مذهبی و جهادی و اخوانی و ... اما مسئله این است که تفاوت یک نیرویی که ادعای چپ دارد با یک نیروی بنیادگرا و یا سایر نیروها در چیست. تا چه اندازه با خط های بورژوازی و واپسگرهای اسلامی و وابسته به امپریالیست ها مبارزه شد.

در نهایت به این مسئله اعتراف می کند که با پر بها دادن به جنگ ملی، بین انقلاب ملی و دمکراتیک جدایی ایجاد کرده است. مسئله تنها پر بها دادن به جنگ ملی نیست بلکه مسئله منحل کردن مهمترین وظیفه مارکسیست ها یعنی منحل کردن مبارزه طبقاتی و منحل کردن مبارزه برای کسب رهبری در جنبش هاست و این منحل کردن در خود پایان نمی یابد، بلکه سازمان رهایی تا آن حد به پیش رفت تا تضادهای طبقاتی و تضادهای آشکار میان توده های مردم و مرتجعین را بپوشاند و مجموعه ای از انحرافات دنباله روانه، و برخی از بدیهی ترین اصول مارکسیستی در مورد طبقات و نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی را زیر پا گذارد. رهایی در انتقاد از خود نشان می دهد هدفش انتقاداتی سطحی است که بتواند همچنان بر ریشه های سابق تکیه و رشد کند.

ج- در مورد برخورد به اسلام و نیروهای اسلامی: با توجه به آنچه بر سر توده های مردم و بویژه زنان افغانستان در طول سه دهه سلطه بنیادگرایی اسلامی رفته است، جایی برای «رهایی» باقی نگذاشته که آنرا نا گفته باقی بگذارد اما همچون دیگر موضوعات تنها بصورت

ظاهری به آن می نگرد و تلاش می کند آنرا در سطح نگاه دارد و گذشته خود را نیز توجیه کند.

« رهایی» در این جزوه با رجوع به خسرو گل سرخی تلاش می کند به صورت غیر مستقیمی خود را تحت تاثیر دفاعیات او در دادگاه فاشیستی شاه ایران نشان دهد که سعی کرد به جنبه های مثبتی از اسلام اشاره کند. اما دفاعیات خسرو گل سرخی در شرایطی دیگر و در فضایی دیگر بود قبل از انقلاب ۵۷ ایران بود قبل از آنکه خمینی و دارودسته اش بتوانند سر انقلاب ایران را ببرند و قبل از قتل عام دهها هزار کمونیست و انقلابی بود قبل از سرکوب وحشیانه کردستان و ترکمن صحرا و ... بود. تازه حتی اگر این تجربه انقلاب در دست نبود آیا یک نیرویی که ادعای چپ بودن دارد نباید درستی و یا غلطی سخنان گل سرخی را مورد ارزیابی قرار دهد. اینکه خسرو گل سرخی یک انقلابی بزرگ و شجاع بود شکی نیست اما آیا هر چه گفت درست بود و باید سخنان آن مرجعی برای خط سیاسی یک نیرویی که ادعای کمونیستی داشت می بود. همچنین « رهایی» علاوه بر آن به توصیه های رفقای ایرانی اشان که از خمینی و جمهوری اسلامی دفاع می کردند نیز رجوع می کند. موضوع همین است که همان رفقای ایرانی اشان نیز بر همان ریشه های گندیده رویزیونیسم سوار بودند. بنابراین اشتباهات و انحرافات رهایی به سخنان گل سرخی و توصیه های رفقای اشان بر نمی گردد. سطحی برخورد کردن به این معنی است که با آن تفکر و نگرش رویزیونیستی تصفیه حساب نشده بلکه تنها بر مبنای مصلحت کمی عقب نشینی کرده است. به این نقل قول از جزوه مزبور توجه کنید:

« در مشعل رهایی در تذکر از جنبه های ضد امپریالیستی اسلام به عراق رفته بودیم. در افغانستان و جهان روحانیون فرهیخته ای بوده اند که جان شان را در راه عدالت فدا کرده اند. معجزه تاریخ کم گواه خیانت ملا و مولوی به جنبش های آزادیخواهانه، توجیه استثمار، انکار زنان و استناده طبقات حاکم از دین نیست.» (جنگ مقاومت ضد روسی - پیوست جزوه با درسگیری از اشتباهاتمان...) ثور ۱۳۹۷

« رهایی» همچنان معتقد به جنبه های ضد امپریالیستی اسلام است و تنها انتقادش اینست که در این جنبه ها عراق کرده است و باز هم چشم اش به « روحانیون فرهیخته ی» اسلامی است. اگر استثنائاتی وجود داشتند و روحانیون فرهیخته ای هم وجود داشته اند، لزوماً به لحاظ اسلامی بودن آنها نبوده است. علاوه بر آن طبقات حاکم تنها از دین استفاده نمی کنند. دین ابزاری است برای طبقات حاکمه استثماری و در خدمت منافع آن و نه اینکه یک عامل و موجود بی طرف که حالا برخی اوقات طبقه حاکم از آن استفاده و یا سوء استفاده می کند. دین نقش تعیین کننده ای در جهل و مسخ توده ها دارد و نهادی لازم و تعیین کننده برای استثمار طبقه حاکمه است که به نظر می رسد « رهایی» همچنان از درک و قبول آن طفره می رود.

د- کلام آخر در مورد « انتقاد از خود»

انتقاد از خود شجاعت می خواهد چرا که باید بیرحمانه، بُرنده و انقلابی باشد تا توان نفوذ به عمق اشکالات و انحرافات ایدئولوژیک را داشته باشد. گفتن اینکه اشتباه شد، اطلاعات نداشتیم، سهوی بود عمدی نبود، تحت تاثیر فلان بحث قرار گرفتیم، نمی بایست زیاده روی می کردیم و غیره به معنی برخوردی سطحی و هدفش توجیه خود است و تلاش دارد تا به اساس نگرش و ایدئولوژی ای که به این اشتباهات منجر شده گزندی وارد نکند. واقعیت اینست ریشه اشتباهات و انحرافات رهایی رویزیونیستی است که در دهه ۵۰ خورشیدی به دنبال تفکر دنباله روانه و دکماتیستی در آن غلطید. این رویزیونیسم در دوران جنگ با ناسیونالیسم تلفیق شد و اندیشه راهنمای « رهایی» شد. بعد از بیرون رفتن روس ها و تسلط جهادی ها و امپریالیست های غربی بر افغانستان در عرصه داخلی و مبدل شدن چین رویزیونیستی به یک کشور امپریالیستی دیگر تئوری «سه جهان» کارکرد خود و دلیل وجودی خود را از دست داد و دفاع از سه جهان و تئوری های منتهج از آن مفهومی نداشت. بعبارت دیگر اندیشه راهنمای رهایی نیز محو شد و رهایی جهت گم کرده شد. به همین دلیل به تئوری بافی هایی عجیب و غریبی روی آورد. از یک طرف به لیبرالیسم و از طرف دیگر به تجلیل و تمجید از خط و مشی چریکی دست زده که بررسی آن در این نوشته نمی گنجد. در نتیجه جایی برای گسست واقعی از اشکالات گذشته باقی نگذاشت و رویزیونیسم پای برجای ماند اما در شکل و شمایلی دیگر که در صورت لزوم در فرصتی دیگر به آن پرداخته خواهد شد.

۸- نگاهی به مواضع پیکار برای نجات افغانستان در مورد جنگ مقاومت

بسیاری از نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در دوران جنگ مقاومت علیرغم تفاوتی که با ساما و سازمان رهایی در بررسی اوضاع و تضادهای جامعه داشتند اما شرکت در جنگ به هر قیمتی و تحت هر شرایطی را اولین وظیفه خود دانسته و هریک به تشکیل گروه های هر چند کوچک نظامی پرداختند. اما چون قادر به انجام عملیات بطور مستقل نبودند اغلب تلاش می کردند در یک از جبهاتی که در دست نیروهای اخوان و جهادی بود بدون اعلام هویت خود فعالیت و یا در جنگ شرکت کنند که آنرا با ضرورت «درآمیختن با توده ها» و یا «پیوند با توده ها» توجیه می کردند.

یکی از جریانات عمده در این دوران سازمان پیکار برای نجات افغانستان بود که در سال ۱۳۵۸ تشکیل شد و علیرغم اینکه (برخلاف «رهایی» و یا ساما) علیه ایده « جمهوری اسلامی» موضعگیری کرد، اما شرکت در «جنگ میهنی» را تحت هر شرایطی نیز ضروری می دانست. در دوره ای تلاش هایی را برای اتحاد و یا همکاری با «ساوو» (سازمان وطن پرستان واقعی) به رهبری دکتر هادی محمودی و

گروه اخگر انجام داد اما این همکاری به خاطر اختلافات به جایی نرسید. سپس تلاش کرد جبهه مستقلى را در یکی از جبهات جنگ مقاومت تشکیل دهد که با درگیری های درونی و خیانت چند تن از کادرها، ضربه امنیتی مهمی را متحمل شد و مجبور به ترک جبهه شد. سپس در صدد شرکت در جبهه پیشنهادی ساما به نام «جبهه متحد ملی» شد اما به دلایل اختلاف با برخی از مفاد آن از جمله طرح جمهوری اسلامی از شرکت در آن اجتناب کرد. پیکار علیرغم موضعگیری علیه جمهوری اسلامی و تأکید اش بر کشیدن خط تمایز با نیروهای ارتجاعی اخوانی و جهادی و پیوند مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی اما در عمل در زمره نیروهای قرار می گیرد که اشغال افغانستان توسط روسیه را تنها به تضاد میان مردم و امپریالیزم روسیه محدود می کند. در حقیقت پیکار به نقش تضاد میان دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق در این جنگ و اشغال اهمیتی نداد و تنها نقشی که برای امپریالیست های غربی قابل بود کمکی بود که به نیروهای وابسته به خود می رساند. «سازمان پیکار نه تنها که رفتن در جنگ و رهبری آنرا یگانه راهی نجات خلق کشور از اسارت سوسیال امپریالیزم تجاوز گر میدانند بلکه اهمیت آنرا در قبال وظائف اصلی خویش، حزب، ارتش و جبهه متحد ملی کاملاً نشانی کرده» رستاخیز شماره ۱ دور دوم ۱۵ اسد ۱۳۷۳ - ص ۴)

پیکار همچنین عدم شرکت در جنگ را «خرزیدن به کنج اتاق و زیر سقف را نسبت به رفتن بین توده ها ترجیح» دادن، ارزیابی می کرد. همانجا ص ۴.

اما موضوع اساسی اینست که پیکار در همراهی با عمده نیروهای چپ یک تضاد مهم را که در این جنگ نقش داشت تضاد میان بلوک های امپریالیستی را حذف می کند. بعبارت دیگر پیکار و دیگر نیروها اگر هم اشاره ای به نیروهای مرتجع اخوانی و جهادی در جنگ داشتند، اشاره اشان به یک نیروی رقیب در جنگ مقاومت بود. تلاششان این بود که بتوانند به نوعی از آنها پیشی بگیرند و یا با رفتن به جبهات و حتی همراه آنها شدن رهبری را از آنها بقبایند.

درست است که جنبش و شورش ها علیه کودتای ۷ ثور بصورت خودبخودی آغاز شد اما نه این جنبش و نه جنبش های خودبخودی در کل برای مدتی طولانی بدون رهبری باقی نمی ماند و اگر یک نیروی انقلابی در رهبری آن قرار نگیرد، نیروهای ارتجاعی بر آن دست می اندازند و بعد از اشغال افغانستان، امپریالیزم آمریکا بسرعت و بطور روزافزونی بر جنبش مقاومت دست افکند. اما نیروهای چپ از جمله پیکار با اغراق و یا بزرگ کردن خودبخودی بودن شورش از طرف توده ها آن را به یک جنگ مقاومت خودبخودی در مجموع به حساب آوردند. بطور مثال:

«مردم زحمتکش افغانستان با گسترش جنگ نجات بخش ملی به شکل قیام های خودبخودی توده ها به نوکران سوسیال امپریالیزم روس که در مسیر تحقق رویای شوم تزارهای معاصر دست و پا می زنند جواب دندان شکن می دهد. چنانچه سایر جبهات نبرد آزادیبخش موعده آنست.» ویا اینکه «پافشاری روی مبارزه سیاسی و طبقاتی که بسیج تمام توده های زحمتکش افغانستان را همراه دارد، و وظایف عمده را در برابر ما قرار داده است که چگونه در مبارزه خود بخودی مردم افغانستان که موج به موج جنبش مسلحانه در حالت شکوفایی انقلابی خود است، شرکت نمود» اعلامیه سازمان پیکار تاریخی ۳/۱۰/۱۳۵۸

در حالیکه چه کسی است که نداد که احساسات ضد جنگ و خودبخودی اگر چه واقعی است اما نقش رؤسای طوایف و فئودالها و ارتباطات آنها در بسیج دهقانان و روستائیان را نمی توان نادیده گرفت. فراخوان شرکت کردن در جنگ بدون استراتژی معین و روشن و فقط به منظور شرکت در جنگ، عملاً همان دنباله روی از جریان ارتجاعی اخوانی - جهادی را به دنبال داشت که سرخ همه آنها در دست امپریالیستهای غربی و بخصوص امپریالیزم آمریکا بود. پیکار نیز همانند اغلب نیروهای چپ به منظور شرکت در جنگ نیز به دنباله روی از توده ها پرداخت و در نتیجه به زانده نیروهای اخوانی - جهادی مبدل شد.

۹- در مورد نیروهایی که مخالف هرگونه شرکت در جنگ مقاومت بودند

اما معدودی نیروهای چپ نیز بودند که نیز در نقطه مقابل بقیه قرار داشتند و تنها تضاد در این جنگ را به تضاد و رقابت میان امپریالیست ها تنزل می دادند و جنبه ملی بودن و لزوم مبارزه علیه اشغالگران را ندیده و در نتیجه راه حل درستی را در مقابل نمی گذاردند. مشخص ترین این نیروها اخگر بود. اخگر جریانی بود که در اواسط دهه ۵۰ از رهایی جدایی شد. اخگر جنگ مقاومت را جنگی ارتجاعی ارزیابی کرد و هر گونه شرکت در جنگ را به تشکیل حزب کمونیست مشروط نمود. متأسفانه سندی از این جریان را در مورد جنگ در دست نداریم و ارزیابی کلی از این نیرو با توجه به تجارب و خاطرات رفقای است که در دوره جنگ مقاومت فعالیت می کرده و یا همچنین رجوع به اسناد نیروهایی است که نظراتی را در مورد این سازمان ارائه کرده اند. طبعاً این حد دسترسی به اطلاعات برای بررسی و تحلیل از این جریان کافی نیست و به همین دلیل وارد جزئیات در این مورد نمی شویم. اما تا این حد می توان گفت که حذف و نادیده گرفتن جنبه ملی جنگ و آنرا بکل یک جنگ ارتجاعی خواندن، به معنی حذف تضاد امپریالیزم اشغالگر با مردم افغانستان است و موضع درستی نبوده است.

همچنین می توان در این مورد به مواضع «اتحاد انقلابی کارگران» پرداخت که جنگ علیه اشغالگران روسیه را نیز جنگ ارتجاعی می خواند. اتحاد انقلابی کارگران، انشعابی از سازمان پیکار در سال ۱۳۶۴ بود. تحلیل اتحاد انقلابی کارگران از جنگ چنین است: «جنگ فعلی ماهیتاً عبارت است از مبارزه بین سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم غرب برای تقسیم و غارت کشورهای تحت سلطه و نیز عبارت از تلاش طبقات حاکم کشور برای تقسیم قدرت در ارتباط با یکی از ابرقدرت ها " آنها دو قطب مخالف يك پدیده واحد هستند " پدیده فیودال - بورژواهای وابسته.» ماهیت طبقاتی جنگ فعلی در افغانستان - اتوری و لهیب سرطان ۱۳۶۷

اگر چه جنبه ای از واقعیت در تحلیل بالا از جنگ موجود است اما همه واقعیت نیست و در نتیجه ارزیابی اشتباهی از جنگ دارد. بعبارت دیگر این درست است که این جنگ از یک طرف تضاد میان دو بلوک غرب و شرق به رهبری امپریالیست های روسی و آمریکایی بود اما تضاد دیگر آن تضاد میان مردم با امپریالیستهای روسی و غربی بود که استقلال و حق تعیین سرنوشت مردم را لگدمال کرده بودند، یک امپریالیزم با اشغال خود و دیگری با مداخلات خود استقلال یک ملت و کشور را زیر پا گذاشته بودند و نادیده گرفتن آن جایز نبود.

نکته دوم که در زیر بررسی می شود ، جنگ را نه بر مبنای تضادهایی که این جنگ را بوجود آورده بلکه بر مبنای نیروهایی که در این جنگ سهم می گیرند، ارزیابی می کند.

« ... این جنگ نه ملی است نه آزادی بخش ، زیرا در دو طرف رهبری جنگ امپریالیستها و مرتجعین وابسته به آنان قرار دارند و هیچ نویدی برای کارگران و دهقانان ندارد، بلکه برای استثمار بیشتر زحمتکشان درگرفته است و دهقانان را که اکثریت جامعه افغانستان را تشکیل می دهند بدنبال شعار های ارتجاعی و ضد انقلابی می کشانند جنگ هیچ مهر و نشان خلقی را در خود ندارد . جنگ از هیچگونه خصلت ضد امپریالیستی و ضد استعماری برخوردار نیست زیرا حرکت علیه امپریالیزم روس هیچ خواست ملی و انقلابی برای شان ندارد و صرفاً تحت انگیزه های مذهبی و در خدمت امپریالیزم غرب است. قیام و جنگ فعلی تحت رهبری اشراف فیودال و نمایندگان سیاسی بورژوازی کمپرادور وابسته به غرب و بیروکرات های وابسته به روس در جریان است.

دهقانان بر جنگ مهر طبقاتی خود را نزنده اند ، بجای دست یابی به خواسته های ملی و طبقاتی شان به ریسمانی جنگ زده اند که سران بدست ارتجاع و سر دیگر بدست امپریالیزم است .» همانجا

تحلیل بالا ، از تضادها شروع نمی کند که یک تضاد مهم آن بین امپریالیزم روس و مردم است. درست است که جنگ از یک طرف میان دو بلوک امپریالیستی است. اما از طرف دیگر این جنگ علیه مردم افغانستان نیز است. چرا که حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان نقض شده است. یعنی مردم علیه نیروهای اشغالگر و مداخله گر جنگ دارند. اینکه رهبری این جنگ را نیروهای ارتجاعی وابسته به غرب غصب کرده اند به معنی حذف تضاد میان مردم و امپریالیزم اشغالگر نیست. مردم همچنان با امپریالیست های اشغالگر (امپریالیزم روس) و امپریالیست های مداخله گر (بلوک غرب) و دست نشانندگان آن مانند نیروهای اخوانی و جهادی تضاد و جنگ دارند. این نیز یک جنگ ملی است چرا که این دو بلوک امپریالیستی جنگ خود را در درون خاک افغانستان به پیش می برند، به هزینه خون مردم افغانستان، منابع افغانستان و به قیمت آوارگی و زندگی مردم افغانستان به پیش می برند و هر یک که بر دیگری غلبه کند کنترل بر کشور را از آن خود می کند و مردم و کشور را به انقیاد خود کشانده و بخود وابسته می کند. بنابراین نمی توان جنبه ملی جنگ را در نظر نگرفت. این درست است که مرتجعین جهادی و اخوانی از مذهب برای بسیج توده ها به زیر بیرق خود استفاده کرده اند اما آنچه که پایه آن بود و این فریبکاری را ممکن ساخت وجود فاکتور و تضاد مهم ملی و اشغال کشور توسط امپریالیزم بود. برای توده های مردم سخت نبود که اشغالگری کشور امپریالیستی را ببینند. آنچه برای توده ها تا حدی پوشیده بود مداخله گری بلوک غرب بود که از طریق نیروهای نیابتی خود در حال مداخله و در حقیقت جنگ با روسیه بود و چهره واقعی آن برای بسیاری حتی برای بسیاری از نیروهای چپ مخفی ماند. که آگاهانه یا ناآگاهانه چشم خود را بر آن بستند و آنرا کمک به جنگ ملی ارزیابی کردند. حتی مشکل برخی آن شد که چرا کمک های این بلوک جهان خوار غرب نه به آنها بلکه به نیروهای جهادی و یا اخوان روانه می شد.

۱۰- جمع بندی عمومی در مورد دوره جنگ مقاومت ضد روسی

علیرغم تفاوت هایی که دربر خورد به جنگ مقاومت در میان نیروهای چپ موجود بود اما همانگونه که در قبل هم اشاره شد دو نیروی بزرگتر ساما و رهایی توانستند تاثیرات معینی را از نظر جهت گیری عمومی بر کل جنبش بگذارند. از مهمترین تاثیرات این نیروها بر نیروهای کوچکتر می توان، شرکت در جنگ به هر قیمتی حتی به قیمت فدا کردن اصول پایه ای کمونیستی که در حقیقت فدا کردن منافع توده های مردم است و دنباله روی از نیروهای ارتجاعی و همچنین سازش طبقاتی تحت نام تشکیل جبهه نام برد. هر نیرویی که از شرکت در جنگ به شیوه بالا اجتناب می کرد ممکن بود با اتهام «قرار گرفتن در صف متجاوزین»، «بی عملی و گریز از مبارزه» روبرو شود.

انحراف عمده در میان نیروهای منتسب به چپ و مدعی کمونیسم در دوره جنگ مقاومت ضد روسی، ناسیونالیسم، دنباله روی از نیروهای ارتجاعی اخوانی، بود. بغیر از اخگر که در کل جنگ را ارتجاعی دیده و شرکت در آن را به کل منتفی دانسته و اتحاد کارگران انقلابی که نیروهای رهبری کنند جنگ را ملاک ارزیابی خود قرار داده و نه تضادهای عینی را و جنبه ملی جنگ را نفی می کردند، بقیه به شکلی تنها جنبه ملی جنگ را دیده و بکلی جنگی که میان دو بلوک امپریالیستی در قالب جنگ در افغانستان در جریان بود را نادیده گرفتند. اکثر این نیروها عملاً به نیروهای ناسیونالیست و یا ناسیونال-روبیونیست مبدل شدند. در صفحات قبلی به بررسی مهمترین نیروهایی که مبتلا به این انحراف بودند و نقش مهمی در به انحراف کشاندن کل جنبش به این سمت داشتند یعنی ساما و رهایی پرداختیم . اینک به جاست که در پایان و به مثابه یک جمع بندی عمومی از این انحراف و خصلت های عمومی آن به میناهای تئوریک و پایه های ایدئولوژیک آن بپردازیم.

اما مسئله تنها در عمل نبود بلکه نیروهای منتسب به چپ و مدعی کمونیست در افغانستان تلاش می کردند تا ناسیونالیسم و پراگماتیسم خود را با تحریف و یا تجدید تئوری های مارکسیست – لنینیست – مائونیستی و تحریف تجارب انقلابات شوروی و چین ، و بیتمام برایش توجیه تئوریک نیز بسازند. در زیر به برخی از تحریفات و توجیهاات و سوء استفاده های خارج از زمان و مکان از تئوریهها و تجارب انقلابی کمونیستی می پردازیم.

الف - اشتباه در ارزیابی از تضادها و ندیدن و یا تقلیل نقش امپریالیسم آمریکا در جنگ:

یک اشتباه پایه ای نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در افغانستان ارزیابی غلط از تضادهایی بود که به اشغال افغانستان و جنگ علیه این اشغال دامن زد. اکثر نیروها به تضاد میان بلوک های امپریالیستی که به آن گرگانه دامن زده بود نقشی چندانی قایل نبودند و یا حتی آنرا حذف کردند در حالیکه همین تضاد، شرایط و اوضاع جنگ را پیچیده تر از یک «جنگ میهنی» می کرد. این ارزیابی غلط به اشتباه مهمی در تعیین دوستان و دشمنان مردم و انقلاب و تعیین مناسبات و همکاری با نیروهای ضد جنگ انجامید.

اگرچه شدت بروز این انحراف در میان نیروهای مختلف متفاوت بود اما اشکال بروز آن تقریباً یکسان بود و بصورت مطلق کردن جنبه ملی این جنگ علیه روسیه و ندیدن مداخلات و یا کم بها دادن نقش امپریالیسم آمریکا و غرب به مثابه یک بازیگر اصلی در این جنگ، جلوه می نمود. اگر نیرویی هم به امپریالیسم آمریکا اشاره ای داشت آنرا به مثابه کمک کننده و پشتیبان نیروهای ارتجاعی می دیدند و نه یک بازیگر اصلی در جنگ. در نتیجه چنین دیدگاهی و شناخت ناقصی از واقعیت ها، شرکت در جنگ میهنی به هر قیمتی و به هر وسیله ای را حتی اگر به قیمت دنباله روی از نیروهای ارتجاعی، و یا حتی تطهیر نیروهای ارتجاعی - اسلامی بود، را بدنبال داشت. همچنین این اشتباه در ارزیابی باعث شد که سنگینی و بار اصلی کمک های امپریالیسم غرب از طریق دولت و ارتش پاکستان به نیروهای جهادی - اخوانی درک نشود. اغلب نیروهای منتسب به چپ نیروهای اخوانی را در سطح یک نیروی رقیب می دیدند که در رقابت و یا در همراهی با آنها در بسیج توده های از آنها پیشی می گیرند. آن چیزی که برایشان اهمیتی نداشت این بود که در اینجا یک نیروی امپریالیستی (بلوک امپریالیستی غرب) در جنگ بود که تلاش می کرد بصورت همه جانبه ای همه امکانات و نیروهای مخالف را بصورت یک ارکستر هماهنگ در نقشه های استراتژیک جنگ خود بگنجانند.

این جهت گیری نیروهای منتسب به چپ نه تنها نشانه ای از یک جهت گیری کمونیستی را در بر نداشت بلکه اشکال زنده ای از ناسیونالیسم، پراگماتیسم، دنباله روی از بورژوازی را به نمایش گذارد. نیروهایی که آگاهانه و یا ناآگاهانه چنین جهت گیری را اتخاذ کردند، خود را به زانده نیروهای ارتجاعی جهادی - اخوانی و در نهایت ذخیره ای برای قدرت بخشیدن و تقویت موقعیت بلوک امپریالیستی غرب در افغانستان و منطقه مبدل کردند. تردیدی نیست که ایستادن در مقابل متجاوزین اشغالگر یک امر انقلابی و وظیفه کمونیستی است. اما هنگامی که یک چشم باز است و حمله و تجاوز امپریالیست های روس و نیروهای دست نشانده اش در کشور را با چشم باز می بیند اما چشم دیگر بسته است و بازیگر مهم دیگر این تجاوز یعنی مداخلات بلوک امپریالیستی غرب را که نقش موثری در این جنگ دارد و نیروهای نیابتی آن یعنی ارتجاع اسلامی را نادیده می انگارد و یا نقش واقعی آنها را نمی بیند دیگر معادله یکلی تغییر می کند. نتیجه آن می شود که به همکاری با نیروهای نیابتی غرب می پردازد و تلاش می کند با نیروهای طبقاتی استثمارگر و وابسته به سازش برسد و خود غیر مستقیم به یک نیروی نیابتی مبدل شود. فراتر از آن به جای اتکاء به نیروهای واقعی و مادی و تحلیل علمی به دین و مذهب که ابزار طبقه حاکمه است متوسل شده و دین و مذهب را نه افیون جامعه بلکه فرهنگ و سنت مردم معرفی می کند و تلاش می کند جنبه انقلابی و ضد امپریالیستی را برای مذهب دست و پا کند. هنگامی که مسایل به چنین جایی می رسد، این دیگر تحقق و برآورده کردن یک وظیفه انقلابی نیست بلکه تحمیق توده هاست، مبدل کردن توده ها به ذخیره نیروهای ارتجاعی و مبدل شدن خود به یک نیروی ناسیونال - رویونیستی است.

ب- در مورد انقلاب ملی - دمکراتیک

نگرش ناسیونالیستی به جنگ افغانستان باعث شد که بسیاری از نیروهای منتسب به چپ و مدعی کمونیست، انقلاب دمکراتیک نوین را به گونه ای دیگر تعبیر کنند. انقلاب دمکراتیک نوین در خود انقلاب ملی، مبارزه استقلال طلبانه و مبارزه با سلطه امپریالیسم را در بر دارد. انقلابی که مبارزه برای رهایی ملی و علیه امپریالیسم و مبارزه برای تحولات انقلابی را دیوار چین از هم جدا نمی کند بلکه در یک رابطه دیالکتیکی قرار می گیرند. بیشتر نیروهای منتسب به چپ و مدعی کمونیست در افغانستان در دوران جنگ ضد اشغال از عبارت انقلاب ملی دمکراتیک استفاده می کردند. ساما و بویژه رهایی این انقلاب را دومرحله ای ساختند. مرحله انقلاب ملی را از مرحله انقلاب دمکراتیک مجزا ساختند که مرحله اول آن بیرون راندن اشغالگران روس بود. انقلاب ملی مرحله ای می شود که در آن مبارزه طبقاتی و مبارزه برای تحولات انقلابی حذف و یا تا اطلاع ثانوی متوقف می گردد و در مقابل سازش طبقاتی با نیروهای ارتجاعی جهادی، فیودالها، وابسته گان به امپریالیست های غربی و حتی خود نیروهای غربی در دستور کار قرار گیرد. مرحله ای که در آن هیچگونه آثاری از مبارزه برای تحولات دمکراتیک و مبارزه طبقاتی نیست بالعکس کلیه تحولات دمکراتیک و بویژه ستم بر زنان قربانی و اسیر مبارزه ملی می شوند. درست است که در تحولات دوران انقلاب دمکراتیک نوین در چنین شرایطی مسئله مبارزه برای استقلال و جنگ علیه اشغالگران جنبه عمده ای بخود می گیرد و در شرایطی که جنگ اشغالگرانه ای در میان نباشد مبارزه طبقاتی و مبارزه برای تحولات دمکراتیک جنبه عمده دارد. اما مرحله بندی کردن به صورتی که از آن دومرحله مجزا ساخته می شود و انقلاب دمکراتیک را بصورت مطلقاً مشروط به پیروزی در جنگ ملی دانسته، عملاً به تقویت بورژوازی و ارتجاع داخلی و وابسته به بلوک امپریالیستی رقیب منجر می گردد همانگونه که در افغانستان دیده شد. مائوتسه دون تئوری انقلاب دمکراتیک نوین را در بحبوحه جنگ مقاومت ضد جاپانی در جزوه دمکراسی نوین فرموله کرد و به هیچ وجه جنگ ملی را از مبارزه طبقاتی و تحولات انقلابی جدا نکرد و تحولات انقلابی را به مثابه بخشی جدایی ناپذیر از پروسه جنگ ملی در مناطق آزاد شده به پیش می برد. اگر چه بر عمدگی جنگ ملی در این دوره پیوسته تاکید داشت. اما گسترش ناسیونالیسم در میان نیروهای منتسب به چپ و مدعی کمونیست در افغانستان به آن حد رسید که نه تنها موضوع انقلاب دمکراتیک نوین بلکه دیگر تئوری های کمونیستی مورد دستکاری قرار گرفتند و مبدل به

تئوری های ناسیونالیستی شدند. از جمله دیگر دستکاری ها در تئوری های کمونیستی می توان به دستکاری در برخورد به دشمن عمده و تضاد عمده اشاره کرد.

ج - در مورد دشمن عمده و تضاد عمده :

یکی از تزه های فوق العاده مهم فلسفی رفیق مائو تسه دون تضاد عمده است که در رساله تضاد به آن می پردازد. « در پروسه مرکب تکامل یک پدیده تضادهای بسیاری موجودند که یکی از آنها حتما تضاد عمده است، موجودیت و رشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادهاست و یا بر آنها تاثیر می گذارد. » رساله تضاد - منتخب آثار مائوتسه دون جلد اول

اما متاسفانه درک های غلط و در مواردی اپورتونیستی باعث سوء استفاده های بسیاری از تضاد عمده صدرمائو شده است. مسئله سختی نیست که دریافت تضاد عمده در هنگام اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیزم روسیه و دولت دست نشانده آن با مردم بود. اما نکته مهمی که وجود دارد نمی توان نسبت به همه تضادهای غیر عمده یک پروسه، برخورد یکسان داشت.

اشتباه مهم و رایجی که در برخورد به تضاد عمده می شود مبدل کردن تضاد عمده به تضاد مطلق است بدین معنی که انبوهی از تضادهای موجود در رابطه با یک پدیده به تنها یک تضاد و آنهم تضاد عمده خلاصه می شود گویی که تضاد دیگری موجود نیست. در حالیکه تضادهایی وجود دارند که در آن شرایط غیر عمده اند و یا موقتا غیر عمده اند. اما در بطن و بستر تحولات جامعه و رشد ناموزون تضادها باعث می شود که موقعیت هر تضاد غیر عمده ای تغییر یابد، نقش مهمتر و یا عکس نقش فرعی تری را ایفا نماید. یا حتی ممکن است جای تضاد عمده با یکی از تضادهای غیر عمده تعویض شود. این مبحث مهمی است که مائو بلافاصله به آن می پردازد که می گوید « در هر تضاد دو جهت متضاد بطور ناموزون رشد و تکامل می یابند و هر تعادلی فقط موقتی و نسبی است. در حالیکه تکامل ناموزون همچنان اساسی باقی می ماند. جهت عمده و جهت غیر عمده یک تضاد بیکدیگر تبدیل می شوند و خصلت اشیاء و پدیده ها نیز طبق آن تعبیر می یابد. » - (همانجا) موضوع اینجاست که تضاد های فرعی را نه تنها نمی توان نادیده گرفت بلکه همه تضادهای فرعی یکسان نیستند و جایگاه مهم و یا مهمتر و یا فرعی تری را نسبت به تضادهای دیگر دارند.

بعبارت دیگر تضاد میان خلق و امپریالیزم از یک طرف و تضاد میان بلوک های امپریالیستی از طرف دیگر خود دو سر یک تضاد را تشکیل می دادند که نقش مهمی را در گر هگاه پیچیده آنزمان افغانستان ایفا می کردند. تضاد میان امپریالیست های بلوک غرب و شرق اگر چه در ابتدا نقش غیر عمده ای را نسبت به تضاد خلق و امپریالیزم بازی می کرد اما ارزش و باری که به همراه داشت با بقیه تضادهای غیر عمده یکسان نبود و علاوه بر آن با تحولات روزمره در افغانستان و جهان هر روز نقش بیشتر و موثرتری در جنگ افغانستان ایفا می نمود. اما نیروهای رویزیونیست- ناسیونالیست کوچکترین توجهی به آن نداشتند. تضادی که در اواخر دوره جنگ نقش عمده ای یافته بود و عملا به جنگ میان دو بلوک امپریالیستی البته به هزینه جان و مال مردم افغانستان مبدل شده بود و در نهایت نیروهای جهادی و اخوانی که قدرت را گرفتند نه نماینده مردم بلکه نیروی نیابتی بلوک امپریالیستی غرب، و مرتجعین منطقه ای چون حکومت های پاکستان و ایران و یا عربستان و شیخ نشین ها بودند.

بنابراین خلاصه کنیم. اگر چه تضادهای غیر عمده تابع تضاد عمده قرار می گیرند اما تضادهای غیر عمده حذف نمی شوند. علاوه بر آن همه تضادهای غیر عمده یکسان نیستند و نقش و اهمیت متفاوتی دارند. مثلا در آن موقعیت مشخص نقش و اهمیت تضاد میان بلوک امپریالیستی را نمی بایست هم ردیف بقیه تضادهای غیر عمده مثلا تضاد میان خرده بورژوازی و فئودالها و یا دیگر تضادهای موجود قرار داد. در عین حال تضادها رشد ناموزون دارند و می توانند اهمیت بیشتر و یا کمتری یابند و جهت تضاد ها تغییر کند. تضاد میان خلق و امپریالیزم و تضاد میان بلوک های امپریالیستی که خود دو جهت یک تضاد را تشکیل می دادند جایگاه خود را می توانستند تغییر دهند و در اواخر جنگ چنین شد.

در حالیکه نگاه دگماتیستی به تضاد عمده توسط نیروهای ناسیونال - رویزیونیست باعث شد که تضاد عمده را که در ابتدا میان خلق و امپریالیزم روس بود به تنها تضاد در مناسبات و معادلات آن روز افغانستان تقلیل دهند و آن را به یک تضاد مطلق و لایتغیر مبدل کنند و بقیه تضاد هایی را که بشدت در حال فعالیت و یا حتی رشد بودند یا نبینند و یا اینکه چشم خود را بر آنها ببندند.

مشکل اینجاست که دیدگاه و نگرش اشتباه فلسفی و بطور مشخص نگرش به تضاد عمده، در خود باقی نمی ماند بلکه در عملکرد و سیاست های هر جریان و نیرویی تاثیر مستقیم دارد. نگاه ناسیونال - رویزیونیستی با مطلق و لایتغیر کردن تضاد عمده، توجیه گر متحد شدن با هر نیروی سازشکار و ارتجاعی و شوق بی پایان برای ایجاد جبهه های بی در و پیکر و یا همکاری با نیروهای مرتجع فئودال کمپرداوری جهادی - اخوانی تحت هر شرایطی شد. حتی برداشت اشتباه از تضاد عمده و لزوم تشکیل جبهه با مرتجعین در بسیاری موارد توجیه گر تئوری ارتجاعی « دشمن دشمن من دوست من است » شده است و این یکی از معضلات نیروهای منتسب به چپ افغانستان گردید. چرا که به زعم آنها تنها یک تضاد موجود بود و آنهم تضاد «عمده» با امپریالیزم روسیه، و این تضاد لایزال و لایتغیر و مطلق بود و بقیه تضاد ها قابل اغماض و نادیده انگاشتن بودند. و اتحاد و همکاری با هر نیرویی تحت نام تضاد عمده به زعم آنها قابل توجیه بود. این شیوه کار نیروهای منتسب به چپ ضربات مهمی را نه تنها به مبارزه علیه اشغالگران و مداخله گران خارجی وارد آورد بلکه به ضربات مهم ایدئولوژیکی را به جنبش چپ افغانستان وارد کرد و در حرکت روبه افت آن تاثیر مستقیم داشت.

د - تشکیل جبهه متحد ملی:

بنابراین همانگونه که تشریح شد نگرش غلط نیروهای ناسیونال – رومیونیست از تضاد عمده پایه ای شد برای همکاری و اتحادهای غیراصولی و شرکت در جبهه هایی با نیروهای مرتجع و وابسته به بلوک امپریالیستی غرب و در بسیاری موارد اعزام نیروها و هواداران خود به تنظیمات جهادی تحت پوشش و بدون آنکه هویت خود را اعلام کنند. بدین ترتیب به امتیاز دادن به نیروهای ارتجاعی پرداختند. البته این عمل غیر اصولی خود را نه تنها با تضاد عمده و دشمن عمده که امپریالیزم روس بود، توجیه می کردند بلکه تشکیل جبهه متحد ضد جاپانی حزب کمونیست چین در هنگام اشغال چین توسط امپریالیزم جاپان را به عنوان یک مثال تاریخی و جوازی برای عملکرد خود در انبان داشتند. شباهت هایی بطور واقعی در این دوره میان اشغال چین در دوره جنگ جهانی دوم توسط امپریالیزم جاپان و افغانستان در هنگام اشغال توسط سوسیال امپریالیزم روسیه وجود داشت. چین و افغانستان دو کشور تحت سلطه بودند که توسط امپریالیست های قدرت مند اشغال شدند. بنابراین اتحاد در مقابل این دشمنان یک ضرورت بود. حزب کمونیست چین در آن موقعیت تلاش کرد تا یک جبهه متحد ضد جاپانی را با نیروهای مخالف اشغال چین توسط جاپان تشکیل دهد و حزب دولت حاکم که در آن زمان در حال جنگ با آن بود را به جبهه متحد نیز جلب کرد. با توجه به چنین نمونه تاریخی نیروهای منتسب به چپ کشورما را بر آن داشت تا برای ایجاد جبهه متحدی با نیروهای ضد روسی تلاش کنند. این تلاش بخودی خود غلط نبود. اتحاد در برابر دشمن مشترک یک ضرورت است و یکی از قوانین مبارزه است. در قانون مبارزه نمی توان سکتاریستی عملکرد، باید تلاش شود که با نیروهایی که می توان متحد شد، اتحادی بوجود آورد و یا جبهه متحدی را ایجاد کرد. اما برای اینکه چنین اتحادی در خدمت منافع مردم و انقلاب پرولتری قرار گیرد امری بی قید و شرط نیست، تشکیل جبهه متحد در عین اینکه بسیار مهم و می تواند نقش تعیین کننده ای را داشته باشد بسیار حساس است و می تواند در دست بورژوازی و ارتجاع و علیه انقلاب بکارگرفته شود. همانگونه که در افغانستان تلاش ها برای تشکیل جبهه ها در خدمت منافع مردم قرار نگرفت و بالعکس در نهایت ذخیره نیروهای ارتجاعی و بلوک امپریالیستی غرب شد. چرا که هیچیک از نیروهایی که دست به ابتکار تشکیل جبهه متحد زدند اصول و شروط واقعی را رعایت نکردند. در مقایسه میان چین و افغانستان در دوران اشغال به شباهت ها توجه شد اما به تفاوت های مهمی که موجود بود، اشاره نشد و توجهی هم نشد. در **چین یک حزب کمونیست قدرتمند با یک ارتش خلق قدرتمند وجود داشت.** این حزب با خط صحیح و استحکام ایدئولوژیک و ارتش قدرتمندش تضمینی برای استقلال حزب کمونیست و تضمینی برای حفظ منافع مردم بود. **حزب کمونیست دهها هزار کادر و عضو داشت و بویژه با یک خط انقلابی کمونیستی به هیچ وجه در این جبهه حل نشد و دنباله روی احزاب بورژوازی و ارتجاعی و بویژه نیروی قدرتمند دولتی نشد.** گذشته از آن **حزب کمونیست چین دارای مناطق آزاد شده بود که در آن دوران این مناطق نزدیک به صد میلیون نفر (۹۵،۵ میلیون) (رجوع به «در باره دولت ائتلافی» جلد سوم از آثار منتخب مائو-مناطق آزاد شده چین ص ۳۲۹) را در برمی گرفت.** از طرف دیگر واقعیت این بود که لبه تیز تجاوز جاپان بطور عمده متوجه مناطق آزاد شده بود. در سال ۱۹۴۳ ارتش خلق و مناطق آزاد شده تحت کنترل آن ۶۴ فیصد نیروهای مهاجم جاپان در چین را بخود مشغول کرده بود در حالیکه در جبهه گومیندان فقط ۳۶ فیصد نیروهای مهاجم جاپان قرار داشت. همانجا- بخش دو جبهه جنگ ص ۳۲۶) آنچه حزب کمونیست چین بر آن اصرار داشت حفظ استقلال در جبهه متحد ضد جاپانی بود و حاضر نبود به هیچ گونه سازشی در این مورد تن دهد و برای حفظ جبهه متحد و همچنین حفظ استقلال حزب به مبارزات درون حزبی علیه انحرافات راست و چپ دست زد. نکته مهم دیگری که در آن شرایط موجود بود و نمی توان آنرا نادیده گرفت، وجود کشور شوروی سوسیالیستی بود که هم نقطه اتکاء مهم ایدئولوژیک - سیاسی و هم نقطه اتکاء نظامی - اقتصادی مهمی بود. اگر چه اتکاء به دولت سوسیالیستی شوروی جنبه اصلی خط و سیاست حزب کمونیست چین را تشکیل نمی داد. اما می توان آنرا پشتوانه مهمی برای کمونیست ها در چین و همچنین در بقیه نقاط دنیا به حساب آورد.

در چنین شرایطی بود که حزب کمونیست چین توانست با تشکیل این جبهه، مقاومت و مبارزه در مقابل امپریالیزم جاپان را تقویت کند و به پیشروی های مهمی برای حزب نایل آید، به گونه ای که حزب کمونیست چین در پایان جنگ مقاومت به نیروی بسیار قدرتمندتری از قبل از آغاز جنگ مقاومت تبدیل شد. در حالیکه کپی برداری از حزب کمونیست چین بدون در نظر گرفتن شرایط به یک فاجعه سیاسی در افغانستان تبدیل شد و بخش مهمی از جریانات منتسب به چپ طرفداران خود و توده های مردم را به جبهه هایی رهنمون ساختند که بر سرلوحه آن «جمهوری اسلامی» حک شده بود و حتی بدتر از آن به منظور شرکت در جنگ هواداران خود را به درون تنظیمات جهادی - اخوانی می فرستادند و به این ترتیب این جنبش را به زانده جریانات ارتجاعی جهادی - اخوانی و در نهایت به ذخیره نیروهای بلوک امپریالیستی غرب مبدل کردند و این تسلیم طلبی فاجعه ای سیاسی برای جنبش کمونیستی افغانستان بود.

ه - مسئله پیوند با توده ها:

دلیل دیگری را که عمده سازمان های منتسب به چپ خود را بدرون جنگ انداختند به دلیل، لزوم «در آمیختن با توده ها»، «پیوند با توده ها» و «در میان توده ها بودن» است. بطور مثال «رهبران ما ... با ارائه تاکتیک درست به دریای بیکران توده ها در آمیختند که امروز همه به آن افتخار می کنیم. ... کسانی که که هیچ طرحی برای توده ها و پیوند با توده ها نداشتند از همان ابتدای جنگ به وحدت شکنی پرداختند. « (نگاهی مختصر به مراحل تکاملی «ساما»، سخنرانی شیر آهنگر در هژدهم جوزای ۱۳۷۳ نشر شده در کتاب شیر آهنگر) - تاکید از ما

«سیاست ما شرکت فعالانه و همکاری و برقراری پیوند با توده ها است، ما باید به جبهات در جنگ مقاومت ضد روسی یاری برسانیم برای مدتها کار کنیم تا در این جریان وسیع ترین پایه توده های کسب کنیم.» «اوضاع کنونی و وظایف ما» - سازمان رهایی - تاکید از ما

همچنین پیکار می نویسد که: «هدف عمده سازمان ما را، پیوستن به جنبش خودانگیخته توده ها که در دره ها، جلگه ها و قصبات بر پا شده تشکیل می دهد»

البته بسیاری از جریانات این دلیل خود را با نقل قول هایی از لنین و یا مائو بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص توجیه می کنند. بخصوص رجوع به نقل قولی که لنین در آن شرکت در اتحادیه های زرد را به دلیل وجود توده های کارگر توصیه می کند، پیوسته منبعی برای بسیاری از نیروهای راست بوده است. اما اشاره به نقل قول آموزگاران پرولتاریا خارج از مکان و زمان، مسخ کردن توده ها و توهین به رهبران بزرگ کمونیست است. آنها به رساله «چه باید کرد» لنین که کارکردی عمومی و پیش گذاردن یک جهت گیری تئوریک و استراتژیک برای کمونیست هاست و به ویژه کمونیست ها را از دنباله روی از توده ها و مبدل شدن به زانده بورژوازی منع می کنند اشاره ی نمی کنند.

نکته این جاست که «درآمیختن با توده ها» تفاوت ماهوی دارد با «با دنباله روی از توده ها». منظور از «درآمیختن با توده ها» آگاه کردن توده ها و پیش گذاردن خط صحیح در مقابل آنان است. از طرف دیگر آنها را از راههایی که به جهنم دنباله روی و بازسازی مناسبات تولیدی استثمار می شوند، منع می کند. اما بسیاری از نیروهای منتسب به چپ و مدعی کمونیست در کشور ما در رابطه با آگاهی دادن با توده ها چه کردند؟ به ترویج ناسیونالیسم و اسلام پرداختند، تلاش کردند نقش امپریالیست های غربی را محو کنند و نیروهای نیابتی آنان را به مثابه دوستان و متحدین توده ها نشان دهند، این چه نوع آگاهی دادن به توده هاست؟ این نوع شرکت در جنگ پیوند با توده ها نبوده بلکه دنباله روی از توده هاست. توده ها آگاهی کمونیستی را نه بصورت خودبخودی بلکه از طریق کارآگاهگرانه بدست می آورند اما هیچ نشانی از کارآگاهگرانه در میان توده ها در این دوران وجود ندارد تنها آنچه موجود است دنباله روی از توده ها، دنباله روی از افکار و عقاید عقب مانده ای است که توده ها از طریق مذهب، سنت و مناسبات و روابط عقب مانده استثمار از حاکمین جامعه کسب کرده اند.

سازمان رهایی بصورت رک و پوست کنده تر و در واقع وقیحانه تری تئوری های رویزیونیستی را در این مورد به پیش گذاشت. ارزیابی سازمان رهایی نشانی از آگاهی دادن به توده ها ندارد بلکه آینه تمام نمایی از دنباله روی از توده هاست. بقول خودشان از «جمهوری اسلامی» پشتیبانی می کنند بخاطر اینکه «خواستار توده های میلیونی است و خواسته ای که در خود مضمون عمیق ملی و دمکراتیک» دارد.

آنها همچنین «خصوصیت جنبش» را که منظورشان خصوصیت جنگ علیه روسیه است به این دلیل «اسلامی» ارزیابی می کنند که توده های مردم ایدولوژی مذهبی را پیشوای نبرد خود قرار داده اند می گویند «جمهوری اسلامی و اسلام شعار نبرد توده های ملت است» و یا اینکه «اسلام را نمی توان از این جنبش جدا دید و...» این نشانی از دنباله روی صرف است و هیچ ربطی به «پیوند با توده ها» ندارد.

در حالیکه پیوند با توده ها به منظور یاد گرفتن از تجارب مثبت آنهاست. پیوند با توده ها همچنین برای شناخت از توده هاست و ارزیابی کردن از آنچه که در خدمت منافع توده ها قرار می گیرد، و مبارزه با جنبه های منفی و عقب ماندگی است که جامعه و روابط عقب مانده از طریق فرهنگ و سنت و رسوم ارتجاعی بر آنها تحمیل کرده است. مسلم است که خرافات و تعصب مذهبی در میان توده ها و بویژه توده های روستایی که فقیر تر و امکان دسترسی به علم و دانش را کمتر داشته اند، بسیار رواج دارد. بسیاری مذهبی و یا حتی خرافاتی اند و به همین دلیل با کمونیسم ضدیت دارند. بخش زیادی از توده ها در جامعه طبقاتی بدلائیل حاکمیت ارتجاع از افکار و طبقات ارتجاعی دنباله روی می کنند. نمی توان این دنباله روی توده ها از مرتجعین را دلیلی برای دنباله روی از خود توده ها و یا «درآمیختن با توده ها» در چنین شرایطی به حساب آورد. درآمیختن با توده ها همچنین دادن آگاهی علمی به توده هاست که بتوانند با روش علمی، افکار پیشرو را از عقب مانده تشخیص دهند، با افکار عقب مانده به ارث برده از طبقه حاکمه مبارزه کنند و در نتیجه آنها را از دنباله روی از مرتجعین برحذر دارد. اما سازمان رهایی بطور هولناکی بالعکس عمل می کند و توده ها را به دنباله روی از مرتجعین ترغیب می کند و بقیه جریانات موسوم به چپ هم شرکت در جنگ را و یا شرکت در تنظیمات جهادی را با دلایل مشابهی توجیه می کنند.

بنابراین درک غلط و یا سوء استفاده از موضوع «پیوند با توده ها» نقش مخربی در جهت دادن به جنبش چپ ایفاء کرد و درک صحیح، «چه باید کردی» و مائونیستی از پیوند با توده ها که یک ضرورت برای نیروهای کمونیستی است، بدور افکنده شد.

و - تشکیل حزب:

انحراف عمومی دیگری که در دوران جنگ مقاومت در ارتباط با نیروهای چپ و منتسب به کمونیسم خود را نشان داد مسئله حزب و چگونگی تشکیل آن است. یک انحراف از زاویه راست بود که علیرغم اشاره به اهمیت و ضرورت ایجاد حزب اما در واقع به آن اهمیتی نمی داد. نه درک دقیقی از مفهوم حزب ارائه داد و نه درک درستی از چگونگی تشکیل آن. بدین معنی که نه اهمیتی به تئوری کمونیستی داد و نه رابطه صحیحی میان تئوری و پراتیک برقرار کرد. آنچه بیش از همه برای آن اهمیت داشت، شرکت عملی در جنگ بود بدون آنکه اتکالی به تئوری انقلابی کمونیستی داشته باشد که به مفهوم اتکاء به ناسیونالیسم بود و در نتیجه به پراگماتیسم انجامید.

انحراف دیگری از زاویه «چپ» بود که اساسا شرکت در جنگ را مشروط به تشکیل حزب کمونیست می دانست. این شرط بدانجا کشید که اساسا یک تضاد مهم در جامعه یعنی تضاد میان خلق و امپریالیزم اشغالگر را نفی کند و جنگ را تنها به تضاد میان دابلوک امپریالیستی خلاصه کند.

در حالیکه حزب یک ضرورت برای رهبری انقلاب و جنبش ها در هر کشوری است اما نمی توان آنرا جدا از جامعه و در اتاق های دربسته و یا تنها با مطالعه کتاب های کلاسیک ایجاد کرد. از طرف دیگر حزب را نیز نمی توان تنها از طریق عملگرایی بدون داشتن یک تئوری انقلابی تشکیل داد.

یک جریان کمونیستی برای تشکیل حزب در درجه اول باید به جمعبندهای انجام شده از مبارزات انقلابی و مردمی در سطح جهان و ملی اتکاء کند، خود را بر اصول اساسی و پیشرفته جنبش کمونیستی مسلح کند، از جامعه و مکانی که مبارزه می کند شناخت لازم و حداقلی را بدست

آورد، با توده های پیشرو و مبارز از طریق ایجاد تشکلات دمکراتیک و صنفی ارتباط و پیوند حاصل کند. دست یابی به چنین درکی و کسب چنین شناختی در فرآیند و در ماریج مبارزات تئوریک و پراتیکی که شامل شرکت در مبارزه طبقاتی و سازماندهی است ممکن می گردد. در حالیکه نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در افغانستان یا بدون اتکاء و درک کافی از تئوری انقلابی کمونیستی و تنها بر اساس ناسیونالیسم و دفاع از میهن و به قیمت قربانی کردن و منحل کردن پایه ای ترین اصول کمونیستی به این جنگ پیوستند و یا به بهانه نداشتن حزب بکلی خود را از آن کنار کشیدند.

اکثر نیروهای چپ و منتسب به کمونیسم در افغانستان از مهمترین جنبش کمونیستی افغانستان یعنی تشکیل « سازمان جوانان مترقی» و مبارزات دهه ۴۰ و چگونگی انحلال آن یا جمعبندی نداشتند و یا جمعبندی انحلال طلبانه ای داشتند. در نتیجه نتوانستند به بررسی درست این تجربه بپردازند و دستاوردهای مثبت آن را بکار گیرند، بلکه دو نیروی اصلی آن یعنی رهایی و ساما عمدتا بر اساس جنبه های منفی آن خود را تشکیل داده و ساختند و این مبارزات مهم را به هیچ گرفتند. این بزرگترین نقص ای جریانات در مورد تشکیل و ایجاد حزب بود. علاوه بر آن همین بی توجهی و دشمنی مستقیم و یا غیر مستقیم این دو جریان با « سازمان جوانان مترقی» باعث شد که از تئوری های انقلابی م ل م که در آن زمان اندیشه مائو نامیده می شد بیشتر و بیشتر فاصله بگیرند و به ناسیونالیسم و یا رویزیونیسم در بغلندند. از طرف دیگر حزب فرآیندی است از تئوری و پراتیک از طریق شرکت در مهمترین مبارزات جامعه که در آن دوران دخالت در جنگ مقاومت بود. اما هنگامی که یک جریان دارای نیروی مسلح و نظامی نیست چگونه می تواند در جنگ شرکت و یا دخالت کند؟

شروط پایه ای برای شرکت در جنگ شناخت از آن، ارزیابی از تضادهایی که به آن جنگ پا داده، پافشاری بر اصول انقلابی و حفظ منافع مردم و پافشاری بر اصول جنگ انقلابی از زوایه مارکسیستی است. این بخش مهمی از دخالت و شرکت در جنگ است. شرکت در جنگ به گونه ای که به دنباله روی از جریانات جهادی و وابسته به آمریکا منجر شد و یا صرفا به خاطر میهن پرستی بود جنبه مترقی نداشت. یک نیروی کمونیست انقلابی باید برای شرکت مستقل در این جنگ مبارزه می کرد و تدارک می دید. تحت این بهانه که ما نمی توانستیم و مجبور بودیم که یک جناح را می گرفتیم بهانه و پوششی برای دنباله روی است و راضی کردن احساسات ناسیونالیستی خود است.

اگر یک نیروی کمونیستی دارای نیروی نظامی و پایه توده ای است، می تواند مستقیما در جنگ شرکت کند و اگر فاقد آن است تدارک سیاسی ایدئولوژیک و تشکیلاتی - لجستیکی برای ساختن آن یک ضرورت است. پروسه تدارک خود یک عمل و دخالت در جنگ است در عین حال این پروسه خود، پروسه تشکیل و یا ساختن حزب کمونیست نیز می باشد. با توجه به موقعیت جنبش کمونیستی در سال های ۴۰ و تأثیرات مثبت آن در میان مردم و در جامعه، بسیاری از نیروهای منتسب به کمونیسم در دوران اشغال از موقعیت خوبی برای کار مستقل در میان توده ها برخوردار بودند، بویژه اینکه در دوران اولیه هر جنگی شرایط به گونه ای است که کنترل حاکمیت بر برخی مناطق و بویژه مناطق دورافتاده بشدت تضعیف می گردد و روحیه توده های مردم برای مبارزه مساعدتر است. به عبارت دیگر فرصت های بیشتری برای نیروهای انقلابی و کمونیستی فراهم می گردد. ساما در سایه همین شرایط مساعد بود که توانسته بود کنترل مناطقی را بدست آورد. و اگر به جای اتکاء به ناسیونالیسم و زد و بند با فئودالها، به تحولات دمکراتیک و انقلابی و منطبق بر جنگ خلق و بر اساس م ل م در این روستاها مبادرت می ورزید آنگاه نه تنها موقعیت مستحکمتری در این مناطق می یافت و احتمال حفظ این مناطق بیشتر می شد بلکه احتمال گسترش آن حتی بصورت تصاعدی بسیار بیشتر بود. در چنین شرایطی بود که می توانست به تشکیل حزب نزدیک گردد و یا شرایط مساعدی برای تشکیل آن فراهم کند. اما ساما به چنین خطی مسلح نبود و نتوانست در این مسیر قدمی بردارد. بحث بیشتر در مورد تشکیل حزب در این نوشته نمی گنجد، بحث مفصل تر را به فرصت دیگری موکول می کنیم.

۱۱ - مشکلات ایدئولوژیک در جنبش چپ و مدعی کمونیسم

الف - عدم گسست از ایدئولوژی های طبقات حاکم

یک عامل مهم دیگر که در غلطیدن سریع نیروهای چپ و مدعی به کمونیسم در دوران جنگ مقاومت به ناسیونالیسم و یا رویزیونیسم نقش داشت، عدم گسست قاطع این نیروها و رهبران از ایدئولوژی های استثماری حاکم در جامعه است. میدل شدن به زانده جریانات ارتجاعی و جریاناتی که خود نیروهای نیابتی یک امپریالیزم رقیب بودند را نمی توان به بی تجربگی و ضعف تئوریک خلاصه کرد. شکی نیست که کمونیست ها در جامعه افغانستان که به لحاظ سیاسی اقتصادی عقب مانده بود و روابط فیودالی - قبیله ای در جامعه حاکم بود، دین و تعصب مذهبی و حتی خرافات بخش وسیعی از جامعه را در بر گرفته بود با چالش های بزرگی روبرو بودند. با توجه به همه چلنج هایی که در مقابل نیروهای کمونیستی در جامعه وجود داشت رهبرانی به میدان آمدند و گسست مهمی از تفکرات حاکم متعلق به طبقات استثماری کرده و با شجاعت و جسارت بیرق کمونیسم را برافراشتند و خدمت بزرگی را برای آغاز مارش طولانی به سوی هدف نهایی کمونیسم انجام دادند. این کمونیست ها توانسته بودند جامعه نوینی که در آن آثاری از ستم و استثمار وجود ندارد را در افق ببینند و با عشق به ایجاد چنین جامعه ای که توده های زحمتکش جامعه را از یوغ ستم و استثمار آزاد می سازد این مارش را آغاز کنند. اما شکی نیست که هنگامی که راه آغاز می شود تضادهای متعدد و غیر قابل پیش بینی در مقابل راه نمایان شده و یا بوجود می آیند.

کمونیست ها علیرغم اینکه از برخی از رایج ترین اخلاقیات و روحیاتی متعلق به جامعه کهن و استثماری گسست می کنند، اما واقعیت و پیچیدگی تضادهای جامعه، مجال و امکان گسست های همه جانبه را بسادگی و یک شبه نمی دهد. یکی به خاطر ریشه داشتن تفکرات و اخلاقیات مناسبات استثماری در کلیه ابعاد جامعه و دیگر به دلیل بازتولید تفکرات و اخلاقیات در جامعه ای که این مناسبات همچنان حاکمیت دارند. عمق و ریشه داشتن این تفکرات و امکان بازتولید آن به گونه ای است که حتی در جامعه سوسیالیستی نمی توان از آن ها در امان ماند.

بی دلیل نبود که صدر مائو با توجه به تجارب جوامع سوسیالیستی در شوروی و چین انقلابات فرهنگی را برای مبارزه و به عقب نشاندن حملات ایدئولوژیکی بورژوازی و دیگر طبقات ارتجاعی را ضروری تشخیص داد. یکی از جبهه های مهم حملات ایدئولوژیکی مناسبات استثمار سنت، دین، رسوم و اخلاقیاتی است که فرهنگ جوامع استثمار را می سازند.

واقعیت این است که احزاب و جریانات چپ و مدعی کمونیسم در جوامع عقب مانده و همچنین جوامع پیشرفته تر سرمایه داری علیرغم گسست از دین و مذهب بدون پی گیری و ادامه گسست ها نمی توانند از تأثیرات فرهنگی و دینی و ارزش ها و اخلاقیات مربوط به آن ها کاملاً رها گردند. اخلاقیات و ارزش های دینی و فرهنگی از دل جامعه استثمار و روابط تولیدی وابسته به آن برخاسته است و آنرا نمایندگی می کند. اگر چه ممکن است همگی در ظاهر دین و مذهب را به کناری گذارده باشند و به تبلیغ کمونیسم بپردازند اما اخلاقیات و ارزش های جامعه کهن تلاش می کند از هر منفذی رسوخ کند. این اخلاقیات و ارزشها خود را نه در ادعا ها، نوشته ها بلکه در عملکرد و متدلوژی و شیوه های برخورد بروز می دهند. مثل برخورد های دگم و مذهب گونه به خود، مواضع خود و سازمان خود، مثل برخورد سکتاریستی و یا انتقاد ناپذیری نسبت به خود و جریان خود، برخورد متعصبانه به مسئله ملی و میهن، سرزمین مادری و به فراموشی سپردن خصلت علمی مارکسیسم در ارزیابی از پدیده های جامعه از نمونه های آنست. اما مهمتر از همه برخورد به مردسالاری و ستم بر زنان است که از محورهای اساسی و پایه ای دین، فرهنگ و سنت بویژه در جوامعی است که مناسبات عقب مانده همچنان سخت جانی می کنند و دین در آن ها نفوذ قدرتمندی دارد.

اینکه بسیاری از نیروهای چپ در دوران جنگ مقاومت از نیروهای بنیادگرای اسلامی دنباله روی کردند، بی رابطه با تأثیرات دین اسلام نیست. برخی نیروها قبل از آنکه ماهیت طبقاتی این جریانات اسلامی را بررسی کنند، شروع به توضیح اسلامی بودن جنبش، نقش مثبت اسلام، خصلت اسلامی بودن جنبش کردند و البته بسیاری از نیروهای منتسب به چپ اسلام را فرهنگ و یا بخشی از فرهنگ جامعه معرفی کردند و بکلی فراموش کردند که دین و مذهب اقیونی است در دست طبقه حاکمه برای مسخ کردن جامعه.

ب - برخورد به ستم بر زنان و دفاع از مردسالاری:

اما بارزترین تبارز تأثیرات ایدئولوژیکی جامعه عقب مانده در جنبش چپ افغانستان چگونگی و یا در واقع عدم برخورد و بی تفاوتی به مردسالاری و ستم بر زنان است. بی تفاوتی نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در دوران جنگ مقاومت نسبت به ستم بر زنان تا آن حد نمایان است، که گویی زنی و زنانی در جامعه افغانستان وجود ندارد و یا اگر هم وجود دارد ستمی علیه آنان وجود ندارد. بی تفاوتی نسبت به ستم بر زن و ندیدن و رویت نکردن این ستم وحشیانه علیه نیمی از جامعه، ستمی که پیشینه هزاران ساله دارد، بی رابطه با نگرش و ایدئولوژی رهبران این جنبش و تأثیرات ایدئولوژیک طبقه حاکمه و جامعه عقب مانده نیست. رهبران در این مورد نظرات و نگرش طبقه حاکم و جامعه کهنه را منعکس می کنند و نه جامعه آینده را. بی تفاوتی جنبش چپ نسبت به ستم بر زنان و حاکمیت مردسالاری در جامعه ما تنها مربوط به دوران جنگ مقاومت نیست. حتی «سازمان جوانان مترقی» که پیشرفته ترین درک از م ل م (اندیشه مائو در آن زمان) را در افغانستان تا آن هنگام نمایندگی می کرد، نیز نسبت به مسایل زنان توجهی نکرد. (به بخش دوم - ۹ - ز این جزوه در مورد "سازمان جوانان مترقی و مسئله زنان" رجوع کنید) در واقعیت این عدم گسست از مردسالاری است. اما این انحراف در دوران جنگ مقاومت ضد روسی در جنبش منتسب به چپ به حد هولناکی رسید و حتی خود به تقویت مردسالاری در جامعه شتافت. نیروهای چپ و منتسب به کمونیسم در سایه جنگ و روی آوردن به ناسیونالیسم و دنباله روی و اتحاد با اسلام گرایان خود به نیروهای مردسالار مبدل شدند. و عملاً در فاجعه ای که زنان افغانستان در دوران حکومت جهادی ها و طالبان با آن روبرو شدند نقش داشتند. آن فاجعه ای که زنان افغانستان با آن روبرو شدند به یک باره بعد از به قدرت رسیدن حکومت جهادی ها ظهور نکرد بلکه نمونه های هولناک آن از همان اوان دوران جنگ مقاومت آغاز شده بود و ستم های قرون وسطایی علیه زنان، به شیوه های متفاوت و در ابعاد هولناک در مناطق تحت تسلط جهادی ها و در کمپ های پناهندگی در پاکستان و ایران آغاز شده بود. نیروهای چپ و مدعی کمونیسم یا این ستم ها را با عینک مردسالارانه ای که بر چشم داشتند نتوانستند ببینند و یا اینکه آنرا دیدند و نسبت به آن سکوت کردند و انحراف مردسالارانه خود را اینگونه نشان دادند.

در هر صورت بی توجهی و ندیدن عمق ستم و تبعیض علیه زنان و اصل ساختن از جنگ ملی و ناسیونالیسم و به حاشیه راندن هر مسئله ای دیگر، حتی مهمترین مسایل ایدئولوژیک، توسط نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در دوران جنگ مقاومت خود بیان و تبلوری است از عدم گسست این نیروها از برخی از مهمترین و گسترده ترین پایه های ایدئولوژیکی مناسبات و روابط عقب مانده استثمار. که بهای آنرا بیش از همه زنان جامعه ما و همچنین زحمتکشان جامعه پرداختند.

ضمیمه بخش ۴ - درسهایی از شرکت حزب کمونیست چین در جبهه متحد ضد جاپانی

معمولاً نیروهای راست که از نظر خط سیاسی ایدئولوژیک به تسلیم طلبی در غلطیده اند برای توجیه ناسیونالیسم خود به شرکت حزب کمونیست چین در جبهه متحد ضد جاپانی و همکاری با دولت حاکم گومپندان اشاره می کنند. و این مثال تاریخی را به مثابه جوازی برای همکاری غیر اصولی و ساختن جبهه با ارتجاعیون به حساب می آورند. اما بسیاری از این نیروهای راست و تسلیم طلب در درجه اول شرایطی که حزب کمونیست چین در آن قرار داشت یعنی داشتن حزب و ارتش قدرتمند، کنترل مناطق وسیع و گسترده آزاد شده را در نظر نمی گیرند. علاوه بر این شرایط فوق العاده مهم حزب کمونیست چین که به مثابه اصول و پیش شرط های مهمی نیز برای شرکت در جبهه متحد و حفظ جبهه

متحد ضد جاپانی در پیش پای خود گذارده بود، غالباً از طرف احزاب و نیروهای راست و تسلیم طلب نادیده گرفته می شود. که بطور اختصار آنها را در ۵ نکته زیر تشریح می کنیم.

۱- **استقلال و عدم وابستگی در جبهه متحد:** به این معنی که به هیچوجه نباید حقوق احزاب و گروه ها و طبقات را فدای همکاری و وحدت نمود بعکس باید این حقوق حفظ گردند. این مسئله تضمین کننده وحدت و جبهه متحد است. صدر مائو آنرا اینگونه فرموله می کند: « سیاست ما عبارت است از سیاست استقلال و عدم وابستگی در درون جبهه متحد، یعنی وحدت در عین حال استقلال» (جلد دوم آثار منتخب مائوتسه دون نشر فارسی ص ۳۲۴ – مسئله استقلال و عدم وابستگی در درون جبهه متحد)

۲- **کمک و گذشت متقابل در جبهه متحد ملی باید مثبت باشد و نه منفی:** یعنی اینکه گذشت باید دوطرفه باشد. صدر مائو در این مورد به برخی مثال ها اشاره می کند که مفهوم آن را روشنتر می کند، مثلاً کارگران از صاحبان کارخانه ها بهبود شرایط زندگی خود را مطالبه می کنند و در عین حال بخاطر پیشبرد جنگ مقاومت فعالانه کار می کنند، مالکان ارضی برای وحدت علیه دشمن خارجی باید بهره مالکانه و ربح را تقلیل دهند و در عین حال دهقانان باید بهره مالکانه و ربح را بپردازند. اینها همه اصول و رهنمودها برای کمک متقابل هستند، اصول مثبتند نه منفی و یکجانبه... به عبارت دیگر « ابتدا عقب نشستن و سپس دورخیز کردن و آنگاه با نیروی بیشتر بجلو پریدن» (همانجا- به نقل از یادداشتهای فلسفی لنین) به همین دلیل اگر چه صدر مائو انعطاف و عقب نشینی را تا حدودی برای حفظ جبهه متحد ضرور می داند اما این انعطاف نباید به هیچ وجه منفی باشد و به از دست دادن استقلال سیاسی ایدئولوژیک و تشکیلاتی بیانجامد.

۳- **وحدت مبارزه ملی و مبارزه طبقاتی:** در شرایط خاص علیه دشمن خارجی مانند دوران مبارزه ضد جاپانی مبارزه طبقاتی تابع مبارزه ملی است. اما بسیاری از نیروهای منتسب به چپ و کمونیست در افغانستان این گفته را به معنی حذف و انحلال مبارزه طبقاتی ارزیابی کردند. در حالیکه مائو بلافاصله اضافه می کند که « به هیچ وجه نباید حقوق مسلم احزاب و گروه ها و طبقات را فدای همکاری و وحدت نمود بلکه بعکس باید از این حقوق دفاع کرد...» همانجا

۴- **جبهه متحد مسئله مناسبات با بورژوازی است:** این نکته فوق العاده مهمی است که مائو در رابطه باجبهه متحد در نظر دارد. به این معنی که ایجاد به موقع و در صورت لزوم برهم زدن و شکستن به موقع جبهه متحد نقش مهمی را در رشد و استحکام حزب ایفاء می کند. بنابراین ایجاد ویا شرکت در یک جبهه بی برو برگردد و یک امر مطلق نیست، برخورد درست و یا غلط با جبهه به معنی مشی سیاسی درست و یا نادرست با بورژوازی است. و اشاره می کند که « ساختمان و بلشویکی کردن حزب با مشی سیاسی حزب و باحل درست و یا نادرست مسئله جبهه متحد و مسئله مبارزه مسلحانه همواره پیوندی نزدیک داشته است». در حالیکه نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در افغانستان در برخورد به جبهه نتوانستند مشی درستی را اتخاذ کنند، و همین مسئله که از نادرستی خط سیاسی آنها نشئت می گرفت، و پایه ای ترین اصول تشکیل آن را رعایت نکردند، و به تسلیم طلبی سیاسی روی آوردند، ضربه مهلک دیگری را به جنبش چپ و منتسب به کمونیسم افغانستان وارد آوردند.

۵- **مبارزه علیه دو نظر انحرافی:** مائو همچنین بعدها (در سال ۱۹۴۷) از تجارب دو دوره جبهه متحد یکی در دوران جنگ داخلی و دیگری در دوره جنگ ضد جاپانی، از نظرات تسلیم طلبانه در ارتباط با جبهه متحد یعنی آنانیکه خواهان گذشت یک جانبه بودند، جمع بندی می کند. آنها در جبهه متحد در دوران جنگ داخلی اول که رهبری حزب را چن دوسیو داشت، نسبت به سیاست ضد خلقی گومیندان گذشت می کردند و در دوران جنگ مقاومت ضد جاپانی رهبری جنگ مقاومت را به دست گومیندان می سپردند. مائو اشاره می کند که حزب علیه این نظرات پوسیده و سست پایه و مغایر اصول م ل قاطعانه مبارزه کرد و تاکید می کند در نتیجه این مبارزه و به پیش گذاردن خط صحیح بر مبنای اصولی بود که مناطق آزاد شده و ارتش آزادیبخش توده ای را بسط و توسعه داد. « این امر نه تنها پیروزی حزب ما را بر امپریالیزم جاپان هنگام تجاوزش تامین کرد بلکه تضمین نمود که حزب ما بتواند در دوران پس از تسلیم جاپان، یعنی هنگامیکه چانکایشک به جنگ ضد انقلابی دست زد، با موفقیت و بدون تلفات در راه جنگ انقلابی خلق علیه جنگ ضد انقلابی چانکایشک قدم گذارد و در مدت کوتاهی پیروزی های عظیمی کسب کند. کلیه اعضای حزب باید این درسهای تاریخی را همواره بخاطر داشته باشند.» (مائو تسه دون – جلد چهارم – اوضاع کنونی و وظایف ما – ص ۲۲۷) شرایطی که هرگز برای نیروهای چپ و مدعی کمونیسم در افغانستان هرگز پیش نیامد.

بخش پنجم - بررسی اجمالی جنبش چپ و منتسب به کمونیسم افغانستان از دهه ۹۰ تا کنون

۱- تلاش برای وحدت جنبش کمونیستی و آغازی دوباره

روسیه در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ آخرین نیروهایش را از افغانستان بیرون کشید و بدنبال آن حکومت دست نشانده آن نجیب الله در ۸ ثور ۱۳۷۱ سقوط کرد و دوره ای که با کودتای روسی در ۷ ثور ۱۳۵۷ آغاز شده بود، پایان یافت و نیروهای جهادی وارد کابل شدند.

اما بخش عمده نیروهای چپ و منتسب به کمونیسم در مجموع هم از نظر کمی و هم از نظر ایدئولوژیک -سیاسی ضعیفتر از قبل از این جنگ بیرون آمدند و بدتر اینکه در این دوره در ورطه ناسیونالیسم و منجلا ب رویونیسم غرق شدند. انحرافات که به ناسیونالیسم و ناسیونال رویونیسم پا داده بود باعث تحلیل های سیاسی شد که نمی توانست چنین روزهایی را پیش بینی و یا حتی تصور کند. در دوره ای که به گفته آنان قرار بود مرحله انقلاب ملی پایان یافته باشد و مرحله انقلاب دمکراتیک آغاز شود، به شوک بزرگی در میان عمده نیروهای چپ انجامید و فروپاشی و یا انحطاط بیشتر نیروهای عمده این جریان را جرعه زد. آشکارا نیروهای چپ در نتیجه انحرافاتشان از مارکسیسم و پافشاری بر ناسیونالیسم و روی برگرداندن از تضادهای واقعی یکی از بازندگان این جنگ بودند. بدون آنکه قادر باشند از فرصت های این دوران استفاده کنند، خطرات آن ضربات کاری سیاسی - ایدئولوژیک را بر مجموعه پیکر آن وارد کرد. سازمان رهایی که از همان ابتدا به منجلا ب رویونیسم سه جهانی در غلطیده بود، دیگر آثاری از تئوری و عمل کمونیستی در آنها باقی نمانده بود و با گذشت زمان هر چه بیشتر در آن غرق می شدند. پافشاری ساما بر ناسیونالیسم و فاصله گرفتن هر چه بیشتر از پایه های کمونیسم و تضادهای روزافزونی با واقعیات جنگ و جامعه به انشعابات متعدد آن منجر شد و با پایان جنگ و فاجعه به قدرت رسیدن نیروهای جهادی با بحران ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی مواجه شد و عملاً هر گونه تاثیر واقعی خود در جنبش را از دست داد.

واقعیت چه بود؟ یک دلیل مهم بیرون کشیدن نیروهای سوسیال امپریالیزم روسیه از افغانستان مقاومت مردم افغانستان بود، اما خروج نیروهای اشغالگر پیروزی مردم افغانستان را در بر نداشت. بیرون کشیدن نیروهای روسیه از افغانستان یک پیروزی برای بلوک امپریالیستی غرب و شکستی برای بلوک امپریالیستی شرق به حساب می آمد. بی دلیل نبود که موافقتنامه آن در ژنو در مقابل روسیه و حکومت دست نشانده کابل، توسط امپریالیزم آمریکا و پاکستان و بدون حضور یک نیروی افغانستانی به امضاء رسید. به عبارت دیگر آمریکا و پاکستان بعنوان نمایندگان پیروز این جنگ قرار داشتند. این نمودی از بی اختیاری، وابستگی و سرسپردگی نیروهای جهادی بود که به اصطلاح صاحب قدرت سیاسی می شدند.

این جنگ با نیروی انسانی مردم زحمتکش افغانستان و به هزینه جانباختن و مجروح شدن بیش از یک میلیون و آواره شدن بیش از ۵ میلیون از مردم زحمتکش ما به پیش رفت. در نهایت این امپریالیست های غربی و وابستگان و دست نشانندگان منطوقی آنان بودند که خود را پیروز این جنگ می دیدند و استعمار و سرکوب توده های مردم را آغاز کردند. عمده تنظیم های جهادی در حقیقت نمایندگان پاکستان و امپریالیست های غرب بودند که قدرت به آنان سپرده می شد.

شکی نیست که بحران جنبش کمونیستی در پی شکست و از دست دادن قدرت سیاسی پرولتری در چین در بحران جنبش چپ و منتسب به کمونیسم در افغانستان موثر بود. اما نمی توان عامل عمده را بر عهده بحران جنبش کمونیستی جهانی نهاد.

جنبش کمونیستی افغانستان دیگر در شرایطی نبود که با نیروهای سابق چپ و منتسب به کمونیسم که جنبش را به انحراف کشانده بودند ادامه یابد. این جنبش در شرایطی می توانست ادامه یابد که یا از نو ساخته می شد و یا از انحرافات دهه ۵۰ و بویژه دهه ۶۰ خود به یک گسست عمیق و ریشه ای مبادرت می ورزید.

از طرف دیگر بعد از بحران جنبش بین المللی کمونیستی بدنبال از دست دادن قدرت سیاسی پرولتری در چین، دو واقعه مهم در عرصه بین المللی در حال شکل گیری بود. یکی، پس از چند سال تلاش جنبش انقلابی انترناسیونالیستی متشکل از احزاب و گروه های کمونیستی (م ل ا) در کنفرانس ۱۹۸۴ میلادی تشکیل شد و بیانیه این جنبش که محور اتحاد نیروهای مائوئیست بود منتشر شد. همچنین از جمله دیگر پیشروی های جنبش مائوئیستی جنگ خلق در پیرو تحت رهبری حزب کمونیست پیرو بود که همچنین عضوی از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی شد و منبعی الهام بخش برای جنبش کمونیستی جهان بود. در حقیقت این دو واقعه مهم در تلاش برای بازسازی جنبش چپ و کمونیستی افغانستان می توانست موثر باشد. در این میان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به خاطر سابقه جنبش مائوئیستی در افغانستان در سال های ۴۰ میلادی و همچنین به خاطر شرایط خاص و استراتژی افغانستان که در مرکز تضادهای امپریالیستی قرار گرفته بود، توجه خاصی را به افغانستان مبذول داشت.

همچنین انتشار نشریه جهانی برای فتح که به زبان فارسی نیز منتشر می شد و تجارب و جمع بندی های جنبش کمونیستی در کشورهای مختلف را مستقیماً در اختیار جنبش می گذارد تأثیرات خود را بر جنبش کمونیستی افغانستان نیز نهاد. این تأثیرات را می توان در همین دوران در تلاش ها و شکل گیری ها و گسست ها هم در میان گروه ها و افراد و روشنفکران در داخل کشور و هم در خارج از کشور مشاهده کرد. بعبارت دیگر بن بست و شوک شکست جنبش چپ در دوران جنگ ضد روسی، تحولات در جنبش کمونیستی جهان برای بازسازی خود بر حول «جا» و همچنین پیشروی های حزب کمونیست پیرو، به نیروی اولیه ای برای گسست از انحرافات گذشته و تجدید و تعریف دوباره خود تبدیل شد. چنین پروسه ای از اواخر دهه ۸۰ آغاز شده بود، از دورانی که دیگر غلبه امپریالیست ها و جهادی ها بر جنگ ضد روسی مسلم و روشن شده

بود. در این دوران با چند نیرو روبرو هستیم. «کمیته ترویج و تبلیغ» که نشریه ای به نام شعله منتشر می کرد و از همان ابتدا کاملاً از مواضع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حمایت می کرد. همچنین «هسته کمونیست های انقلابی» که با «جا» در تماس قرار گرفت و از «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» حمایت کرد. هسته کمونیست های انقلابی از ساما انشعاب کرده بود و تا مدتی تحت نام «ساما بخش غرستان» فعالیت می کرد. همچنین املا - بخش مائوتسه دون اندیشه بود که از املائی سنتریست که تحت رهبری داکترهای محمودی، جدا شد و پس از مدتی همراه با هسته کمونیست های انقلابی متحد شدند و «سازمان کمونیست های انقلابی» را تشکیل دادند.

سازمان پیکار نیز علیرغم اینکه در دوران جنگ تزلزلات و حرکات محتاطانه معینی در مواردی از جمله موضع گیری در مقابل تئوری سه جهان و همچنین در مورد چگونگی تشکیل جبهه متحد، تضاد هایی که به جنگ و اشغال دامن زده بود و چگونگی شرکت در جنگ، اما بالاخره تحت تاثیر عوامل برشمرده و بویژه تحت تاثیر جا قرار گرفت و به حمایت از جا و بیانیه آن پرداخت. علاوه بر نیروهای نامبرده می توان از «محل جوانان مترقی» و «اتحاد انقلابی کارگران» نام برد که نیز تحت تاثیر جا و بیانیه آن نیز قرار داشتند. اتحاد انقلابی کارگران نیز در سال ۱۳۶۴ از پیکار جدا شده بود و در بخشهایی در غرب افغانستان و کابل فعالیت داشت. «محل جوانان مترقی» بعد از امضای پروتوکل بین ساما و دولت وقت از ساما انشعاب کرد و «گروه مبارزین آزادی مردم» انشعابی از ساما جناح انقلابی بود، که هر دو گروه از عقب گردهای ایدئولوژیک - سیاسی ساما ناراضی بوده و م ل اندیشه مائو را اتخاذ کرده بودند و در پروسه بحث برای وحدت با سازمان پیکار قرار گرفتند.

نقطه مشترک اکثر جریانات مذکور این بود که تحت تاثیر تشکیل جا قرار گرفته بودند. بطور مثال کمیته تبلیغ و ترویج خود مستقیماً تحت تاثیر جا شکل گرفت و سازمان کمونیست های انقلابی و سازمان پیکار برای نجات افغانستان تاثیرات جا را بصورت زیر بیان می کنند:

«جنبش مائونیستی در افغانستان بار دیگر در اواسط دهه جاری در تحت تاثیر مواضع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و درس آموزی از تجارب گذشته مبارزاتی قد برافراشت. این جنبش از آن زمان تا حال به دستاوردهای مهمی نائل آمده و ژرفای ایدئولوژیک - سیاسی و گستردگی تشکیلاتی بیشتری یافته است» ندای انقلاب شماره ۲ ارگان سازمان کمونیست های انقلابی - میزان ۱۳۶۹

«بخصوص در رابطه به استحکام خط ایدئولوژیک - سیاسی باید اضافه نمود که جنبش کمونیستی جهانی (جا) در فعالیت ایدئولوژیک - سیاسی سازمان و استحکام آن تاثیرات خاص خود را بجا گذاشته است.»

رستاخیز شماره ۱ دور دوم (۱۵ اسد ۱۳۷۳) ارگان سازمان پیکار برای نجات افغانستان

دومین نقطه اشتراک این جریانات این بود که دلیل شکست جنبش چپ در جنگ ضد روسی را در عدم وجود حزب کمونیست خلاصه کرده و به همین منظور کمیته ای را به نام «کمیته وحدت و انسجام» به منظور وحدت نیروهای نامبرده و برای تشکیل حزب کمونیست ایجاد کردند. اما مشکل این بود که علیرغم نکات مورد وحدت به دلیل سابقه های متفاوت و همچنین ناموزونی ایدئولوژیک - سیاسی در میان نیروهای نامبرده، پروسه اتحاد با تنش و کشمکش همراه شد و کار کمیته در نیمه راه متوقف ماند. این پروسه آسانی نبود، پیشبرد فعالیت ها بصورت محفلی و جدا از هم برای مدتی طولانی، همچنین تفاوت ها و تضاد ها بخاطر سابقه ها و ریشه ها از عواملی بودند که مانع ادامه کاری کمیته وحدت و انسجام شد.

«سازمان کمونیست های انقلابی» همانگونه که اشاره شد، از اتحادی میان «هسته کمونیست های انقلابی» با «املا بخش مائوتسه دون اندیشه» تشکیل شد و به عضویت جا پذیرفته شد، پس از مدتی (در اول ماه مه ۱۹۹۱ یا ۱۱ ثور ۱۳۷۰) سازمان کمونیستهای انقلابی متحد خود را حزب کمونیست افغانستان اعلام کردند و پس از مدت کوتاهی در ماه قوس همان سال «کمیته تبلیغ و ترویج» نیز به آن پیوست.

به هر صورت این تغییر و تحولاتی بود که در حول و حوش دهه ۷۰ خورشیدی و یا دهه ۹۰ میلادی شکل گرفت. به موازات آن جامعه افغانستان در شرایط خانه جنگی های هولناکی میان جهادی ها و قوماندانهای وابسته به آنها بر سر حاکمیت، قرار گرفت. بعبارت دیگر مردم افغانستان از جنگ رهایی نیافتند بلکه جنگ به شکل دیگری ادامه یافت. بر اثر این خانه جنگی ها میلیون ها نفر در داخل کشور آواره شدند و یا به کشورهای همسایه و دیگر کشورهای منطقه و جهان پناه بردند. صدها هزار نفر کشته و مجروح شدند. و هزاران زن مورد تجاوز قرار گرفتند و یا به منظور انتقام از یک قوم توسط جنگ سالاران و قوماندان های قوم دیگر به غنیمت گرفته شدند. بعبارت دیگر شرایط برای مداخله و رقابت میان قدرت های امپریالیستی و مرتجعین منطقوی مانند پاکستان و ایران و عربستان از طریق نیروهای نیابتی آنان همچنان فراهم نگاه داشته شد. تا اینکه در سال ۱۳۷۵ گروه بشدت خشن و بنیادگرای طالبان با دخالت و کمک مستقیم همه جانبه پاکستان و حمایت عربستان و سکوت رضایتمند آمریکا به قدرت رسید.

در چنین شرایطی نیروهای چپ هنوز نتوانسته بودند از زیر فشار ناکامی هایی که در نتیجه انحرافاتش در دهه ۶۰ (دهه ۸۰ میلادی) بوجود آمده بود کمر راست کنند و از صحنه عملی تا حد زیادی خارج بودند. نیروی عمده اکثر جریانات نامبرده در مناطق مرزی افغانستان در پاکستان و یا ایران مستقر بودند و عمده کار و فعالیت و یا سازماندهی شان در میان آواره گان در کشورهای همسایه بود. اتحاد کارگران انقلابی در داخل فعالیت داشت و هسته هایی از سایر نیروها نیز در درون کشور وجود داشتند.

سازمان رهایی را دیگر با گرویدن به تئوری سه جهان و عملکردش در دوران جنگ ضد روسی، علیرغم ادعاهایش نمی شد جزو نیروهای جنبش چپ به حساب آورد و در این دوره عملاً فعالیت هایش در حول کارهای ان جی اوی خلاصه می شد. ساما با انشعابات متعدد و مسئله

سازش یا دولت دست نشانده روس و در مجموع ورشکستگی خط ایدئولوژیک - سیاسی که بطور مشروح در بخش چهارم بررسی شد در بحرانی قرار گرفت که هرگز از آن رها نشد. بناء به نیرویی راه گم کرده و غیر فعال مبدل شده بود. اخگر که دنباله رو رویونیست های آلبانیایی بودند عملا با حزب رویونیست آلبانیا محو شد، سائو در پیوند با عیاران خراسان به املا (اتحاد مارکسیست لنینیست های انقلابی) مبدل شدند و در چهارچوب سنتریسیم باقی مانده بود، و بعد از انشعاب « املا بخش مائوتسه دون اندیشه» فعالیت ملموسی از آن دیده نشد.

در واقع تنها نیروهایی که از گردهمایی نیروهای مائونیستی در سطح جهان و تشکیل جا ا و پیشروی های جنگ خلق در پیرو الهام گرفته بودند تحرکی تازه یافته و توانستند تلاشهایی برای اتحاد و بازسازی جنبش کمونیستی افغانستان و با اتکاء به دستاوردهای جنبش کمونیستی افغانستان در دهه ۴۰ و جمع بندی از شکست این جنبش در دوران جنگ ضد روسی و بر حول مواضع جا ا، انجام دهند. اگر چه کمیته وحدت و انسجام دوام نیاورد اما وفاداری این نیروها به مواضع بیانیه جا ا ادامه یافت. تاثیرات منفی ضربه به حزب کمونیست پیرو و دستگیری گونزالو صدر حزب کمونیست پیرو و تعدادی از رهبران سیاسی آن با آغاز جنگ خلق در نیپال تحت رهبری حزب کمونیست نیپال (مائونیست) ، و پیشروی مائونیست ها در هندوستان جبران شد.

جاا به خاطر اهمیتی که به کشور افغانستان و ضرورت وجود و رشد جنبش کمونیستی در آن خطه می داد به توجه خود به افغانستان همچنان ادامه می داد. حزب کمونیست افغانستان در پروسه های وحدت و مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی، و همچنین رابطه نزدیک با جاا تلاش کرد تا درک بالاتری از خدمات مائوتسه دون را کسب کند و در این راه موفقیت هایی را به همراه داشت و اندیشه راهنمای خود را مارکسیسم لنینیسم مائونیسم اعلام کرد. این حزب قدمهایی را در جهت سازماندهی زنان برداشت و تلاشهایی را برای مبارزه مسلحانه به مثابه مقدماتی برای جنگ خلق آغاز کرد اما طولی نکشید که با اشکالات سیاسی ایدئولوژیک دیرینه و پراگماتیستی که در جنبش در دوران جنگ ضد روسی رایج بود روبرو شد و این مسئله به اختلافات در درون حزب منجر شد که با منفعل شدن برخی از رهبران و کادرهای آن به اختلافات و بحران در حزب دامن زده شد. ماهیت اختلافات نشان داد که درک نوین حزب کمونیست افغانستان علیرغم گسست های آن از انحرافات جنبش چپ افغانستان با نواقص مهمی همراه بود و گسست های آن به حد لازم عمیق و ریشه ای نبوده است. این انحرافات همچنین نشان از عدم کیفیت و انسجام سیاسی ایدئولوژیک و عدم کیفیت و انسجام تشکیلات حزبی داشت که نام حزب بر خود نهاده بود. اگر چه برخی از نیروهای تشکیل دهنده این حزب از نظر نظامی سابقه شرکت نسبتا طولانی در جنگ ضد روسی را داشت اما خط و نظرگاههای نظامی آن بیشتر پراگماتیستی و با تمایل به جبهه زدن و همکاری با نیروهای اخوانی بود که تفاوت مهم و کیفی با خط نظامی مائونیستی داشت. این مسایل نشان از آن داشت که این حزب همچنان جنبه های قوی از ناسیونالیسم و محلی گرایی را باخود همراه دارد و گسست ریشه ای را از انحرافات گذشته جنبش نداشته و درک عمیقی از م ل م را کسب نکرده بود و این عامل مهمی بود که حزب کمونیست افغانستان را در اواخر سال های ۹۰ به بحران فرو برد.

اگر بخواهیم به سازمان پیکار که جریان عمده دیگر کمیته وحدت و انسجام بود بپردازیم نیز باهمین مشکلات روبرو بود، اگرچه ماهیت اشکالات متفاوت بود. به این مفهوم که همچنان بر برخی از انحرافات دگماتیستی، سکتاریستی و محافظه کاری در گسست پافشاری می کرد. اما بالاخره پیکار نیز تحت تاثیر جاا و جنگ خلق در پیرو، اصلاحاتی در نظراتش انجام داد، و بیانیه جاا را پذیرفت و به م ل ا نزدیکتر و مواضعش محکمتر شد.

در چنین شرایطی بود که بار دیگر کمیته جاا تلاش کرد تا در ادامه اهمیتی که برای جنبش کمونیستی افغانستان قایل بود تلاش تازه ای را برای تحرک دادن به شکل یابی جنبش کمونیستی افغانستان که در یک بحران بسر می برد، آغاز کند. در نتیجه این تلاش از یک طرف مبارزات ایدئولوژیک سیاسی فشرده ای را با رهبری حزب کمونیست به پیش برد، که نتیجه آن یک فیصله ای به مثابه راهنمایی برای گسست از انحرافات و بازسازی دوباره حزب بود. بدین ترتیب شرایط برای وحدت و انسجام درونی حزب کمونیست افغانستان دوباره مهیا شد. جاا همچنین در اقدامی دیگر برای اولین بار بطور مستقیم با سازمان پیکار ارتباط برقرار کرد. پیکار در همان زمان در حال بحث و گفتگو با دو یا سه گروه دیگر برای وحدت بود. تلاش جاا این بود که زمینه را برای وحدت میان حکا و پیکار وبقیه نیروهایی که با مواضع بیانیه جاا و بیانیه تکمیلی آن « زنده باد مارکسیسم لنینیسم مائونیسم» فیصله سال ۱۹۹۶ میلادی ، موافقت داشتند، فراهم کند. این ارتباطات هم از طریق جلسات حضوری و هم از طریق مکاتبات ادامه یافت.

۲- دوره اشغال نظامی افغانستان توسط آمریکا و تشکیل حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان

بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۱ اضلاع متحده امریکا و متحدین اروپایی اش بسرعت تصمیم به اشغال افغانستان گرفتند. این مسئله باعث تسریع حرکت برای اتحاد نیروهای جنبش منتسب به م ل م شد. از یک طرف ضرورت اوضاع و از طرف دیگر ترجیح جاا نیز در این بود که نیروهایی که خود را بخشی از جنبش انقلابی کمونیستی (مائونیستی) می دانند اختلافات خود را حل کنند و فعالیت را در یک حزب و یا تشکیلات واحدی ادامه دهند. جاا در این راه تلاش های اولیه و مهمی را انجام داده بود تا نیروهای مختلف جنبش مائونیستی در حل اختلافات خود بکوشند و در زیرچتر یک تشکیلات فعالیت کنند. علاوه بر این دو مورد دیگر بود که حرکت بسوی وحدت و ایجاد حزب واحد را در دستور کار قرار می داد. یکی اینکه اکثر نیروهای جنبش منتسب به کمونیسم در کشور همانگونه که قبلا اشاره شد، دلیل ناکامی در جنگ ضد روسی را عدم وجود حزب کمونیست واحد ارزیابی می کردند و دوم اینکه اکثرا ایجاد و تشکیل حزب کمونیست واحد را در وحدت نیروهای موجود جنبش کمونیستی می دیدند. بناء حرکت بسوی وحدت و تشکیل حزب واحد در آستانه اشغال افغانستان سرعت گرفت. از نیروهای مختلف و افراد منتسب به جنبش کمونیستی (مائونیستی) دعوت به عمل آمد تا پروسه وحدت را بار دیگر آغاز و سریعا به انجام برسانند.

با اشغال نظامی افغانستان توسط اضعلا متحده و متحدینش که تحت نام دروغین ایجاد دمرکراسی و رهایی برای زنان صورت گرفت، جنبش چپ بار دیگر به منصفه آرمایش نهاده شد. برخی به بی عملی و انفعال ادامه دادند و برخی بر آن شدند تا موقعیتی را در حکومت پوشالی وابسته به امپریالیزم و یا یکی از ارگانهای وابسته به آن برای خود دست و پا کنند. عده ای هم در جهت گیری با تکنوکرات ها برآمدند و تنها از نیروهای جهادی درون حکومت به انتقاد پرداختند اما به ساختار حکومتی در مجموع اعتراضی نداشتند. تغییر در مواضع آنها بعمل نیامده بود، بلکه رویزیونیسم آنها خود را با شرایط نوین منطبق کرده بود و از همان ماهیت قبلی سازش با طبقات ارتجاعی برخوردار بود.

اما در میان نیروهای منتسب به کمونیست (مائونیست) که از جا دفاع می کردند و علیه اشغال نظامی و کنفرانس تحت قیمومیت امپریالیستها در بُن و رژیم دست نشانده آن چه تکنوکرات ها و چه جهادی هایی که تغییر شکل داده بودند، موقف محکمی داشتند، تلاش برای وحدت و تشکیل یک حزب واحد ادامه داشت. جا نیز برای چنین هدفی تلاش می کرد. تلاش های جا و همچنین فشار اشغال نظامی، نیروهای منتسب به این جنبش را به سمت وحدت و تشکیل یک حزب سوق داد. گفتگوی مستقیما میان حکا و کمیته وحدت جنبش کمونیستی که متشکل از سازمان پیکار و چند گروه کوچکتر بود آغاز شد. برخی دیگر از نیروها و افراد منتسب به جنبش کمونیستی نیز دعوت شده بودند تا در پروسه وحدت سهم گیرند، برخی به دلایلی از جمله مشکلات لجستیکی به یکی از نیروهای حاضر نمایندگی داده بودند، برخی هم شرکت نکرده و یا پس از مدتی انصراف دادند.

بالاخره پس از یک دوره دوساله بحث و گفتگو همراه با افت و خیز هایش، کنگره موسس حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان متشکل از «حزب کمونیست افغانستان» که همچنان در تلاش برای بازسازی خود بود، « سازمان پیکار برای نجات افغانستان و نیروهایی که نمایندگی می کرد» و « اتحاد انقلابی کارگران افغانستان» در اول ماه مه ۲۰۰۳ تشکیل شد. با توجه به این اتحاد حزب تازه تاسیس شده، توانست در مناطق بیشتری بویژه در کابل، مناطق هزاره جات و هرات حضور داشته باشد. بعد از تشکیل حزب نشریه شعله جاوید دوره سوم نیز به مثابه ارگان این حزب تعیین شد و شروع به انتشار کرد.

اما متحد شدن این نیروها در یک حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان، پس از مدتی با محدودیت های خود روبرو شد و برخی از انحرافات دیرینه جنبش چپ افغانستان بویژه دوره جنگ ضد روسی، در رهبری این حزب دوباره سر باز کرد.

طالبان توانست در ببحوجه تجاوز نظامی آمریکا به عراق با کمک پاکستان و قطر و احتمالا عربستان خود را دوباره سازماندهی و بازسازی کند. اگر چه در ابتدا توانایی آن تا آن حد بود که به برخی عملیات در مناطق جنوب شرق و بخشا در شرق افغانستان و بفاصله نزدیکی از مرز پاکستان بپردازد. اما بتدریج دامنه عملیات خود را گسترده تر کرد. در اینجا قصد بررسی استراتژی امپریالیزم امریکا در افغانستان و تغییر و تحولات طالبان و رابطه آن با امپریالیزم امریکا در پروسه دو دهه اشغال را نداریم. آنچه در اینجا مد نظر است قدرت گیری دوباره طالبان است که امپریالیزم امریکا بنا به مصالح و منافع خود بتدریج با آن نه تنها کنار آمد بلکه از دوره ای به بعد شرایط آنرا فراهم می کرد. این تحولات درمناسبات امپریالیزم امریکا و بنیادگرایان طالبان را حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان (حکما) ندید بلکه بدتر از آن جنگ طالبان و گسترش عملیات های آن را به مثابه « مقاومت ملی» و یا «مقاومت اسلامی» در مقابل تجاوز نظامی امپریالیزم امریکا ارزیابی کرد. اما حکما به اینجا هم بسنده نکرد و لزوم و ضرورت همسویی با نیروهای طالبان را در مبارزه علیه امپریالیزم امریکا و دولت دست نشانده در دستور کار خود قرار داد. چنین موقفی بعد از تجربه تلخ جنگ ضد روسی و ضربات مهلک ناشی از آن بر جنبش چپ غیر قابل قبول بود. بعلاوه همسو شدن با نیرویی که حکومت تاریک، ظلمانی و تئوکراتیک آن بر جامعه افغانستان در اوخردهه ۷۰ خورشیدی خون مردم افغانستان به طور مشخص زنان و ملیت های تحت ستم بویژه ملت هزاره را به شیشه گرفته بود، غیر قابل بخشش بود. این در شرایطی است که ما فرض کنیم که طالبان حتی به معنای واقعی علیه امپریالیزم امریکا می جنگید و در صدد بیرون راندن آن از کشور بود. اما در واقع طالبان به هیچ وجه چنین هدفی نداشت. هدف واقعی طالبان تحمیل خود به امپریالیزم امریکا بود تا آنرا به قدرت برساند و در واقع اینگونه شد. (برای بحث بیشتر در این مورد به نوشته ای در وبسایت ما رجوع کنید: تحلیلی از زمینه های سیاسی، اقتصادی توافقنامه طالبان و امریکا - جوزا ۱۳۹۹ - ww.jaka.com) . در چنین صورتی همسویی با طالبان مفهومی که می یافت همسو شدن با آن در تحمیل خود به امپریالیزم امریکا بود.

چگونه این حزب با توجه به این تجربه و بویژه انتقادات و مبارزاتی که در این زمینه شده بود و بویژه گسست ادعایی از انحرافات دوره جنگ ضد روسی چنین موقفی را اتخاذ می کرد؟ جواب روشن است، به نگرش حاکم بر آن حزب مربوط می شد. این مسئله زمینه سازی برای ایجاد جبهه با نیروهای ارتجاعی تا حد طالبان بود. این حتی در شرایطی بود که طالبان به هیچ وجه حاضر به اتحاد و همسویی با هیچ نیرویی نبود. اما این مسئله حکما را برآن نداشت که از موقف خود کوتاه بیاید. این یک عقب نشینی مهم از مواضع اصولی مائونیستی بود و نشانه آغاز یک عقب نشینی ایدئولوژیک از جانب حکما را رقم زد. عقب نشینی که در پروسه خود دامنه بیشتری گرفت. اما قبل از آن مهم است که به عوامل ریشه ای و شرایط و تاثیرات ملی و بین المللی که به این عقب نشینی ایدئولوژیک - سیاسی دامن زد، بیشتر بپردازیم.

حکما در مجموع نتوانسته بود از انحرافات گذشته در جنبش چپ و منتسب به کمونیسم در دهه های ۵۰ و ۶۰ گسست کند. یک دلیل مهم آن عدم درک درست و عمیق از مائونیسم بود. درکی که اغلب مترادف بر درک بورژوا دمرکراتیک و ناسیونالیستی از انقلاب چین است. این درک بشدت در میان ناسیونالیست ها و دمرکرات های انقلابی در کشورهای تحت سلطه رواج داشته است و انحرافی رایج در میان نیروهای منتسب به مائونیست در نیم قرن اخیر بوده است. درکی که تحت تاثیر مبارزه مسلحانه و در بهترین حالت جنگ خلق در چین قرار داشته است و بیرون راندن اشغالگران جاپانی، سرنگونی حکومت ارتجاعی چیان کای یشک و وابسته به امپریالیست های غربی تحسین آنها را برانگیخته بود. اما آنها نه قادر بودند، فلسفه و نگرش واقعی که مائوتسه دون تدوین کرده بود را درک کنند و حتی مهمتر از آن به دلیل محدودیت های طبقاتی نتوانسته بودند اهمیت مبارزات بعدی مائوتسه دون در ساختمان سوسیالیسم و حرکت بسوی کمونیسم را ببینند و یا درک کنند و یا حتی به حساب بیاورند. حکما بر مائونیسم اصرار داشت اما مائونیسم و همچنین مواضع، برخورد و عملکرد این حزب شدیداً بر درک ناسیونالیستی و بورژوا دمرکراتیک از انقلاب چین و رهبری مائو منطبق بود. به عبارت دیگر مائونیسم را به مبارزه مسلحانه و در بهترین حالت به جنگ خلق و انقلاب

دمکراتیک تقلیل می داد و مائونیست بودن هر نیرو را باجنگ خلق و یا مبارزه مسلحانه می سنجید. قادر نبود که مائو و مائونسم را فرای انقلاب « ملی دمکراتیک» ببیند. در حالیکه مائونیسم تکاملی کیفی در مارکسیسم لنینیسم است. تکاملی که در عرصه نظامی و جنگ و انقلاب در کشور های تحت سلطه که انقلاب دمکراتیک نوین نامیده می شود تنها جنبه هایی ازین تکامل است. مائونیسم یک سیستم تفکر همه جانبه است که نه تنها در عرصه انقلاب در کشور های تحت سلطه و مسایل نظامی بلکه در عرصه فلسفه، هنر ، اقتصاد و بویژه در عرصه ساختمان سوسیالیسم که همان ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریاست علم انقلاب را تکامل داد و چنین دستاوردی با اتکاء به تجربه و جمع بندی بیش از ۳۰ سال ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی و تا آن زمان دو دهه ساختمان سوسیالیسم در چین سوسیالیستی و بررسی پیچیدگی ها و موانع دوران سوسیالیسم و ارائه دادن شیوه های گذر از سوسیالیسم به کمونیسم است که مهمترین دستاورد مائو و در واقع مائونیسم است. به همین دلیل کاربرد عمومی هم برای انقلاب در کشور های تحت سلطه و هم برای کشور های پیشرفته سرمایه داری و امپریالیستی دارد. از طرف دیگر درک ناسیونالیست ها از مائونیسم در عرصه فلسفی تنها محدود به درکی ناقص و انحرافی از « تضاد عمده » است که بصورت ناشیانه و انحرافی آنرا به ایجاد جبهه ها و متحد شدن با دشمن دشمن عمده تعبیر می کنند.

این درک ناقص و انحرافی از نظراتی که مائو در عرصه فلسفی تکامل داد، منطبق بر درکی است که توسط نیرو های چپ و منتسب به کمونیسم در افغانستان در دهه ۶۰ خورشیدی دنبال می شد. درس های انقلاب چین و آموزه های مائو برایشان تنها در سطح مبارزه مسلحانه و به شکلی متحد شدن علیه دشمن عمده محدود می شود. این تفکر نه تنها در مواضع و برخوردهای حکما عیان بود بلکه در عملکرد آن نیز روشن بود. این نشانه ی برگشت و عقب نشینی حکما به مواضع آن دوره بود.

همچنین نباید از تاثیرات جنبش کمونیستی بین المللی در عقب گرد و یا برآمدن چنین درکی از مائونیسم هم در تئوری و هم در عمل حکما نیز غافل بود. بناء باید به تحولاتی که در جنبش کمونیستی بین المللی در این دوران در حال وقوع بود نیز نظری بیفکنیم.

حزب کمونیست نیپال (مائونیست) پس از پیش روی های سریع و شجاعانه در جنگ خلقی که بر پا کرده بود، در اواسط دهه اول هزاره جدید با وساطت امپریالیزم آمریکا و دولت هند به پای یک سازش با دولت حاکمه تن داد. مبارزه حادی نیز بر سر این موضوع در جا ا در گرفت. تاثیرات این عقب نشینی بصور مختلفی در برخی از احزاب تشکیل دهنده عمل کرد. این عقب نشینی نسبت به مواضع اصولی م ل میمی در ابتدا به شکل نادیده گرفتن و کم اهمیت دادن این سازش از طرف برخی از احزاب در جا بروز کرد. حکما نیز یکی از بارزترین جلوه های چنین خطی بود. حکما در ابتدا تلاش کرد سازش رهبران حزب کمونیست (مائونیست) نیپال به رویونیسم را یا انکار کرده و یا کم اهمیت جلوه دهند. حتی هنگامی که حزب کمونیست نیپال (مائونیست)، در انتخابات ارتجاعی نیپال شرکت کرد و کرسی های بسیاری را در پارلمان ارتجاعی نیپال بدست آورد، بجای بررسی و تحلیل رویونیسم و تسلیم طلبی این حزب ، پیام تریکی را به مناسبت « موفقیت هایش » برای این حزب ارسال نمود.

از طرف دیگر ناکامی جنگ خلق در نیپال، بدنبال ناکامی جنگ خلق در پیرو به مبارزه ای در میان احزاب و سازمان های مشمول در جا بر سر ضرورت تکامل م ل م و منطبق کردن آن با شرایط جدید جهانی صورت گرفت. خطی که حزب کمونیست انقلابی آمریکا به رهبری باب آوکیان نمایندگی می کرد و در مقابلش خطی که برخی احزاب مائونیستی بویژه در هند قرار داشتند با آن مخالفت می ورزیدند. حزب کمونیست انقلابی آمریکا معتقد بود که از زمان انقلاب فرهنگی و تکامل کیفی مارکسیزم - لنینیسم به مارکسیزم- لنینیسم- مائونیسم چند دهه می گذرد، در این دوره تحولات بسیاری در عرصه جنبش کمونیستی و اوضاع جهانی صورت گرفته است که این تغییرات مهم در عرصه جهانی ضرورت تکامل تئوری و تکامل علم انقلاب کمونیستی را ایجاب می کند. اگر بخواهیم بصورت نکته وار به برخی از مهمترین آنها اشاره کنیم عبارتند از: در عرصه تقابل انقلاب و ضد انقلاب می توان به تحولات سیاسی در چین، پیرو و نیپال اشاره کرد که زمینه های تشدید بحران در جنبش کمونیستی را بار دیگر ایجاد کرد. در عرصه سیاسی جهان می توان به فروپاشی بلوک امپریالیستی شرق به رهبری روسیه امپریالیستی و همچنین کارزارهای شریانه ضد کمونیستی از طرف بورژوازی امپریالیستی، سپس تهاجمات نظامی غرب به افغانستان عراق و بالکان به منظور ایجاد نظم نوین امپریالیستی که به جنگ ها، کشتارها و تغییرات مهمی در عرصه زندگی توده های انجامید، اشاره کرد. در عرصه اقتصادی باید گلوبالیزاسیون جهانی و تقویت بیش از پیش سیاست های نیولیبرالیستی را در نظر گرفت که تاثیرات عمیق اقتصادی و سیاسی بر کشور های تحت سلطه و تغییر در مناسباتش با کشورهای امپریالیستی نهاد. این مسئله به نوبه خود نیز باعث تاثیرات عمیق و مهمی در زندگی میلیونها انسان در سراسر جهان شده و به فقر و اختلاف طبقاتی در سراسر جهان دامن زده است. در مناسبات میان امپریالیستها تضادهای نوین، نیر تحولات مهمی صورت گرفته است از جمله ظهور دوباره امپریالیزم روسیه و بویژه ظهور چین به مثابه یک قدرت امپریالیستی و رقیب اقتصادی اضلاع متحده آمریکا و همچنین احتمال بلوک بندی های جدید را موجب شده است. علاوه بر مسایل بالا باید تاثیرات کارکرد جهان سرمایه داری امپریالیستی بر تغییرات زیست محیطی و تاثیرات آن بر کره زمین که آینده بشریت را بشدت در خطر قرار داده است نیز اشاره کرد. مجموعه عوامل بالا بویژه جنگ ها و گلوبالیزاسیون اقتصادی و همچنین تغییرات محیط زیستی تاثیرات ساختاری مهمی در کشورهای تحت سلطه و حتی کشورهای امپریالیستی را ایجاد کرده است. این تغییرات سیر مهاجرت از روستا به شهرها و ایجاد حاشیه نشینی که آنرا کمربند فقر در پیرامون شهرها می توان نامید، بشدت تسریع کرده است و جنبش کمونیستی و انقلابی را با این پدیده در سطحی نوینی روبرو کرده است. از نظر تاثیرات اجتماعی بسیار مهم است که به موضوع ستم جنسی - جنسیتی نیز اشاره کرد. تحولات فوق العاده مهمی در این زمینه ایجاد شده است از یک طرف روشن است که کمونیست ها علیرغم مبارزه علیه ستم بر زنان و همچنین حمایت از مبارزات زنان، شناخت کافی و عمیقی از ستم جنسی - جنسیتی نداشته است، رشد مبارزات زنان و گروه های فمینیستی در دهه ۷۰ میلادی در اروپا و رشد مبارزات زنان در سطح جهان، بطور نمونه خیزش زن زندگی آزادی در ایران و همچنین مبارزه زنان افغانستان به عنوان تنها نیروی مادی که در مقابل به قدرت رساندن طالبان ایستاد و مبارزه کرد نمونه هایی از آن است که اهمیت بیش از پیشی برای انقلابات پرولتری در بر خواهد داشت. کمونیست ها همچنین باید شناخت خود از ستم جنسی - جنسیتی را نیز تکامل دهند. زیرا ستم جنسی - جنسیتی به زنان محدود نمی شود باید

شناخت خود از ستمی که بر آل جی بی تی کپو ها نیز وارد می شود را عمیق تر کرده و سطح دانش تئوریک خود در مورد راههای مبارزه با این ستم ها را نیز ارتقاء دهند.

این تغییرات عظیم و کیفی در نیم قرن اخیر تکامل تئوریک و علم انقلاب کمونیستی در سطحی نوین و کیفی را ضروری می سازد. برای اینکار جمعبندی از تجارب ساختمان سوسیالیسم در چین و شوروی در سطحی بالاتر و عمیق تر از گذشته و بررسی دلایل از دست قدرت سیاسی پرولتاریا در چین و همچنین دلایل و زیر بنایی ناکامی های انقلاب پیرو و نیپال و بررسی دوباره و کارکرد نوین امپریالیسم در شرایط جدید برای تدوین تئوری نوین انقلاب کمونیستی و حرکت به سوی جامعه کمونیستی، با اتکاء به م ل م و دستاوردهای آن را ضروری و لازم می سازد. تکامل تئوری های انقلاب کمونیستی می تواند بر قدرت مبارزات توده ها تحت رهبری کمونیستها به صورت کیفی بیفزاید و مسیر انقلاب برای سرنگونی مناسبات فرسوده استثمار در جوامع سرمایه داری و همه جوامعی که مناسبات استثمار حاکم است تسریع ساخته و رهایی بشریت را نوید دهد.

این ایده با مخالفت برخی از احزاب درون جاا روبرو شد. این مخالفت ها تدوین شده نبود، تنها یک نوشته منسجم از جانب آجیت از رهبری حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) - ناگز الیاری تحت عنوان « بحث و جدل کنونی در مورد سیستم دولت سوسیالیستی» بیرون آمد که تا حد زیادی نظرات خط مخالف را از نظر تئوریک و اپیستمولوژیک فرموله و نمایندگی می کرد. آجیت معتقد بود « نباید متد علمی که در مورد علم طبیعی بکار برده می شود را در مورد مارکسیسم بخاطر موقف جانبدارانه اش از پرولتاریا را بکار برد». این مبارزه در درون جنبش با گذشت زمان در پایان دهه اول هزاره نوین میلادی و اوایل دهه دوم حدت و شدت بیشتری یافت. مهمترین جنبه این نظرات مخالفت با تکامل م ل م و تاکید دگماتیستی بر نظرات تا کنونی تا حد رد کردن جنبه علمی م ل م بود. توگویی که دنیا و جهان اطراف تغییر نکرده است. مخالفت ها در اشکالی مانند، احتیاجی به تکامل علم ما نیست و تضاد میان توده های مردم و امپریالیسم پیوسته عمده است و اوضاع انقلابی همواره وجود دارد، خودنمایی می کرد. اما انحراف مسئله آنجا نمایان می شد که برای اثبات نظرات خود برخی از پایه ای ترین اصول مارکسیسم زیر پا نهاده می شد. بطور مشخص برای اثبات اوضاع انقلابی در جهان و این که تضاد عمده در جهان تضاد میان مردم و امپریالیسم است، به مبارزات مسلحانه ای که در کشورهای تحت سلطه توسط نیروهای مختلف غیر پرولتاری از جمله نیروهای مسلح ارتجاعی و بنیادگرا و یا نیروهای نیابتی به پیش می رفت، اتکاء می شد. آنها جریانات بنیادگرا مانند نیروهای بنیادگرای اسلامی در عراق (که بعدا مشخص شد نیروهای داعشی بوده اند) حزب الله لبنان، طالبان در افغانستان و همچنین دیگر نیروهای ارتجاعی در سوریه و کشمیر را به مثابه نیروهای مقاومت در مقابل امپریالیست ها ارزیابی می کردند و نشانه های اوضاع انقلابی می دانستند. لازم به تذکر است که برخی از این نیروها جمهوری اسلامی ایران را به مثابه نیرویی ضد امپریالیستی ارزیابی می کردند. بی دلیل نبود که حکما مقابله طالبان را بدون در نظر گرفتن اهداف طالبان که تحمیل خود به امپریالیسم امریکا بود مقاومت در مقابل امریکا به حساب می آورد. بعبارت دیگر از دید آنها مهم نبود که خط وایدئولوژی و یا اهداف این نیروها چه بود بلکه مهم این بود که در مقابل حاکمین ارتجاعی و امپریالیسم امریکا به مبارزه مسلحانه مبارزت می ورزند. درواقع بزم آنان مرز تمایز انقلاب و ضد انقلاب مبارزه مسلحانه بود. امتداد این خط و تفکر درون جنبش مائونیستی در بهترین شرایط بدانجا ختم می شود که «مائونیسم تنها با جنگ خلق معنی و مفهوم می یابد». این تفکرات به مقدار زیادی منطبق بر نظرات لین پیانو بود که در جزوه « زنده باد جنگ خلق » انعکاس یافت و در تضاد با خط و اندیشه مائوتسه دون قرار می گرفت.

مائو یک کمونیست و انترناسیونالیست بود بناء نباید افکارش را به مثابه یک ناسیونالیست و یک رهبر نظامی تقلیل داد یا مائونیسم را به مثابه کمونیسم ویژه کشورهای جهان سوم معرفی کرد. اما حکما به طور روزافزونی با چنین خط و نظری همراهی کرد که نشان از تفکر غالب در رهبری آن بود. حکما به جای ادامه گسست از نظرات سابق به آسانی به جای اول برگشت. در مبارزه ای که در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در گرفت، تنها به انتقاد خصمانه به برخی از نظراتی که حزب کمونیست انقلابی امریکا به پیش گذارده بود، بسنده نکرد بلکه نشان قدرتمندی از عقب گرد ایدئولوژیک را به پیش گذارد. بطور مثال با نگرش دگم و مذهب گونه به مائونیسم، بر عدم لزوم و ضرورت تکامل م ل م که غیر مستقیم علمی بودن م ل م را نفی می کرد پافشاری می کرد و اینگونه م ل م را از محتوای انقلابی اش خالی می کرد. این بحث و نظر تا بدانجا پیش رفت که مائونیسم را بصورت کمی ارزیابی کرد و احزاب و سازمانها را نه با خط ۱ - س آنها بلکه با تاکید بر تعداد دفعاتی که از م ل م نام برده می شد می سنجید و درنهایت اینکه آیا مبارزه مسلحانه و یا جنگ خلق را به پیش می برند و یا خیر. حکما به هدف نهایی و چگونگی رسیدن به جامعه کمونیستی ارزشی نمی داد. آنرا نه مسئله امروز بلکه مسئله ای مربوط به بعد ها می دانست و نمی توانست تشخیص دهد که چگونه هدف نهایی و مسایل مربوط به آن در امر مبارزاتی امروز و در تعیین تاکتیک ها و استراتژی مبارزات امروزی تاثیر می گذارد. در نتیجه نمی توانست فرق مبارزه برای هدف والای « رهایی بشریت»، یعنی آنچه را که هدف جامعه کمونیستی است با فعالیت های «حقوق بشری» تشخیص دهد. اگر مارکس هم قرار بود که مرحله بندی کند و فقط بر معضلات و مبارزات امروز تمرکز کند، نمی بایست در مورد جامعه سوسیالیستی نظر دهد و یا نامی از جامعه کمونیستی و مختصات آن به میان آورد. در حقیقت هدف نهایی یعنی هدف کمونیسم بود که مختصات مبارزات کنونی توسط مارکس و لنین و مائو تدوین گردیدند. برعکس نظرات حکما در پلمیک هایش، مسایل مربوط به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی مسایل و معضلات امروز نیز بوده و همچنان هستند. مائو نیز در مبارزات خود در همه دوران ها با تضادهای واقعی رسیدن به جامعه کمونیستی دست و پنجه نرم کرد و نشان داد که مسایل مربوط به جامعه کمونیستی را نمی توان به آینده موکول کرد. و این خود مبارزه ای با مرحله گرایی بود. یعنی همان شیوه و طرز تفکری که در دوران اشغال نظامی افغانستان در میان نیروهای چپ مرسوم بود. که اول انقلاب ملی یعنی بیرون راندن روسیه و فعلا به مسایل انقلاب دمکراتیک فکر نشود و روشن شد که نتیجه چنین تفکر مرحله گرایی به کجا انجامید. مائو همچنین در مقابل آن گروه از رهبران حزب کمونیست چین که می خواستند مرحله گرایی کنند و هر مرحله را مطلق سازند و به همین منظور می گفتند که باید اول انقلاب دمکراتیک را تحکیم کنیم تا ازین طریق از برخورد و حل مسایل و تضادهای جامعه سوسیالیستی و راه رسیدن به جامعه کمونیستی طفره روند، ایستاد و مبارزه کرد.

حکما و نیروهای تشکیل دهنده آن هیچگاه به موضوع جامعه کمونیستی، راهها و پیچیدگی های آن و موضوع رهایی بشریت به مثابه یک هدف غایی توجهی نکردند. فراتر اینکه انقلاب فرهنگی پرولتاریایی این بزرگترین و مهمترین دستاور مائو و مائوئیسم در خط و سیاست ها و حتی ادبیات نیروهای تشکیل دهنده حکما با بی توجهی رویرو بوده است. گویی که اصلا مائو و مبارزات سترگ او بعد از سال های ۵۰ میلادی وجود نداشته اند. این یک غفلت نیست بلکه یک جهت گیری خطی را نمایندگی می کند. درک عمیق از مائوئیسم و درسهای او در دوران انقلاب فرهنگی پرولتاریایی برای ترسیم صحیحتر و دقیقتر مسیر از شرایط کنونی و خصلت مبارزه امروز ما تعیین کننده است. اما بی توجهی حکما به این مسایل و یا تنها برخورد گزینشی به آن نه تنها باعث شد که حکما درک عمیقی از مائوئیسم کسب نکنند بلکه گامهای بسیاری به پس بردارد و این عقب نشینی باعث افت ایدئولوژیک و تاثیرات این افت بر تشکیلات آن شد و بالاخره بعد از مرگ صدر این حزب، برسر مسایل ناروشنی انشعاب شد و فعالیتش محدودتر از قبل گردید.

ما نیز پس از دوره ای مبارزات درونی علیه انحرافات که در بالا به آن اشاره شد، طی اعلامیه ای با نام « جمعی از کمونیست های انقلابی افغانستان » گسست خود از این حزب و انحرافات مربوط به آن را در اعلامیه ای بتاریخی سنبله ۱۳۹۴ (سپتامبر ۲۰۱۵) اعلام کردیم و در آن اعلامیه به برخی از مهمترین جنبه های انحرافی حکما اشاره کردیم. (به کمونیست های انقلابی افغانستان و جهان: گسست ما از حزب «کمونیست (مائوئیست)» افغانستان ۲۰۲۰.com)

در اینجا نیز مهم است که پروسه ایجاد حزب واحد که به تشکیل حکما منجر شد، را بطور اجمالی مورد ارزیابی قرار دهیم. همانگونه که قبلا اشاره شد، ضرورت اوضاع با توجه به اشغال کشور توسط امپریالیزم امریکا، توصیه های کمیته جا، و جمع بندی بیشتر نیروهای چپ باقیمانده بعد از جنگ ضد روسی از اشتباهات و ناکامی های چپ در دوران جنگ ضد روسی که عامل شکست را نبود حزب می دانستند، فشاری بر نیروها، برای وحدت و تشکیل حزب بود. آنچه در این رابطه در نظر گرفته نشد این بود که هیچ یک از عوامل بالا موجب نمی شود که ترکیب و یا وحدت چند نیرو به خودی خود به تشکیلاتی با کیفیت حزبی تبدیل شود. حزب مائوئیستی، یک کیفیت است - س است که نمود خود را در عرصه های مختلف سیاسی، ایدئولوژیک، تشکیلاتی نشان می دهد. اما هیچ دلیلی بر چنین کیفیتی در آن شرایط وجود نداشت، بویژه اینکه اشکالات جریانات تشکیل دهنده آن روشن بود. به نظر ما برای تشکیل حزب واقعا مائوئیستی متد صحیحتر این بود که در آن شرایط مشخص نیروهای منتسب به جنبش چپ و کمونیستی به همکاری و مبارزه مشترک می پرداختند و در پروسه ای از کارزارهای مبارزاتی مشترک در عرصه بیرونی و کارزارهای مبارزاتی سیاسی ایدئولوژیک در عرصه داخلی و میان خود، نه تنها وحدت س است محکمی را بوجود می آوردند بلکه درک خود و کیفیت حزبی را در خود رشد می دادند. در چنین شرایطی امکان دست یابی به کیفیت حزبی و انسجام فکری، با خط است مائوئیستی بیشتر وجود می داشت و همچنین احتمال متحد کردن بخش بیشتری از گروه ها و افراد منتسب به این جنبش چه در داخل افغانستان و چه در خارج از افغانستان نیز وجود داشت و احتمال داشت که از انشعاب و جدا شدن بخشی از سازمان پیکار ممانعت می شد. اما بالعکس نیروهای تشکیل دهنده که تحت فشارهای نامبرده با عجله به پای وحدت رفتند نتوانستند یک سازمان و تشکیلات منسجم و یکپارچه ای را تشکیل دهند. در حالیکه وحدت انجام شده با آن شرایط قادر نبود که بسادگی از نظر ایدئولوژیک - سیاسی به حزب تازه تشکیل یافته انسجام بخشد. اختلافات نظرگاهی و شیوه ها و متدهای کاری متفاوت در طول سالیان دراز، تفاوت ها و تضادها بخاطر سابقه ها و ریشه های مختلف و همچنین عادت به کار محلی و گروهی از عواملی بود که نمی توانست انسجام لازم را به آسانی ایجاد کند. در هنگام تشکیل حکما، به خاطر تعجیل برای تشکیل یک حزب قویتر از نظر کمی و با کادرهای بیشتر، کیفیت در نظر گرفته نشد. بناء به تضادها و اختلافات، ناهمواریها و بالاخره عقب گردهای ایدئولوژیک - سیاسی که مورد بحث قرار گرفت، دامن زده شد.

۳- حکما، مسئله زنان و مبارزه علیه مردسالاری

رنج و عذاب زنان و موقعیت فوق العاده تحت ستم زنان تحت حکومت های اسلامی در افغانستان و بالاخص تحت حکومت طالبان به یکی از مسایل حاد در سطح جهان تبدیل شده بود. به همین دلیل هم یکی از بهانه های امپریالیزم امریکا برای اشغال افغانستان رهایی زنان بود. موضوع هنگامی غم انگیز می شود که جنبش چپ برای دورانی طولانی به این مسئله بی توجه بوده است. در چنین شرایطی انتظار می رفت که حکما توجه ویژه ای را بر این مسئله مبذول می داشت.

حزب کمونیست افغانستان در دهه ۹۰ به دنبال اتخاذ م ل م و گسست از برخی از انحرافات جنبش چپ و منتسب به کمونیسم افغانستان در دهه ۶۰ خورشیدی، در مورد مسئله زنان گامهایی را بجلو نیز برداشت. از جمله تلاش کرد علیرغم مشکلات اجتماعی آن در میان زنان جوان افغانستانی به سازماندهی بپردازد. مقالاتی در مورد موقعیت زنان افغانستان و ستم بر زنان انتشار می داد. در این دوره بود که « دسته زنان ۸ مارچ » توسط زنان جوانی که تحت تاثیر حزب بودند تشکیل شد برای سازماندهی در میان زنان مهاجر تلاشهایی را به عمل آورد و نشراتی را نیز بیرون داد. و یا گزارشاتی از « دسته زنان هشت مارچ » را انتشار می داد که خود نشانه توجه بیشتر از قبل به موضوع زنان و همچنین نشانه فعالیت در این زمینه بود. اما این فعالیت ها در میانه راه متوقف شد و پیشرفت مهمی را در بر نداشت. البته نمی توان سختی ها و مشکلات آن در جامعه سنتی و عقب مانده و شدیداً مرد سالارانه را در نظر نگرفت. اما مشکل اساسی را باید در رسوخ مناسبات مردسالارانه و عدم گسست از آن در میان تشکلات چپ دانست که به معنای واقعی هیچگاه اهمیت ایدئولوژیک مسئله زنان و ستم بر زنان را درک نکردند و از نظرات سنتی در جنبش کمونیستی نبرید. (منظور درکی است که به بهانه اینکه زنان بعد از انقلاب رها می شوند و فعلا کارها و مسایل مهمتری در پیش پا وجود دارند، موضوع مبارزه برای رهایی زنان را به بعد موکول می کنند، به بعد از انقلابی که در آن هنگام زنان به خودی خود رها خواهند شد). زیرا از یک طرف شرایط در عین سختی با فرصتها همراه بود. یعنی حکومت های زن ستیز و جامعه سنتی و عقب مانده ای که باعث ستم های وحشیانه علیه زنان می شود خود فرصت های مناسب برای عصیان زنان و همچنین سازماندهی در میان زنان را فراهم می کند. مبارزات و اعتراضات زنان و بویژه زنان جوان افغانستان بعد از به قدرت رساندن مجدد طالبان خود شاهدی بر این مدعاست.

دیدیم که زنان جوان چگونه علیرغم خطراتی که بدنبال داشت علیه طالبان در موارد متعددی و در مناطق مختلف به مبارزه برخاستند، مبارزه ای که همچنان به اشکال متفاوتی ادامه دارد. بنابراین مهم اینست که بتوان شیوه ها و متدهای درست و مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیک را اتخاذ کرد. لازمه چنین کاری این بود که بتوان رابطه درستی میان کاردمکراتیک و کمونیستی ایجاد کرد و شرایط را برای مبارزات و سازماندهی زنان از هر قشر و طبقه ای به هر اندازه ای که خواهان مبارزه با مردسالاری باشند فراهم کرد و زمینه را برای قدرت یابی جنبش زنان تحت رهبری کمونیستی ایجاد کرد.

با تهاجم و حمله امپریالیزم امریکا و اشغال افغانستان و سپس حرکت ها برای تشکیل حکما توجه رهبری حکما به موضوع زنان نیز کم رنگ شد و دیگر فرصتی برای پرداختن به موضوع زنان در آنان باقی نماند.

بتدریج موضوع زنان چه در زمینه سازماندهی و چه در زمینه توجه سیاسی و نوشتاری از بین رفت و دیگر حتی در صفحات نشریه شعله جاوید ارگان حکما جای نداشت و (در جاهایی هم که اشاره ای به مسئله و موضوع زنان می شد بصورت مجرد و بدون ارتباط دادن به مسایل روز و اهمیتی که برای جنبش مردمی و بالاخص جنبش کمونیستی داشت). این نشانه ای دیگر از عقب گرد ا-س حکما بود که بار دیگر تجربه دهه ۶۰ را تکرار می کرد. این درحالیست که برخورد به مسئله زنان برای هر نیروی کمونیستی بویژه هنگامی که این نیروی کمونیستی در کشوری مانند افغانستان باشد که رژیم های اسلامی و بنیادگرایی چون طالبان برآن حکومت می کنند یک موضوع و یک معیار ایدئولوژیک است. حکما و حکما پس از آغازی برای مبارزه و گسست از مردسالاری نه تنها به این گسست ادامه ندادند، بلکه از آن به عقب نشستند و تفکرات مردسالارانه را در میان خود گسترش دادند و این در هماهنگی با عقب نشینی ایدئولوژیکی است که حکما در مجموع از م ل م در برداشت. پایان

« جمعی از کمونیست های انقلابی – افغانستان »

۱۳ میزان ۱۴۰۴

وبسایت: www.jaka2020.com

ای میل: jaka.af2016@gmail.com

[۱] این جزوه به رفیق اکرم یاری نسبت داده شده است – جزوه ای که پاسخی است به جزوه «طرد اپورتونیزم و پیش بسوی انقلاب سرخ»